علوم غیبی و اسرار آن

موریس مترلینگ
ترجمهٔ ذبیح الله منصوری



علوم غیبی و اسرار آن

نویسنده

موریس مترلینگ

ترجمهٔ ذبیح الله منصوری



شناسنامه کتاب

نام کتاب	:	علوم غیبی و اسرار آن
نویسنده	:	موریس مترلینگ
مترجم	:	ذبیح‌الله منصوری
ویراستار	:	محمّد رفیعی مهرآبادی
لیتوگرافی	:	گلسرخ
چاپ	:	چاپخانه دیبا
نوبت چاپ	:	سوّم (با تجدید نظر کلی)
تیراژ	:	۳۵۰۰ نسخه
ناشر	:	انتشارات صفّار
قیمت	:	۱۴۵۰۰ ریال

شابک ۸ـ۰۵ـ۵۹۷۳ـ۹۶۴

ISBN 964-5973-05-8

مجموعه آثار موریس مترلینگ فیلسف بزرگ معاصر

۶

زندگینامه موریس مترلینگ

مغز مترلینگ بزرگترین جایگاه اندیشه بشری عصر ما می‌باشد.
آلبرت انشتین

موریس مترلینگ (Maurice maeterlink) اندیشمند و فیلسوف بلژیکی، در سال ۱۸۶۲ در شهر گان (Gand) بلژیک به دنیا آمد. در خانواده‌ای مرفه و خوشنام پرورش یافت. پس از پایان تحصیلات دبیرستانی، در رشته حقوق تحصیل کرد و شغل وکالت دادگستری را برگزید. اما اندیشه خلاف و ذهن جستجوگر او نتوانست دنیای خشک و انعطاف ناپذیر این حرفه را تحمل کند. لذا شغل خود را رها کرد و به پاریس رفت و در آنجا به نویسندگی پرداخت و آثار جاودانی راخلق کرد.

آثار موریس مترلینگ عبارتند از:

نمایشنامه پرنده آبی، که در سال ۱۹۰۷ به رشته تحریر درآمد و در مدت ۱۵ سال به ۶۵ زبان دنیا ترجمه شد (ترجمه فارسی آن نیز موجود است).

نمایشنامه شاهزاده خانم مارلن.

نمایشنامه پلئاس و میلراند.
زنبورعسل (ساکنان شهر عسل)
مورچگان (اسرار شهر مورچگان)
راز بزرگ (علوم غیبی و اسرار آن)
دروازه بزرگ (دروازهٔ زندگی و مرگ)
سایهٔ بالها
اسرار مرگ
هوش گلها
قانون بزرگ
در پیشگاه خدا
موریانه (حشره نابغه)
عنکبوت زجاجی
میزبان ناشناس (ارتباط با ارواح: خرافات یا واقعیت؟)
رستاخیز
گنجینه ناچیز
فرشتگان بزرگ
ساعت شنی
دنیای دیگر (دنیای پس از مرگ)
مترلینگ در سال ۱۹۱۱ به خاطر نگارش کتاب «پرنده آبی» جایزه نوبل راگرفت و به عضویت فرهنگستان فرانسه درآمد.
مترلینگ در تمام آثارش، از ویژگی‌های زیر برخوردار است:

۱ـ آمیختن سبک «سمبولیسم» با «باطن گرائی».

۲ـ ساده نویسی و بیان مطالب دشوار در قالب کلمات ساده.

مترلینگ در ماه مه سال ۱۹٤۹ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۸) در شهر «نیس» فرانسه درگذشت و عده زیادی از مردم کشورهای اروپائی در مراسم خاکسپاری او شرکت کردند، به طوری که معروف است سی کیلومتر اتومبیل در این مراسم حضور داشتند. به پاس خدمات مترلینگ به ادبیات و فلسفه، پادشاه بلژیک به او لقب «کنت» را داد (هر چند که وی هرگز از این عنوان اشرافی استفاده نکرد).

شادروان ذبیح‌الله منصوری نخستین کسی بود که از سال ۱۳۱۳ شمسی مبادرت به ترجمه آثار مترلینگ کرد، و سپس آقای فرامرز برزگر و دیگران راه ایشان را دنبال کردند.

آثار مترلینگ سرشار از نکات جالب، آموزنده و ژرف درباره زندگی، فلسفه، عرفان و ... می‌باشد. انتشارات صفار مباهات می‌کند که آثار یاد شده را (پس از ویراستاری به سبک امروز) به خوانندگان دوستدار فلسفه و عرفان تقدیم می‌کند. باشد که با یاری ایزد یکتا، این کار بزرگ را به انجام رسانیم.

فهرست

پیرامون این کتاب

«راز بزرگ» یا «راز رازها» به تعبیر موریس مترلینگ، راز شناسائی خداوند یا خالق جهان هستی است، که در رهگذر آن، مسائلی چون پیدایش جهان، انسان و... مطرح می‌شود. مترلینگ برای گشودن این راز، به جستجوئی ژرف در مذاهب غیر الهی (هندوئیسم، مذاهب مصر باستان، کلده و آشور، ایران باستان و...) می‌پردازد و علوم غیبی را از دیدگاه آنان مورد بررسی قرار می‌دهد.

«علوم غیبی» یا «پنهانی» یا «علوم مابعدالطبیعه» به معرفت‌هایی گفته می‌شود که مسائلی نظیر ذات خداوند، جهان پس از مرگ، اروح و بقای آن، شعور باطن، ارتباط با ارواح و... را مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهد.

مترلینگ در این سیروسلوک عارفانه خود به حقایقی دست می‌یابد، که می‌توان فشرده آن را چنین بیان کرد:

۱ ـ بشر از توحید شروع کرده و به درجه کمال رسیده است (بر خلاف نظر جامعه‌شناسان غرب که می‌گویند بشر از کفر به توحید رسیده است). بانیان مذاهب باستانی افرادی خداشناس بودند ولی چون می‌دیدند که توده مردم قادر به درک ذات یکتای خداوند نیستند لذا خدایان انسان گونه‌ای را آفریدند تا نظم

جامعه حفظ شود و مردم دچار بی‌ایمانی نشوند. براثر گذشت زمان، خرافات و اندیشه‌های موهوم در مذاهب مزبور راه یافت و از مسیر اصلی خود (شناخت خداوند یکتا) دور گردید.

۲ ـ مترلینگ برای کتاب «ودا» هندوان اهمیت زیادی قایل است و آن را مادر و سرچشمه تمام مذاهب باستانی می‌داند.

۳ ـ مترلینگ عقیده دارد که ذات حق‌تعالی مطلقاً ناشناخته است زیرا اگر شناخته گردد، نظم جهان بر هم می‌خورد. لذا کسانی که ادعا می‌کنند خدا را شناخته‌اند، این شناخت به یقین محدود به ادراک آنهاست. در عین حال، تلاش برای شناخت خداوند و کائنات را لازم می‌داند زیرا به انسان یاری می‌دهد تا منزلت خود را در جهان شناخته و بداند که بهترین مخلوق خداوند در عالم هستی است. مسئله قیامت و معاد را هم در همین راستای عرفانی می‌نگرد.

۴ ـ انتقادهائی نیز از دیانت مسیح و یهود می‌کند، که کاملاً بجا و منطقی است، چرا که خرافات آنها را زیر سؤال می‌برد.

خوانندگانی که علاقمند هستند اطلاعات بیشتری‌درباره‌علوم غیبی در ایران، هند، مصر، کلده، و غیره به دست آورند می‌توانند به منابع زیر مراجعه نمایند.

تاریخ جامع ادیان: جان ناس، ترجمه علی‌اصغر حکمت (سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی).

جامعه‌شناسی ادیان: دکتر علی شریعتی (انتشارات قلم)

ادیان بزرگ جهان: هاشم رضی (انتشارات فروهر)

مزداپرستی در ایران: دکتر ذبیح‌الله صفا (انتشارات امیرکبیر)

ادیان و مکتب‌های فلسفی هند: داریوش شایگان (انتشارات امیرکبیر)

آفرینش در ادیان: مهشید میرفخرائی (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی).

تاریخ جمعیت‌های سری و جنبش‌های تخریبی: محمود عبدالله عنان، ترجمه علی هاشمی حائری (انتشارات بهجت).

ادیان زنده جهان: رابرت هیوم. ترجمه عبدالرحیم گواهی (دفتر نشر فرهنگ اسلامی).

تاریخ ادیان: هاشم رضی (دوره ده جلدی)، (انتشارات آسیا).

مقدمه

به قلم لوئی رنو

استاد دانشگاه پاریس و عضو انستیتوی فرانسه

بخشی ازاین کتاب، به طوری که ملاحظه می‌شود، از طرف مترلینگ به هندوستان قدیم اختصاص داده شده است.

هندشناسی، به آن تعبیر که دراروپا نامیده می‌شود، یعنی مطالعه دربارهٔ تاریخ و زبان و مذهب و ادبیات قدیم هندوستان، یک علم تازه می‌باشد و با اینکه مهد آن هندوستان بوده ولی در اروپا زودتر از هندوستان به وجود آمده است.

علمای اروپا بودند که تاریخ و مذهب و زبان و ادبیات قدیم هندوستان را به‌هندی‌ها شناسانیدند و گنجینه‌های زبان «سانسکریت» را که درمعبدها و در سینه پیشوایان روحانی معابد محفوظ بود کشف کردند و نشان دادند که تاریخ و ادبیات و مذهب و زبان هندوستان قدیم شاید بیش از تاریخ تمدن مصر و آشور و کلده و چین، درخور توجه می‌باشد.

وقتی که روشنفکران و فضلای هندوستان دیدند که علمای اروپا بعضی از گنجینه‌های زبان و تاریخ آنها را در زبان سانسکریت پیدا کرده و ترجمه نموده‌اند، به ذوق آمدند و آنها نیز خواستند تاریخ و ادبیات قدیم خود را کشف نمایند. منحصر به هندوستان نیست بلکه علمای اروپا زبان و ادبیات قدیم ایران را نیز به ایرانیان شناسانیدند و اگر امروز در ایران مطالعاتی راجع به زبان وادبیات پهلوی[1] می‌شود ناشی از راهنمائی‌های علمای اروپا و زحماتی است که آنها در این راه کشیدند.

صدسال قبل از این، در هندوستان، جز روحانیون که مقیم معابد بودند کسی توجه به زبان قدیمی هند (سانسکریت) و آثار تاریخی وادبی آن نداشت زیرا هنوز مطالعات علمای اروپا راجع به تمدن قدیم هندوستان و زبان سانسکریت منتشر نشده بود. ولی اینک در هر شهر از بلاد هندوستان، صدها دانشمند که همه زبان قدیمی سانسکریت را می‌دانند مشغول تحقیق در باره تاریخ و ادبیات و آثار هنری ومذهب قدیم هندوستان هستند. سال گذشته (یعنی سال ۱۹٤۹ میلادی -

---

۱- پهلوی به زبان ایرانی گفته می‌شود که اصطلاحاً آن را «پارسی میانه» نامند و آن را به دو قسم تقسیم کرده‌اند: پهلوی شمالی یا اشکانی، پهلوی جنوبی یا ساسانی. در مورد نقش خاورشناسان اروپائی در شناخت و معرفی زبان پهلوی به منبع زیر مراجعه شود:

ادوارد براون: تاریخ ادبیات ایران (جلداول)، ترجمه استاد علی پاشاصالح، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۱۵ تا ۲۰ - و

مترجم) که من به‌هندوستان رفتم دیدم که در بعضی از خانواده‌ها حتی به زبان «سانسکریت» نیز صحبت می‌کنند.

به‌قدری کتاب و مجله و رساله راجع به مذهب و تاریخ قدیم هندوستان اکنون منتشر می‌شود که درتمام دنیا آن اندازه راجع به زبان سانسکریت انتشارات وجودندارد. نزدیک یکصد مجله در هندوستان وجود دارد که بعضی به زبان سانسکریت منتشر می‌شود و برخی به زبان انگلیسی منتشر می‌گردد ولی تاریخ و ادبیات و هنرهای سانسکریت یعنی فرهنگ و تمدن هندوستان قدیم را مورد بحث قرار می‌دهد.

از روزی که مترلینگ کتاب «راز بزرگ» را نوشته تا امروز، هندشناسی شاید ده درجه زیادتر ترقی کرده است به‌طوری که امروز برای یک دانشمند هندشناس امکان ندارد که تمام آثاری را که در زبان سانسکریت در خود هندوستان به وجود می‌آید مطالعه کندو هر قدر هم فعال باشد، بیش از یک بیستم کتاب‌ها و مجلاتی که درزبان سانسکریت، و یا زبان‌های دیگر راجع به فرهنگ و تمدن هندوستان قدیم به‌وجود می‌آید به دست او نمی‌رسد.

درعین حال که مؤسسات خصوصی و ناشرین و دانشگاهها، نشریات منظم به زبان سانسکریت و یا به زبان انگلیسی و زبان‌های دیگر هندی راجع به‌تمدن و مذهب و فرهنگ هندوستان قدیم دارند، مطالعات از راه حفاری و کشف آثار قدیم نیز ادامه پیدا می‌کند و موزه‌های بزرگ باستان‌شناسی در هندوستان به‌وجود می‌آید که هریک به‌نوبه خود

مرکزی برای مطالعه فرهنگ و تمدن هندوستان باستان می‌شود.

هم‌اکنون درحیدرآباد و در چند نقطه از ایالت «دکن» و در مصب رود «گنگ» و در حوالی «پوندیشری» و در منطقه «آنورادهاپورا» واقع در جزیره سیلان[1]، مشغول حفاری تاریخی هستند و بعید نیست آثاری از آنجا و یا نقاط دیگر به‌دست بیاید که قدیمی‌ترین آثار تاریخی نوع انسان باشد.

هنوزمعلوم نیست که توسعه فوق‌العاده‌ای که زبان سانسکریت در هندوستان پیدا کرده به‌حال این زبان مفید و یا مضر است زیرا عده کثیری از مردم عقیده دارند این زبان که زبان مذهبی و فرهنگی قدیم هندوستان است باید به جای زبان انگلیسی و محلی زبان ملی شود و اگر این‌طور شد بعید نیست که سانسکریت براثر تبدیل به‌یک زبان ملی، یک زبان عادی گردد و دیگر این دقت و توجهی که امروز علمای هندوستان بدان می‌کنند و در آینده ننمایند.

* * *

نه فقط نسل کنونی هندوستان توجهی زیاد به سانسکریت دارد بلکه نسبت به‌مذهب قدیم نیز توجهی جدید و خاص پیدا کرده واکنون در تمام هندوستان هر روز «ودا» را می‌خوانند.

چون نویسنده (راز بزرگ) راجع به «ودا» دراین کتاب شرح

۱- جمهوری سریلانکای کنونی - و

کافی داده است من در آن خصوص توضیح بیشتری نمی‌دهم و همین قدر می‌گویم که روزی نیست که در هندوستان (حتی در مدارس) ودا را نخوانند و مخصوصاً خواندن ودا در سالن‌های مخصوص تلاوت موسوم به «پاتهاشالاش» واقع درجنوب هندوستان، بسیار جالب توجه است.

زیرا سکنه جنوب هندوستان برای تلاوت متن سانسکریت ودا دارای لهجه‌ای مخصوص هستند و باید تلاوت ودا را از دهان آنها شنید تا دانست که خواندن ودا دارای چه روحانیت می‌باشد.

نویسنده دراین کتاب اسم چهار دفتر «ودا»[1] را برده و تکرار آن زائد است، ولی باید دانست که هریک از دفترهای ودا دارای طرز تلاوت مخصوصی است.

و درعین حال، هر دفتری از ودا چند نوع تلاوت می‌شود و هر

---

۱ – ودا (Veda) نام کتاب مقدس هندوان است که کیش هندوئی (هندوئیسم) متکی بر آنست. واژه «ودا» از ریشه «وید» به‌معنای «دانش» و «دانستن» می‌باشد. وداها سرودهائی هستند که به‌زبان کهن سانسکریت نوشته شده است (بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال قبل از تولد مسیح). کتاب ودا از چهار دفتر تشکیل می‌شود، که به‌ترتیب عبارتند از:

۱ – «ریگ ودا» (سرود ستایش خدایان).

۲ – «یاجور ودا» (سرودهای نیایش و دستور نذرها و قربانی کردن‌ها).

۳ – ساما ودا (شامل آهنگ‌ها و نغمه‌ها).

٤ – اثرو ودا (مخصوص «اثرون‌ها» یا کاهنان فدیه و قربانی است.) ـ و

تلاوت منسوب به‌یک مکتب مذهبی می‌باشد.

و این تلاوت‌ها از زمان‌های قدیم و اقلا از چندین قرن قبل از میلاد مسیح که دفاتر ودا روی کاغذ آمد و نوشته شد، فرق نکرده است.

«ماکس مولر» دانشمند معروف آلمان که نویسنده ارجمند این کتاب از او نام می برد، برای ترجمه آثار «ودا» از این‌گونه اشخاص که قادر می‌باشند، استفاده کرده و درهندوستان این‌نوع اشخاص را «آهورک[1]» (به سکون واو و را- و کاف- مترجم) می‌نامند و هریک از آنها عده‌ای از آیات کتاب«ودا» را از حفظ دارند.

در زمان " ماکس مولر " آلمانی، مثل امروز قسمت‌های مختلف هندوستان به‌وسیله خط آهن و خطوط هوائی به‌هم متصل نبود و هر منطقه یک کشور جداگانه‌ای را تشکیل می‌داد. با این وصف، طرز تلاوت «ودا» دریک مکتب مخصوص، از این طرف تا آن‌طرف هندوستان فرق نمی‌کرد و کسانی که در تمام عمر یکدیگر را ندیده و در دو قطب مخالف شرقی و غربی هندوستان زندگی می‌کردند «ودا» را در هرمکتب تلاوت، یک نوع می‌خواندند و امروز نیز همین طور است.

* * *

به طوری که اشاره کردیم و نویسنده کتاب با تفصیل زیادتر بیان می‌کند، هندشناسی علمی جدید است و گرچه درقرن هفدهم و هیجدهم

1- Ahvark

بعضی از جهانگردان اروپائی به‌هند رفتند ولی انتشار آثار «ودا» و زبان سانسکریت از نیمه دوم قرن نوزدهم شروع شد.

درآغاز قرن هیجدهم میلادی یک جهانگرد فرانسوی موسوم به «کالمت» که کشیش بود، درجنوب هندوستان سیاحت کرد و توانست بعضی از آثار «ودا» و مخصوصاً دفتر معروف و مقدس «ریگ ودا» را استنساخ کند.[۱]

این کشیش جهانگرد در سال ۱۷۳۱ میلادی وارد فرانسه شد ولی نتوانستند که از نسخه کتاب " ریگ ودا " او استفاده کنند زیرا کسی نمی‌توانست آن را بخواند و نه خودآموز و کتاب لغتی وجود داشت که به‌کمک آنها بتوانند کتاب مزبور را بفهمند.

در نیمه قرن هیجدهم، جهانگرد فرانسوی دیگری موسوم به «آنکتیل دوپرون» که خیلی شهرت دارد، به‌تنهائی در هندوستان سیاحت کرد و یک کتاب اوستا به دست آورد و نیز کتاب «اوپانیشاد» را که دراین کتاب ذکر شده، به زبان لاتین ترجمه کرد ولی کتاب مزبور را از روی متن فارسی آن که درقرن هفدهم میلادی نوشته شده بود، ترجمه نمود.

گرچه «آنکتیل دوپرون» نتوانست به کتاب‌های «ودا» دسترسی پیدا کند، بااین وصف از لحاظ هندشناسی و به طور کلی شرق شناسی، خدمت بزرگی را انجام داد.

---

۱ - نسخه گرفتن از نوشته یاکتابی، نقل کردن مطلبی از روی نوشته‌ای - و

درپایان این قرن به جای اینکه اطلاعات فرانسوی‌ها و اروپائی‌ها راجع به «ودا» زیادتر شود برعکس کمتر شد و بعضی از مسافرین اروپائی و از آن جمله «سونه‌را» به‌کلی منکر «ودا» گردید و آن را ظاهرسازی دانست. ولتر نویسنده معروف فرانسوی نیز گفت که «ودا» دروغ و ظاهرسازی است و یکی از قطعات ادبی ولتر موسوم به «ازور-ودا»[1] برای این نوشته شده که درآن بگوید «ودا» وجود ندارد.
اولین کسی‌که به‌طرزی صحیح و روشن اطلاعاتی درباره چهار دفتر «ودا» را به‌اروپائیان داد، «کولبروک» انگلیسی است که در سال ۱۸۰۵ میلادی کتاب معروف (ودا یا نوشته‌های مقدس هندو) را به‌وسیله مؤسسه «تحقیقات آسیائی» در کلکته به طبع رسانید.

کولبروک در هندوستان با عده‌ای از «پاندیت»ها یعنی علمای علوم و ادبیات باستانی هندوستان، دوست بود و توانست که متن کامل را از آنها به دست بیاورد و شک نیست اولین اروپائی که توانست زبان سانسکریت را تدریس کند همام کولبروک است. هم او بود که توضیحات کافی و مفصل راجع به‌دفترها و رساله‌های «ودا» می‌دهد ولی می‌گوید «اینک از روی توضیحاتی که داده شد، شما می‌توانید بفهمید که دفترها و رسائل «ودا» چیست ولی این دفاتر به‌قدری زیاد و ضخیم است که نمی‌توان تمام آنها را ترجمه کرد، و اگر مترجمی زحمت

1- Essor Veda (پیشرفت ودا)

این کار بزرگ را برخود هموار کند نتیجه نمی‌گیرد زیرا متن دفاتر از حیث مطلب و معنی، ارزش تحمل این زحمت را ندارد و فقط خاورشناسان از لحاظ تحقیقات ادبی و تاریخی، ممکن است که به آن مراجعه نمایند.»

کولبروک غافل از این بود که ترجمه هر کتاب مذهبی، کاری طولانی و پررنج است زیرا غالب کتابهای مذهبی یکنواخت می‌باشد و چون مطالب بارها تکرار می‌شود لذا مترجم را خسته می‌نماید.

بعد از کولبروک انگلیسی، یک دانشمند فرانسوی موسوم به «اوژن بورنو» درصدد برآمد که تحقیقاتی را درخصوص ادبیات «ودا» منتشر نماید ولی اجل به او مجال نداد که کارهای خود را تمام کند و هنوز قسمتی از نوشته‌های او در مخزن کتاب‌خانه ملی پاریس موجود می‌باشد و به‌طبع نرسیده است.

با اینکه «اوژن بورنو» نتوانست آن‌طور که مایل بود آثار خود را راجع به‌ادبیات «ودا» منتشر نماید ولی تحقیقات او راهنمای بزرگی برای دیگران شد و تقریباً تمام آنهائی‌که بعد از وی درصدد تحقیق درباره ادبیات «ودا» و یا ترجمه آن برآمدند، ازمطالعات و تحقیقات «اوژن بورنو» برخوردار گردیدند.

خصوصاً علمای آلمان از قبیل «گولداشتوکر» و «روت» و «ماکس مولر» از مطالعات و تحقیقات اوژن بورنو استفاده کردند.

اکنون تقریباً یکصد سال از آغاز دوره‌ای می‌گذرد که علمای آلمان

شروع به‌ترجمه ادبیات «ودا» دراروپا کرده‌اند. اولین بار، «ماکس مولر» در سال ۱۸٤٦ میلادی در صدد ترجمه «رکسام هی‌تا» برآمد و مشوق او دراین کار اوژن بورنو بود.

درسال ۱۸٤۸ میلادی یکی دیگر از شاگردان بورنو موسوم به «رودولف روت» آلمانی، کتابی راجع به ادبیات «ودا» منتشر کرد و درهمان سال یک دانشمند آلمانی به‌نام «آلبرخت وبر» تحقیق جالب توجهی راجع به «یاجورودا» منتشر نمود و سپس همان تحقیق مقدمه بر ترجمه «یاجورودا» شد.

یکی دو سال قبل از آن تاریخ، «بن فی» کتاب «ساما ودا» را منتشر کرد. دانشمندی موسوم به «ه.ه.ویلسن» کتاب «رکسام هی‌تا» را به‌زبان انگلیسی ترجمه کرد و دانشمندی فرانسوی موسوم به «لانگلوا» همان کتاب را به فرانسه ترجمه نمود.

بعد از آن «بوهت لینگ» و «روت» کتاب لغت سانسکریت به آلمانی را منتشر کردند و این کتاب لغت به‌قدری جالب توجه و نافع است که تا امروز کتاب لغت دیگری جانشین آن نشده و هنوز مورد استفاده شرق‌شناسان می‌باشد.

اگر بخواهیم به‌تفصیل راجع به‌تحقیقات علمای شرق و غرب و آمریکائی درخصوص ادبیات و فرهنگ باستانی هندوستان صحبت کنیم مطلب طولانی خواهد شد و همین‌قدر می‌گویم که از آن ببعد، مدت سه ربع قرن، نصف آنچه راجع به‌هندوستان باستانی نوشته شد مربوط به

ادبیات و فرهنگ و تاریخ ودا بود.

هندوستان چیزهای دیگر هم دارد که ممکن بود توجه علما را جلب کند و آنها می‌توانستند راجع به تاریخ عمومی هندوستان و فرهنگ و ادبیات بودائی تحقیقات نمایند ولی فرهنگ و ادبیات " ودا " این مزیت را دارد که قدیمی و دارای اصالت است و بدون تردید دفترها و رسائل ودا در دنیای ملل آریائی، قدیمی‌ترین مدارک ادبی مکتوب محسوب می‌گردد، و نیز روشن‌ترین و کاملترین شرح مذهبی می‌باشد که از زمان‌های باستان به جای مانده و از لحاظ هندی‌ها، سرچشمه افکار و مکاشفات آن ملت در خلال ازمنه تاریخی متعدد است. یعنی درهردوره، هندی‌ها در افکار و مناظرات و مکاشفات خود از این مدارک قدیمی استفاده کرده و ملهم شده‌اند.

به طوری که در این کتاب اشاره شده، علمای آلمان بیش از دیگران درباره فرهنگ و مذهب و ادبیات «ودا» تحقیق کرده‌اند و از آن جمله زحمات ماکس مولر آلمانی که بعد تبعه انگلستان شد، قابل تقدیر است.

این علاقه بسیار علمای آلمان برای شناختن و شناسانیدن فرهنگ و مذهب ودا به جهانیان، شاید ناشی از این بوده که ودا منبعث از روح مناظره و مکاشفه آریائی است و آلمانی‌ها نیز خود را آریائی‌نژاد می‌دانند. آنها که در قبال تورات و انجیل اقوام سامی، انجیلی از اقوام آریائی ارائه بدهند، والحق دراین راه موفق شدند، گو اینکه تمایل آنها به‌ارائه این انجیل آریائی و قدیمی و اصیل، شاید غیر ارادی بود، و فقط

غرایز نژادی و زبان‌شناسی آنها را به‌طرف سانسکریت و ادبیات ودا می‌کشاند، زیرا در آلمان علاقه به‌شناسائی ریشهٔ لغات آریائی خیلی قوی است.

ولی با وجود زحماتی‌که علمای دنیا و دانشمندان هندوستان از یکصد سال پیش به این طرف درباره ادبیات و فرهنگ ودا کشیده‌اند مبداء ادبیات مزبور معلوم نیست و علما در خصوص اینکه فرهنگ و ادبیات مزبور چه موقع در هندوستان به‌وجود آمد اختلاف دارند. یک دانشمند هندی موسوم به «بال اگنگارهار تیلک» در سالهای ۱۸۹۳ و ۱۹۰۳ میلادی دو کتاب راجع به مبداء و منشاء فرهنگ و ادبیات ودا نوشت و در کتاب دوم موسوم به «انسان قطبی ودا» نظریه عجیب و درعین حال قابل توجهی را ذکر می‌کند که با اطلاعات ما در خصوص زمین‌شناسی و نجوم از یک جهت وفق می‌دهد.

«تیلک» می‌گوید در زمان‌های قدیم تنها نقطه‌ای از کره خاک که قابل سکونت بود، منطقه قطبی بوده و قوم آریائی ودا در قطب شمال زندگی می‌کرده‌اند و سایر نقاط زمین به‌واسطه حرارت فوق‌العاده، قابل سکونت نبود. این نظریه مورد قبول علمای نجوم و ستاره‌شناسی است.

ولی «تیلک» نمی‌تواند بگوید درچه عصری قوم ودا با سایر اقوام آریائی از قطب شمال به‌طرف جنوب و هندوستان براه افتادند و از چه راه خود را به‌هندوستان رسانیدند زیرا بین قطب شمال و هندستان مسافتی طولانی وجود دارد و طبعاً آثار عبور آنها باید دراین راه دیده شود. وی

همین قدر به‌طور مبهم می‌گوید که قوم ودا هنگامی از قطب شمال به‌طرف هندوستان مراجعت کردند که یخ‌بندان منطقه قطبی آن سرزمین را غیر قابل سکونت می‌کرد [۱].

قبول نظریه «تیلک» به‌علت فقد دلیل، مشکل است خاصه آنکه ما امروز می‌دانیم که کتاب «ریگ ودا» که بزرگترین کتاب مذهبی ودا است، در هندوستان به وجود آمده است و اگر قبایل آریائی ودا از جای دیگر به هندوستان مهاجرت کردند، درهرحال این کتاب را در هندوستان به‌وجود آوردند.

نکته دیگر اینکه، در هندوستان یک تمدن خیلی قدیمی وجود داشته که آثار آن امروز از زیر خاک بیرون می‌آید و این تمدن براثر حمله اقوام آریائی محو شده است.

آیا اقوام آریائی مزبور همان اقوام ودا بوده‌اند؟ این نکته به‌طور وضوح معلوم نیست ولی در دفترها و رسائل ودا به این تهاجم اشاره می‌شود و می‌گویند که بین اقوام مزبور و اقوام سابق هند جنگهائی درگرفت که‌ازجمله«جنگ‌ده‌پادشاه»بود و قلعه‌هائی منهدم گردید. در دفاتر ودا نام قبایل مزبور و سلاطین آنها نیز برده می‌شود.

---

۱ - نویسنده معاصر به‌نام «اوستن هال» با اینکه از نژاد آنگلوساکسون می‌باشد براساس این نظریه و سکونت قوم آریائی ودا در قطب شمال، کتاب شیرین و جالب توجهی نوشته که سابقاً در مطبوعات تهران به وسیله مترجم این کتاب منتشر گردید - مترجم

با اینکه یکصد سال است راجع به فرهنگ و ادبیات ودا در زبان سانسکریت مطالعه می کنند و قسمتی از ادبیات ودا به زبانهای اروپائی و مخصوصاً آلمانی و انگلیسی ترجمه شده و کتابهای لغت و صرف و نحو خوبی برای تحصیل زبان ودا داریم، هنوز خیلی راه درپیش است زیرا هنوز نمی‌توانیم یکی از مزامیر (به قول اروپائی‌ها سرود-مترجم) «ریگ‌ودا» و (اثروودا) راکه‌مشکل‌تراست‌به‌خوبی‌ترجمه کنیم و معنای آنرا به‌طور کامل روشن نمائیم.

مخصوصاً ترجمه دو کتاب «ریگ ودا» و «اثرو ودا» مشکل‌تر از دیگران است و به‌قول یکی از هندشناسان، دژهای مستحکم ادبیات ودا محسوب می‌شود، و اگر این دوقلعه مفتوح گردید، غلبه برسنگرهای دیگر اشکال ندارد.

وسعت ادبیات ودا و مکتب‌های مختلف آن از نظر ما پنهان است و با وجود کتابهائی که تا امروز از فرهنگ و ادبیات ودا ترجمه شده باز هم ما در مرحله اول هستیم.

* * *

زمانی بود که دنیای خارج از ادبیات سانسکریت هندوستان، جز کلیله و دمنه را و آن‌هم بوسیله متون عربی و فارسی نمی‌شناخت و تصور می‌کردند که مردی موسوم «بیلپای» نویسنده کلیله و دمنه است، در صورتی‌که نویسنده این کتاب که دربین ادبیات قدیم هندوستان،ذره‌ای در مقابل خورشید است، «وید یاپتی» می‌باشد.

اما امروز درصدد برآمده‌اند که برای ادبیات سانسکریت و ودا یک دائرةالمعارف به وجود بیاورند ولی نوشتن این دائرةالمعارف کاری است مشکل و طولانی و محتاج همکاری عده‌ای ازعلما و فضلا و نویسندگان می‌باشد.

«گولداشتوکر» آلمانی درقرن گذشته درصدد برآمده بود که یک دائرةالمعارف سانسکریت بنویسد تا کتاب لغت «روت» و «بوهت لینگ» را که بدان اشاره کردیم تحت‌الشعاع قرار بدهد ولی هنوز به‌وسط حرف الف نرسیده بود که کار را رها کرده و خسته شد، در صورتی که درآن موقع شماره کتب و رسائل و متون سانسکریت بسیار کم بود.

اکنون روزی نیست که نسخه‌های جدیدی از متون سانسکریت از شهرها و عبادتگاههای مختلف هندوستان بیرون نیاید. نزدیک به یکصد نشریه مرتب، غیر از کتابها، مرتبا متون جدید سانسکریت و ودا را منتشر می‌کنند و جمع کردن تمام این آثار ادبی دریک دائرةالمعارف کاری است دشوار و محتاج مرور زمان و زحمات بدون انقطاع می‌باشد. چون این دائرةالمعارف باید تمام مکتب‌های ادبی و مذهبی و هنری هند باستانی را دارا باشد و در عین حال از جمع آوری مکتبهای زبان‌ها فروگذاری نکند و خلاصه باید حاوی جریان چند هزار ساله زبان و ادبیات و سیاست و حقوق و علوم و مذهب و هنرهای زیبای تمام هندوستان باشد. چون اینها با حوادث پیوستگی دارد، ناچار تاریخ

حوادث هم باید در دائرةالمعارف ذکر شود.

در زمان‌های باستانی در هندوستان قدیم، حقوق عمومی از مناظرات و مکاشفات و تکالیف مذهبی جدا نبود و با یکدیگر مخلوط بودند. همچنین مناظرات و تکالیف مذهبی از فلسفه جدائی نداشت، و به‌همین جهت در هندوستان باستانی یک فلسفه خاص که از مذهب جدا باشد، به‌نظر نمی‌رسد.

بعدها پیشوایان روحانی که علاقمند به حفظ اصول مذهب شدند متوجه گردیدند که علاوه بر دستورهای مذهبی (اعم از اصول مذهب و یا تشریفات و واجبات آن) باید چیز دیگری هم باشد که مقررات زندگی عادی و اجتماعی مردم را تنظیم کند که نه فقط جامعه، بلکه هر صنفی از جامعه (مثل روحانیون و سلحشوران و غیره) و یا طبقه دیگر (مانند طلاب علوم دینی و خانه خدایان و معتکفین «گوشه‌نشینان» و غیره) در روابط باهم از آن مقررات اطاعت نماید.

این مقررات تقریباً مانند قانون مدنی ماست و بدواً قوانین مزبور را به‌شکل کلمات قصار توأم با استعارات نوشتند و آنها را به‌نام «دهرمه - سوت رس» می‌خواندند و بعد قوانین مزبور را آیه به آیه تدوین کردند و موسوم به «دهرمه شاسرس» گردید. دربین قوانین اخیر، مشهورترین رساله موسوم به قوانین «منو» است که گویا درآغاز عصر میلادی تدوین شده است.

قوانین «منو» با اینکه آیه به‌آیه و می‌توان گفت بند به بند، نوشته

شده معهذا یک حقوق مدنی به‌شکل اخص آن نیست، بلکه در آن، قوانین اخلاقی و کلمات قصار و هیئت و رسوم محلی با قوانین مدنی توأم شده است و تا قرن دهم میلادی همین‌طور بود. ولی از قرن دهم میلادی به این‌طرف، از روی این قوانین رساله‌هائی نوشته شد، که مقررات قوانین «منو» را روشن کرد.

یک قسمت از این قوانین مربوط به‌طبقات جامعه از لحاظ اصالت آنهاست و هریک از چهار طبقه بزرگ جامعه دارای مزایای مخصوص به خود می‌باشند و طبقه پنجم که طایفه نجس ها باشند پست‌ترین طبقه جامعه را تشکیل می‌دهند.

قسمت دیگر از قوانین مزبور مربوط به ازدواج است و هشت نوع ازدواج برطبق قوانین «منو» وجود دارد که بهتر و عالی‌تر از همه این است که زن و مردی که هردو جزو یک طبقه هستند با یکدیگر ازدواج کنند.

راجع به‌میراث، قوانین «منو» دوازده نوع «پسر» را در نظر گرفته که اولی پسر حلال‌زاده متوفی و دوازدهمی پسر حرام‌زاده است و نیز پیش‌بینی شده که هرگاه متوفی پسر نداشته باشد میراث او به‌چه اشخاصی باید برسد.

حقوق جزائی «منو» مشتمل بر هیجده بند است و وقتی انسان بندهای هیجده‌گانه را می‌خواند متوجه می‌شود که هندی‌های قدیم بین جنایت و جنحه و احیاناً خلاف را خوب فرق نمی‌گذاردند.

هنگام مجازات، وضع اجتماعی گناهکار یا مدعی علیه در کیفر اثر دارد. گرچه مجازات‌ها سخت می‌باشد ولی به‌قدری استثناء برای آن قائل شده‌اند که گاهی گناهکار مجازات نمی‌شود.

نکته قابل ذکر این است که بسیاری از جنایات و جنحه‌ها که درقانون مدنی در خور مجازات می‌باشد از لحاظ مذهبی نیز مستوجب کفاره است و گناهکار باید کفارهٔ مذهبی گناه خود را تأدیه نماید.

خوانندگان ممکن است تصور نمایند که دراین مقدمه، ذکر قوانین مدنی هندوستان قدیم موردی ندارد ولی باید تذکر داد که مطالعه این قوانین مانند مطالعه دفترهای ودا و از لحاظ آشنائی به فرهنگ هندوستان باستانی لازم است، همان گونه که توجه به فصول سال برای فهم ادبیات باستانی هند ضروری است زیرا فصول سال در ادبیات قدیمی هندوستان نقشی بزرگ بازی می‌کند.

درهند باستانی سه فصل بزرگ (تابستان - پائیز - زمستان) وجود داشته وگاهی سال به شش فصل تقسیم می‌شده، یعنی هرفصلی را به‌دو فصل تقسیم می‌نمودند، و در مقام ادبی گاهی یک فصل به چهار یا پنج فصل فرعی تقسیم می‌گردیده است. تنها ذکر یکی از فصول فرعی کفایت می‌کرد که تخیلات و تعبیرات شاعرانه را به‌نظر شنونده برساند.

اهمیتی که فصول در ادبیات باستانی در هندوستان دارد از اهمیت اصطلاحات عرفانی در اشعار عرفای ایران زیادتر است، و همان‌طور که بدون وقوف بر اصطلاحات مزبور شنونده یا خواننده چیزی از اشعار

عرفانی ایرانیان غیر از معنی تحت‌اللفظی ادراک نمی‌کند، بدون اطلاع از معانی مجازی و استعارهٔ هریک از فصول هندی نیز نمی‌تواند ادبیات هند را بفهمد.

* * *

به‌طوری که در آغاز این سطور اشاره کردیم، ملت هندوستان فرهنگ باستانی خود را به‌وسیله علمای اروپا کشف کرد ولی بعد ذوقی زیاد برای مطالعه این فرهنگ در او پیدا شد و به‌قدری برای فهم این فرهنگ علاقه به خرج دادند که امروز در بعضی از نقاط زبان مرده سانسکریت در برخی از محافل دومین زبان ملی شده و جمع کثیری از علما عقیده دارند که این زبان که زبان ودا است باید زبان ملی و عمومی هندوستان گردد.

سال گذشته که من در هندوستان بودم دیدم که نهضت ودا شناسی در هندوستان زیادتر از آنچه قبل از مسافرت به آنجا تصور می‌نمودم توسعه یافته زیرا اکنون که هندوستان نایل به استقلال شده[1]، مطالعه و ترویج فرهنگ و ادبیات باستانی را نه فقط از لحاظ تفنن و ورزش معنوی می‌خواهد، بلکه این را یکی از وظائف بزرگ ملی خود بشمار می‌آورد و عقیده دارد که ترویج و توسعهٔ این فرهنگ یکی از ارکان استقلال و وحدت هندوستان خواهد گردید. بعید نیست که در آتیه‌ای نزدیکتر از

---

۱ – هندوستان درسال ۱۹٤۷ مستقل شد ـ و

آنچه ما تصور می‌نمائیم، زبان سانسکریت دومین زبان ملّی هندوستان شود و شاید وقوف به‌فرهنگ باستانی، تحولی در معتقدات مذهبی ایجاد نماید. آقای «نهرو» نخست‌وزیر کنونی هندوستان که یکی از بانیان استقلال آن کشور و از دانشمندان مملکت است، از کسانی می‌باشد که در فرهنگ و ادبیات باستانی مطالعه کرده و بدان علاقه‌دارد، و بعید نیست که این مرد از لحاظ سیاست بین‌المللی نیز خواهان توسعه فرهنگ باستانی هندوستان باشد. البته چون ما کاری با سیاست بین‌المللی نداریم، به‌گفتار خود خاتمه می‌دهیم.

پیشگفتار نویسنده کتاب

۱

کسانی که این کتاب را به‌دست می‌گیرند نباید انتظار داشته باشند که راجع به‌علوم غیبی در آن بخوانند و یا به‌طور منظم از اسامی و اصطلاحات علوم غیبی دراینجا نام برده شود. نوشتن تاریخ علوم غیبی و ذکر اسامی اصطلاحات آن کار طولانی و بزرگی است که نه فقط خیلی وقت نویسنده و خواننده را می‌گیرد، بلکه درپایان ممکن است جز خستگی چیزی عاید خواننده نشود.

منظور از نوشتن این کتاب این است که شرح مشاهدات چندساله خود را در عرصهٔ علوم غیبی (که کمتر مردم بدان سو می‌روند) به‌اطلاع خوانندگان برسانم. گفته‌های من راجع به‌آنچه در آنجا دیده‌ام، بیان مسافری است که با حسن نیت و برای ادراک حقیقت وارد آن سرزمین شده بدون اینکه جزو معتقدان به علوم غیبی باشد.

تقریباً این کتاب خلاصه‌ای از علوم غیبی و یک نوع نمونه و کتاب ابتدائی برای کسانی می‌باشد که فرصت مطالعه در علوم غیبی را ندارند.

من ادعا نمی‌کنم که دراین کتاب چیزی می‌گویم که دیگران

نمی‌توانند بگویند. هرکس، ولو با داشتن اطلاعات عمومی قلیل، وارد این عرصه شود و بخواهد چیزی بفهمد می‌تواند کتابی شاید بهتر از این بنویسد.

من نمی‌گویم که یکی از سالکین بزرگ راه حقیقت هستم، و آموزگارانی از این دنیا یا دنیای دیگر آمده‌اند و دانش حقیقت را به من آموخته‌اند.

من نتوانسته‌ام به کتابخانه‌هائی که می‌گویند در بعضی از نقاط جهان هست و در آنجا کتابهای شامل اسرار اولین و آخرین ضبط شده، راه پیدا کنم، گو اینکه اگر چنین کتابخانه‌هائی وجود می‌داشت و من بدان راه پیدا می‌کردم، دیگر نمی‌توانستم معلومات خود را ابراز کنم زیرا به‌طوری که شهرت می‌دهند هرکس وارد این کتابخانه شد باید لب بربندد و اسراری را که ادراک کرده به‌کسی بروز ندهد وگرنه محو خواهد گردید.

همچنین نتوانسته‌ام به‌طومارها و طلسم‌های محتوی اسرار دسترسی داشته باشم و مفتاح جدیدی برای کشف اسرار ازلی و ابدی ابتکار نمایم.

فقط من توانسته‌ام قسمت مهمی از کتابها و رساله‌هائی را که راجع به این موضوع نوشته‌اند بخوانم و مورد مطالعه قرار بدهم، منتها دقت کردم که در بین انبوه کتابهای مختلف که بعضی از آنها مبتذل و برخی بدون فایده و قسمتی بی‌معنی است، چیزهائی را بخوانم که جزو کتابهای

اساسی باشدو انسان از خواندن آنها چیزی بفهمد.

و با جدا کردن این کتابها، از کتابها و رسائل بی‌فایده، تصور می‌کنم که به‌اندازه توانائی خود جاده را از موانع صاف کردم تا دیگران اگر بخواهند دراین عرصه مطالعه و مسافرتی بکنند به‌سهولت به‌مقصود برسند.

۲

براثر پیدایش علوم هندشناسی و مصر شناسی که از علوم جدید است، امروز برای ما سهل می‌باشد که به‌عقب برگردیم و سرچشمه افکار بزرگ اولیه‌ای را که در پشت سر هرمذهب، هرعقیده، هرمسلک فلسفی، و خلاصه درهرگونه افکار پنهان و آشکار نوع بشر دیده می‌شود، پیدا نمائیم.

اکنون تردید نداریم که این سرچشمه در هند باستانی قرار گرفته و از آنجاست که تعلیمات مقدس به مصر وایران قدیم سرایت کرد، به کلده رسیده، قوم بنی اسرائیل از آن برخوردار شدند، بعد راه یونان و شمال اروپا را پیش گرفت و به چین رفت و حتی به آمریکا نیز سرایت کرد. زیرا تمدن قدیم آمریکائیان موسوم به تمدن «آزتک[1]» به‌قدری شبیه به

۱ـ آزتک (Aztec) یک قوم باستانی و متمدن بودند که دردرهٔ مکزیکو (کشور مکزیک کنونی) سکونت داشتند و سلطه و حکومت آنان تا قرن شانزدهم میلادی ادامه

تمدن مصر می‌باشد که ناچار باید گفت همان تمدن مصر است که کم یا زیاد تغییر یافته و به آن شکل درآمده است.

براثر سرایت علوم غیبی از هندوستان به‌جاهای دیگر در ادوار باستان، سه نوع علوم غیبی به وجود آمده: اول علوم غیبی مصر، ایران، کلده، عبری و یونانی. دوم علومی غیبی دوره ماقبل مسیحیت و مسیحیت با فرقه‌های مختلف آن که هریک نامی دارند. سوم، علوم غیبی جدید که کم و بیش منبعث از علوم غیبی گذشته است و در این اواخر به‌صورت علوم روحی جدید درآمده و شکل دیگری به خود گرفته، در صورتی که علوم روحی جدید از قبیل احضار ارواح و انتقال افکار (تله‌پاتی) و غیره را نمی‌توان جزو علوم غیبی دانست.

۳

ما نمی‌توانیم سرچشمه اصلی علوم غیبی را پیدا کنیم و فقط روایاتی در دست ما هست که بعضی از اکتشافات جدید تاریخی آنها را کم و بیش تأیید می‌کند. برطبق این روایات، در زمان‌های خیلی قدیم، منبعی از علوم غیبی در محلی وجود داشته و بعضی برآنند که این سرچشمه علم و عقل، حتی قبل از این که نوع بشر قدم به جهان بگذارد، موجود بوده. بدین معنی که قبل از پیدایش انسان، موجوداتی بوده‌اند که بیشتر از ما از



داشت. زیرا در تاریخ مزبور، «کورتز» اسپانیائی آن سرزمین را تسخیر کرد ـ و

روح کسب نیرو می‌نمودند و مثل ما احتیاجی به‌جسم و ماده نداشته‌اند و آخرین دسته از موجودات مزبور که به‌درجه انحطاط رسیده بودند به نام «آتلانت»[1] خوانده می‌شوند و آنها نتوانستند که به‌علوم غیبی پی ببرند.

از لحاظ تاریخی، ما بیش از شش یا هفت هزار سال نیست که دارای مدرک تاریخی هستیم، یعنی قبل از شش یا هفت هزار سال، فاقد مدرک تاریخی می‌باشیم و لذا نمی‌دانیم که چگونه مذاهب هندی و مصری به وجود آمد ولی وقتی در شش یا هفت هزار سال به‌آن مذاهب می‌رسیم با حیرت می‌بینیم که آنها بدون نقصان هستند و مانند عمارتی می‌باشند که ساخته و پرداخته شده و احتیاج به‌تکمیل ندارد. عجب آنکه هرچه جلو برویم، به جای اینکه نواقص و معایب را ببینیم، برعکس مشاهده می‌نمائیم که مذهب کامل‌ترو پاکیزه‌تر به‌نظر می‌رسد.

ما انتظار داریم که دو مذهب هندی و مصری هرچه به زمان ما نزدیک می‌شود قرین تکامل گردد و نواقص آن رفع شود، برعکس هرچه عقب می‌رویم و از زمان خودمان دور می شویم، آنرا کاملتر می بینیم.

و لذا این طور فهمیده می‌شود که قبل از شش یا هفت هزار سال پیش از این، تمدن فکری و معنوی بزرگی در هندوستان و مصر وجود داشته

---

۱ - (Atlantes) مقصود ساکنان قاره گمشده و افسانه‌ای آتلانتیس است - و

که براثر مرور زمان رو به‌انحطاط گذاشته و چون تغییر و تحول فکر و فرهنگ بشر به‌صورت کند است لذا محتاج مرور زمان بسیار می‌باشد، و آن تمدن طبعاً خیلی قدیمی است.

تصور می‌شود که برای وصول به مبداء آن تمدن فکری و معنوی، باید ده‌ها بلکه صدها هزار سال به‌عقب رفت و روایاتی هم که از قدیم‌به‌ما رسیده، همین‌طور هم می‌گویند و عقیده دارند که مبداء آن تمدن، خیلی قدیمی و بیش از صدها هزار سال قبل بوده است.

ما نباید از قبول این روایات، به‌استناد اینکه متکی به مدرک نیست، خودداری کنیم زیرا تمام اطلاعاتی که ما راجع به‌مذاهب قدیم و تحول فکری بشر در زمانهای گذشته داریم متکی به روایات است چون کتاب و خط تازه به وجود آمده است و ما در صفحات آینده راجع به‌این موضوع بیشتر صحبت خواهیم کرد.

از این گذشته، اطلاعاتی که ما دراین اواخر به‌وسیله علوم خودمان به دست آورده‌ایم نشان می‌دهد که روایات مزبور نباید بدون اساس باشد زیرا بعضی از اکتشافات تاریخی و زمین شناسی مؤید آن روایات است.

٤

اگر ما نتوانیم که مبداء علوم بشری را پیدا کنیم و ناچار باشیم که هرچه روایات در این خصوص می‌گویند بپذیریم، درعوض خود علوم ومعتقدات اولیه باقی است. برای اینکه کتابهائی هست که در آن تمام

معتقدات اولیه ثبت شده و نه فقط طالبان علوم غیبی (که امروز می‌گویند اسرار بزرگان و پیشوایان هندوستان موسوم به «ماهاتما» به آنها رسیده) می‌توانند از آن کتابها استفاده کنند بلکه هر دانشمنداروپائی که در ادبیات و علوم مشرق زمین مطالعه کرده باشد می‌تواند از آنها استفاده نماید.

تفاوت گفتار سوفسطائیان[1] (ومثلاً سوفسطائیان مکتب «بلاواتسکی» که اکثریت دارند) با مستشرقین هندشناس و مصرشناس راجع به‌خود این علوم و معتقدات، که کتابهای آن موجود است، درخصوص مبداء و مقصد آن و پایان نوع بشر و کره خاک و تکلیف انسان دراین جهان نیست، بلکه اختلاف این دو دسته راجع به این است که چگونه می‌توان از قوای مرموز و مجهول طبیعت استفاده کرد و آن قوا را مطیع انسان نمود، و نیز این موضوع مربوط به علوم روحی امروز است که بعد راجع به‌آن صحبت خواهیم کرد.

و لذا اکنون راجع به‌چیزهائی بحث می‌کنیم که مورد اتفاق سوفسطائیان و علمای شرق‌شناس امروزی است.

۱ـ سوفسطائی (معرّب SOPHISTES یونانی) لفظاً به معنای استاد و دانشور است. سوفسطائیان گروهی از فیلسوفان یونان باستان بودند که می‌کوشیدند از طریق بحث و جَدَل و سفسطه کردن موضوع، حرف خود را به کرسی بنشانند. لذا افلاطون و ارسطو همواره این گروه از فیلسوفان را محکوم می‌کردند (فرهنگ معین، جلد پنجم، صفحه ۸۲۴). و.

۵

«رودولف اشتینر»[1] که یکی از پیروان دانشمند و دقیق علوم غیبی می‌باشد و از معاصرین است، می‌گوید: «کتاب‌های ودا که امروز در دسترس ما بوده و به منزلهٔ گنجینه علوم و افکار بزرگ هندوان باستان است تنها جزئی از علوم و افکار هندوان قدیم می‌باشد و شاید بتوان گفت که فقط انعکاسی از آن افکار تابان می‌باشد. فقط یک چشم تیزبین و آگاه که بتواند ظلمت اعماق تاریخ را بشکافد، می‌تواند بفهمد که در این نوشته‌ها چه چیزهایی نهفته است.»

بعید نیست که گفتهٔ اشتینر درست باشد زیرا به‌طوری که گفتیم، هرقدر که بیشتر به‌عقب می‌رویم می‌بینیم که افکار و معتقدات، پاک‌تر و عالی‌تر می‌شود و بعید نیست که آنها نیز، انعکاسی از افکار علوم عالی‌تری باشد که فقط پرتوی از آنها به‌دوره بعد رسیده باشد.

و ما چون چشم تیزبین و آگاه نداریم که ظلمات تاریخ را بشکافیم باید به آنچه اکنون داریم و در دسترس ماست بسنده کنیم.

نوشته‌هائی که اکنون در دسترس ما می‌باشد عبارتست از کتابهای مذهبی و مقدس هندوستان، و کتب مذهبی مصر و ایران باستان شبیه به آنهاست[2].

شک نیست که کتب مذهبی هندوستان، چه به شکل کنونی (یعنی

1- Rudolph Steiner

۲ـ لازم به یادآوری است که شباهت مزبور جنبه‌های ظاهری دارد، در حالی که از لحاظ محتوی و اصول فکری و عقیدتی، هیچ شباهتی میان کتابهای مذهبی ایران‌باستان با کتب مقدس هندوان وجود ندارد.

به‌شکل مکتوب) و چه هنگامی‌که سینه به‌سینه نقل می‌شد، اثری بزرگ درتمام مذاهب قدیم داشته و مربی فکر و روح نوع انسان در ادوار قدیم بوده ولی ما تا این اواخر از این کتابها و نفوذ خارق‌العاده آنها در مذاهب قدیم بدون اطلاع بودیم.

ماکس مولر[۲]، دانشمند خاورشناس، درسال ۱۸۷۵ میلادی گفت:

«تا پنجاه سال قبل ازاین، درتمام اروپا یک نفر نبود که بتواند یک سطر از دفاتر ودا، یا سطری از کتاب اوستا، یا سطری از کتاب «تری پیتاکا»ی بودائی را ترجمه نماید تا چه رسد به زبان‌های دیگر که کمتر معروف می‌باشند.»

هنوز مردم نمی‌دانند که خواندن کتاب‌های مذهبی و مقدس هندوستان در زندگی معنوی و فکری نوع بشر، مخصوصاً در اروپا و آمریکا چه اثری دارد. ولی بدون شک، این واقعه، بزرگترین واقعه فکری و معنوی است که از زمان مسیحیت در اروپا وقوع یافته و آثار آن باید در قرن‌های دیگر ظاهر شود.

چون خیلی نادر است که یک واقعه فکری و معنوی، زود بین مردم منتشر شود و مورد قبول واقع گردد زیرا مخالفین سرسخت بسیار دارد و عده کثیری از فرقه‌ها و گروه‌ها نفع خود را درآن می‌بینند که آنرا از اثر بیندازند و ریشه‌اش را خشک نمایند و نگذارند که بارور شود.

2- Max Muller

این است که امروز جز عده‌ای از دانشمندان شرق‌شناس، دیگران توجه به کشف این کتابها ندارند و حتی پیروان علوم غیبی و طرفداران علوم روحی جدید زیاد به آن اعتناء نمی‌کنند و کتاب‌های مزبور باید در آینده جای خود را بین مردم باز کند.

۶

وقتی که علمای اروپا نتوانستند این کتابها را بخوانند به‌فکر افتادند که تاریخ تدوین آنها را پیدا کنند ولی نتوانستند.
گرچه ما می‌دانیم که این کتابها در چه موقع نوشته شده ولی نمی‌توانیم بفهمیم چه موقع به وجود آمد زیرا هرسال سینه به‌سینه نقل می‌شد.
ماکس مولر می‌گوید که امروز هیچ نسخه خطی از کتابهای مذهبی هندوستان وجود ندارد که قدیمی‌تر از سال هزار میلادی باشد و مثل اینست که خط در آغاز دوره بودائی، یعنی درقرن پنجم قبل از میلاد، در هندوستان رایج گردید.
بنابراین، رواج خط در هندوستان مصادف با موقعی می‌شود که دوره ادبیات و علوم ودا به‌پایان رسیده بود و تا آن موقع، روحانیون مذهب ودا دفاتر چهارگانه این کتاب مذهبی را حفظ می‌کردند. کتاب «ریگ ودا» دارای هزار و بیست و هشت مزامیر (و به قول اروپائی‌ها سرود - مترجم) است که هریک به‌طور متوسط ده بیت دارد و جمعاً یکصدوپنجاه‌و سه هزار و هشتصدوبیست و شش کلمه می‌شود. تمام این

کتاب، هزارها سال، فقط به وسیله قوه حافظه از پیشینیان به آیندگان منتقل می‌گردید.

امروز هم روحانیون برهمائی هندوستان، مانند پدران خود، کتاب «ریگ‌ودا» را حفظ می‌کنند.

باید پیدایش عقاید و افکار ودا را منسوب به‌ادوار قبل از قرن دهم پیش از میلاد دانست و به‌طوری که ماکس مولر در کتاب خود موسوم به «مبداء و توسعه مذهب ودا» می‌گوید، سیصد سال قبل از میلاد، دیگر مردم به زبان سانسکریت صحبت نمی‌کردند و زبان دیگری جانشین آن شده بود و زبان مزبور نسبت به سانسکریت، حکم زبان ایتالیائی امروز را نسبت به‌لاتینی داشت.

بعضی دیگر از خاورشناسان می‌گویند که این دوره، که در آن عقاید و افکار مذهبی سینه به سینه نقل می‌شد، خیلی قدیمی‌تر است به طوری که باید مبداء آن را حداقل دویا سه هزار سال قبل از میلاد مسیح دانست، به‌طوری که مبداء این معتقدات اقلاً منسوب به‌چهار یا پنج هزار سال قبل می‌شود.

ماکس مولر می‌گوید: «چیزی که در آن تردید نیست، این است که نه فقط در هندوستان بلکه درتمام دنیای آریائی، چیزی قدیمی‌تر از مزامیر ریگ ودا وجود ندارد، به طوری که ریگ ودا قدیمی‌ترین اثر فکری و زبانی مذهب آریائی است.»

بعد از ماکس مولر علمای دیگر معتقد شدند که تاریخ اولین اثر

نوشته شده ریگ ودا و پیدایش آن، قدیمی‌تر می‌باشد. بااین وصف، تخمین آنها از حیث قدمت به‌پایه تخمین برهمن‌ها نمی‌رسد زیرا آنها می‌گویند که مبداء کتاب مقدس آنها هزارها قرن قدیمی‌تر می‌باشد.

«سوامی دیانوند ساراسواتی» دانشمند هندی می‌گوید اکنون بیش از پنج هزار سال است که کتب ودا دیگر مورد بحث و مطالعه نیست، یعنی بحث و مطالعه در آن به‌اتمام رسیده و جای بحث باقی نمانده. «هالدر» مستشرق معروف می‌گوید که برهمن‌ها می‌گویند که مجموعه ادبی و مذهبی «شاش‌تراس» مسبوق به‌هفت میلیون سال قبل می‌باشد.

ما بدون اینکه وارد این مباحثات بشویم می‌توانیم به طور قطع بگوئیم که این کتابها، شاید از آثار مصر و چین و کلده گذشته، قدیمی‌ترین اثری است که ما از تاریخ افکار بشر دردست داریم.

۷

این آثار در درجه اول عبارت است از چهار دفتر ودا موسوم به ریگ‌ودا، ساما ودا، باجورودا، آثروودا[1] و تفسیرهای آن موسوم به «براهمانا» و

---

۱ - صدای (آ) در کلمات سانسکریت کم است و متأسفانه حرف ما چون صدادار نیست نمی‌توانیم صدای واقعی کلمات را بنویسیم و لذا به‌اختصار می‌گوئیم که مثلاً «آرانیاکا» را باید تقریباً «ا - ر - نیه - که» با فتح الف و را و یا و کاف تلفظ کرد و چون در این کتاب شماره کلمات سانسکریت زیاد نیست به‌همین یادآوری اکتفا می‌نمائیم - مترجم

رساله‌های فلسفی موسوم به «آرانیاکا» و «اوپانیشاد» و سپس مجموعه «شاس‌تراس» یا «ساس ترا» که قسمتی از آن که مشهورتر از همه می‌باشد، موسوم به «مانوا- دهارما- شاس‌ترا» یا «قانون منو» است که به‌نظر چند نفر از خاورشناسان، منسوب به‌قرن هشتم قبل از میلاد است.

در بین این متون، «ریگ ودا» بدون شک از سایرین قدیمی‌تر است و دیگران به تدریج بعد از چند قرن و شاید چند هزار سال، پس از «ریگ‌ودا» آمده‌اند و همه، به‌استثنای آنهائی‌که دراین اواخر به‌وجود آمده‌اند، متعلق به‌قبل از میلاد مسیح می‌باشند. البته منظور ما این نیست که مذهب مسیح را درقبال آنها کوچک کنیم بلکه منظور این است که تاریخ پیدایش آنها را بگوئیم.

«ریگ‌ودا» کتابی است که به‌جای وحدت وجود (به‌طوری که بعضی تصور کرده‌اند) عقیده به‌وجود چند خدا دارد. اصول عقاید ودا درآن نمایان نیست، مگر دربعضی از موارد بخصوص که بعد ذکر خواهیم کرد.

خدایانی‌که دراین کتاب دیده می‌شوند قوای طبیعت می‌باشند ولی بعد در کتاب ساماودا و مخصوصاً در مجموعه «براهمانا» آنها را مورد تفسیر قرار داده و مبدل به‌توحید کرده‌اند.

«ساماودا» معتقد می‌باشد که مبداء کل قابل شناسائی نیست و «یاجورودا» معتقد به‌وحدت وجود است.

و اما «آثرو ودا» که به‌قولی قدیم‌ترین کتاب و به قولی جدیدترین

آنهاست، در درجه اول مربوط به‌نظامات و تشریفات مذهبی می‌باشد.

مندرجات کتب مزبور به‌وسیله «براهمانا» تفسیر و گسترش یافته است. «براهمانا» را پیشوایان روحانی که بیشتر بین قرن دوازدهم و هفتم قبل از میلاد آمدند، تصنیف نمودند ولی تفسیرهای آنها به‌احتمال قوی فقط از خودشان نبوده بلکه از روی احادیث و شعائری که از زمانهای باستان به آنها رسیده بود، دفاتر ودا را تفسیر می‌کرده‌اند. سوفسطائیان جدید ما می‌گویند که مبداء شعائر باستانی مزبور راپیدا کرده‌اند، بدون اینکه بتوانند دلایل کافی برای اثبات آن ارائه بدهند.

برای مطالعه در مذهب هندوستان باید مجموع آنرا اززمان ودا، و بعد مذهب برهمائی و کریشنائی تا بودائی مورد بررسی قرارداد و افکار مذهبی را در آنها جستجو کرد. اما باید در دو یا سه قرن قبل از میلاد متوقف گردید برای اینکه نگویند که افکار مذهبی یهود و عیسوی در آنها اثر کرده و ادعا نکنند که آنها از یهودی‌ها و عیسوی‌ها منبعث شده بودند.

علاوه برآنچه درفوق گفتیم، باید مجموعه نیمه‌مذهبی «رامایانا» و «ماها باهراتا» را که یکی مذهبی و یکی ادبی است، بر کتب بالا افزود. ولی ما درخصوص این کتابها، اطلاعات زیادی نداریم و اطلاعات ما محدود به‌همان است که برهمن‌ها یا پیشوایان روحانی هندوستان به‌ما نشان می‌دهند و از آنچه برهمن‌ها خواهان افشای آن نیستند ما بی‌اطلاع می‌باشیم.

هنگام مطالعه ادبیات مذهبی هند، مسائل و معمائی برای دانشمندان پیش می‌آید که نمی‌توانند جواب آنرا پیدا کنند، و از آن گذشته ترجمه عادی کتب و مجموعه‌های مزبور خیلی مشکل است و هرچه کتاب قدیمی‌تر باشد ترجمه آن برای ما دشوارتر می‌گردد.

«روت» دانشمند معروف که زحمات زیادی برای مطالعه ادبیات باستانی هندوستان کشیده و می‌توان او را مؤلف واقعی نمونه و خودآموز ادبیات ودا دانست، می‌گوید: «مترجمی که بتواند ودا را طوری ترجمه نماید که ما به درستی مطالب آن را درک کنیم تا قرن آینده شاید به وجود نیاید.»

«آبل بردن» فرانسوی[1] مؤلف کتاب «مذهب ودا»، درپایان جلد سوم آن کتاب به خوبی نشان می‌دهد که ترجمه ادبیات ودا چقدر مشکل می‌باشد زیرا عده‌ای از خاورشناسان مانند «گراسمان»، «لودویک» «روت» و خود آبل بردن، نمی‌توانند راجع به‌ترجمه هیچ‌یک از کلمات اصلی سرودهای ۱۲۳ـ۱ که به‌نام «شفق» تصنیف شده است توافق نظر حاصل نمایند. لذا وقتی راجع به ترجمه کلمات این‌طور بین یک عده خاورشناس ورزیده اختلاف وجود داشته باشد معلوم است که راجع به‌جملات و استعارات و غیره چقدر اختلاف به‌وجود می‌آید.

1- Abel Berdaine

سوفسطائیان جدید کوشیده‌اند که قدمت ادبیات مذهبی هندوستان را ثابت نمایند و با اینکه مطالعات آنها دراین خصوص جالب توجه است ولی یک نفر منقد را راضی نمی‌کند زیرا فاقد تاریخ و نظم تدریجی می‌باشد.

ولی هنگامی که درصدد مطالعه ادبیات مذهبی هندوستان برمی‌آئیم، کوشش برای پیدا کردن مبداء و سلسله مراحل تدریجی آنها بی‌فایده است چون هیچ تاریخ صریحی وجود ندارد و ما نمی‌توانیم بگوئیم که درچه سال و بلکه درچه قرن «ریگ‌ودا» به وجود آمد و بعد درچه قرن «ساما ودا» تألیف گردید و غیره.

باوجود این، از روی تخمین، و با درنظر گرفتن اینکه قدمت مذهب هندوستان به‌احتمال قوی باستانی‌تر است، می‌توانیم بگوئیم که درچهار یا پنج‌هزار سال قبل از این در دامنه هیمالیا مذهب بزرگ و درخشنده‌ای وجود داشته و اساس آن متکی به‌اعتراف جهل بشر نسبت به شناسائی خداوند بوده. مذهب مزبور بعداً مستتر شده یعنی پیروان آن عقیده پیدا کردند که حقایق مذهبی را باید از نظر مردم مستور کرد و جز یک عده از مؤمنین مطمئن و با استعداد نباید کسی برآنها وقوف پیدا کند.

۸

ممکن است بگوئید که مذهب هندوستان هرقدر قدیمی باشد آیا می‌تواند با قدمت آثار مصر برابری کند؟

به‌جای اینکه من به‌خوانندگان جواب بدهم، گفته‌های «پیج رنوف»[1] انگلیسی را دراینجا ذکر می‌نمایم.

او در کتاب «مبداء مذهب و توسعه آن، با توجه به‌مذهب باستانی مصر» می‌گوید که بناهای مصری و کتیبه‌هائی که باقی مانده، نمی‌تواند تاریخ واقعی آنها را نشان بدهد.

ولی برطبق محاسبات عقلانی و بارعایت اعتدال، تردید نیست که دوهزار سال قبل از اینکه کتاب «مهاجرت قوم بنی‌اسرائیل»[2] نوشته شود کشور مصر دارای سلطنت بوده و کتاب مهاجرت تقریباً در سال ۱۳۱۰ قبل از میلاد مسیح نوشته شده و تاریخ ساختمان هرم بزرگ مصر، سه یا چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح است.

این محاسبات و نیز حسابهای مربوط به‌مبداء تاریخ چینی که ۲۶۹۷ سال قبل از میلاد می‌باشد، با یک تصادف قابل توجه ما را به‌دوره‌ای نزدیک می‌کند که به قول هندشناسان، افکار مذهبی ودا به‌درجه رشد رسیده بود و رشد افکار مزبور، طبعاً مستلزم این بوده که قبل از آن، یک‌دوره تکامل تدریجی برای رشد معتقدات مذهبی وجود داشته است.

1- Page Renouf

۲ - مقصود کتاب دوم از کتب پنجگانه حضرت موسی است که قسمت‌های اولیه تورات را تشکیل می‌داده است و چون مربوط به‌مهاجرت قوم اسرائیل از مصر می‌باشد آن را کتاب «مهاجرت» خوانده‌اند. مترجم

با این وصف، همه معتقدند که تمدن مصر و نیز تمدن هندوستان قدیمی‌تر است، و در مصر برای قدمت این تمدن، دلیل غیر قابل تردیدی به دست آمده که در زیر نقل می‌کنیم.

یک دانشمند مصرشناس اروپائی موسوم به «لئونارد ـ هورنر» در سالهای ۱۸۵۱ یا ۱۸۵٤ میلادی در وادی نیل، و درنقاط مختلف، چاههائی حفر کرد که مجموع آنها نود و پنج چاه بود و می‌خواست بداند که آیا در اعماق زمین آثار رسوب رود نیل را پیدا می کند یا نه؟

زیرا رود نیل، هرسال به ضخامت پنج فوت[1] گل و لای روی زمین می‌گذارد و رسوب می‌کند و هرچه به‌طرف پائین برویم، قطر رسوب هرساله کمتر می‌شود زیرا طبقات بالای رسوب، روی طبقات پائین فشار می‌آورد و از ضخامت آن می‌کاهد. «لئونارد هورنر» حتی بعد از عمق ۷۵ فوت[2]، در این چاه‌ها مجسمه‌های کوچک سنگی و ظروف سفالین و قطعات آجر و چیزهای دیگر به دست می‌آورد.

و چون هرفوت دارای دوازده اینچ می‌باشد لذا عمق ۷۵ فوت، یک تاریخ هفده یا هیجده هزار ساله را تشکیل می‌دهد یعنی هفده و یا هیجده هزار سال طول کشید تا رسوب رود نیل به ضخامت ۷۵ فوت شد.

و چون لئونارد هورنر نود و پنج چاه در نقاط مختلف وادی نیل حفر

---

۱ و ۲ـ مقصود«فوت» انگلیسی است که سه فوت آن یک یارد (تقریباً یک متر) می‌شود. هر فوت شامل دوازده اینچ است. مترجم

کرد و در اکثر آنها آثار تمدن را بعد از هفده یا هیجده هزار سال به دست آورد نمی‌توان گفت که او برحسب تصادف مصادف با یکی از چاههای ادوار جدید شده و آثار تمدن را از آنجا بیرون آوده است.

این دلیل غیرقابل تردید نشان داد که معتقدات پیروان علوم غیبی دایر براینکه تمدن نوع بشر خیلی قدیمی است، درست می‌باشد.

یک دلیل غیرقابل انکار دیگر هم برای قدمت تمدن بشر در دست داریم و آن مطالعات نجومی پدران ما در زمانهای خیلی قدیم است.

از روزگار باستانی مدرکی باقی مانده که وضع بعضی از ستاره‌ها را در آسمان نشان می‌دهد و وقتی امروز ستاره‌شناسان به آن مدرک نظر می‌اندازند و وضع ستارگان مزبور را درآن می‌بینند، متوجه می‌شوند که پدران ما در پنجاه و چهار هزار سال قبل از این ستارگان مزبور را در آسمان دیده بودند و مکان آنها را یادداشت کردند. در آن موقع، تمدن آنها به‌قدری قابل ملاحظه بود که می‌توانستند مطالعات نجومی بکنند.

۹

اگر گفته شود که کدام یک از دو ملت مصر و هندوستان علوم و خرد باستانی را که خود گویا از بشر اولیه (آتلانتها) گرفته بودند به‌ما رسانیدند، ما نمی‌توانیم به‌این سئوال پاسخ بدهیم زیرا علوم امروزی ما (قطع نظر از روایات طرفداران علوم غیبی) قادر به پاسخ دادن به این پرسش نیست.

ما تازه مصر را شناخته‌ایم و یک قرن قبل از این، مجموع اطلاعات ما درباره مصر از یک مشت افسانه و روایاتی که از فلاسفه اسکندریه به ما رسیده (و در خور ترجمه نبود) تجاوز نمی‌کرد.

فقط از سال ۱۸۲۰ میلادی که «ژان فرانسوا شامپو لیون» فرانسوی توانست کتیبه معروف مصری را که دارای سه خط بود بخواند و مفتاح خط مصری را پیدا کند، خطوط مصری که روی تمام ابنیه و قبور و آثار تاریخی مصر هست برای ما دارای معنی گردید.

مدت چهل سال طول کشید تا اینکه رفته‌رفته خواندن خط قدیم مصری کامل گردید. درسال ۱۸۶۰ میلادی یکی از جانشینان «شامپولیون» موسوم به «روژه» گفت که امروز دیگر در مصر کتیبه‌ای نیست که ما نتوانیم بخوانیم.

با این وصف، امروز معلوم شده که کتیبه‌های مذهبی مصر معنای دیگری هم غیر از معنی ظاهری دارد و این موضوع را علمای مصرشناس بزرگ بالاجبار تصدیق کرده‌اند. زیرا بعضی از کلمات و جملات مثل این است که معنی ندارد و یا دارای چند معنی می‌شود و وجود بعضی از کلمات و جملات در برخی از مقامات و موارد، غیر عادی و بدون تناسب است.

این است که بعید نیست در مصر قدیم دو نوع تعلیمات مذهبی وجود داشته، یکی آنهائی که به‌افراد عادی تعلیم داده می‌شد، دیگر تعلیماتی که مریدان با استعداد دریافت می‌کردند. این موضوع با نظریه

طرفداران علوم غیبی و مخصوصاً افلاطونیون جدید اسکندریه موافق است و آنها می‌گفتند که در مصر اسراری وجود داشته که فقط عده ای مخصوص که دارای شرایط لازم بوده‌اند از آن برخوردار می‌گردیدند.

۱۰

از مصر قدیم کتابهائی مانند «کتاب مردگان» و «کتاب مزامیر» و مجموعه اندرزهای اخلاقی «پتاهو تپه» باقی مانده، که کتاب اخیر قدیمی‌ترین کتاب کره خاک می‌باشد زیرا معاصر با اهرام است.

در این کتاب و کتابهای دیگر که از مصر قدیم باقی مانده، می‌بینیم که مصریها از لحاظ اخلاق، تمدنی بزرگ داشته‌اند، دیانت آنها یک دین سوفسطائی قابل تمجید بوده ولی در زمان‌های بعد، آن دین بزرگ فاسد شد و برای اینکه وسیله رضایت عوام را فراهم کند مبدل به شرک گردید.

ولی هرقدر کتابهای مصر باستانی قدیمی‌تر باشد بیشتر تعلیمات مذهبی و احادیث آنها نزدیک به‌معتقدات هند باستانی است.

ما نمی‌دانیم که آیا این معتقدات دینی و اخلاقی ابتدا در هندوستان به وجود آمد یا درمصر، ولی این موضوع از حیث اهمیت، در درجه دوم واقع شده و آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که منبع هردو یکی است و از یک‌جا سرچشمه گرفته‌اند، و هرچه ما در زمان‌های تاریخی زیادتر جلو می‌رویم بیشتر متوجه می‌شویم که مبداء هردو عقیده، یکی می‌باشد.

ما در صفحات آینده خواهیم گفت که عقیده مصری‌ها درباره خدا همان است که در هندوستان رواج داشت و نیز خواهیم دید که عقیده آنها درباره جهان و نیز نظریات اخلاقی آنها بهم شبیه بوده. شک نیت که این دو عقیده که از یک مبداء سرچشمه می‌گرفت، مبنای معتقدات تمام مذاهب بشر گردیده است.

مصری‌های اولیه، در زمانی‌که هنوز دین آنها صفای خود را حفظ کرده بود، معتقد به خدای واحد بودند و عقیده داشتند که «خدائی جز او نیست» و او «تنها کسی است که به‌وسیله جوهر و حقیقت خود بقا دارد» و «او همه چیز را به وجود آورده ولی خود او به وجود نیامده است».

مصری‌های قدیم عقیده داشتند که او «در همه‌جا، و همه‌وقت، جوهر منحصر به‌فرد است، و نمی‌توان بدان نزدیک شد.»

می‌گفتند که «او امروز و دیروز و فرداست» و عقیده داشتند که «او خدائی است که خدا، یعنی خود او را به وجود آورده و متکی به‌خود می‌باشد و به‌وسیله خود زندگی می‌کند و همه‌چیز به وسیله او به وجود آمده است.»

دکتر «روژه» فرانسوی در کتاب «سوابق فلسفه مسیحیت» می‌گوید: «اینک پنج‌هزار سال است که در وادی نیل، نغمه وحدت خداوند و بقای روح بلند شده و پنج هزار سال است که مصری‌ها عقیده دارند که خداوند واحد، خالق انسان و نگهدار اوست، و روح

وی را طوری آفریده که هرگز از بین نرود.»

ولی باید دانست که عقیده و فکر مصری‌ها راجع به‌خداوند از حیث تعمق، لطافت، نیروی اندیشه، و زیبائی بیان، وسعت تخیل، و خلاصه از حیث نبوغ، به‌پای هندی‌های باستانی نمی‌رسد.

زیرا روحیهٔ مصری‌ها، برخلاف هندی‌ها، خشک و بی‌روح و بدون موج بود، و به‌احتیاجات روزانه، و اگر بیان این تعبیر دراین مقام شایسته باشد، به جنبه مادی و مفید موضوع، زیادتر توجه داشته‌اند، در صورتی‌که هندی‌های باستانی مردمی اهل نظر، علاقه‌مند به مکاشفه، دارای روحی لطیف و ذوقی سرشار بوده‌اند.

ولی درهرحال هردو عقیده به‌هم شبیه است و شک نداریم که مبداء هردو یکی است، وشاید به‌طوری که بعضی از فرقه‌های طرفدار علوم غیبی می‌گویند، این عقیده از «آتلانت»ها به‌هردو ملت سرایت کرده است.

فرض اینکه آتلانت‌ها این عقیده را برای مصری‌ها و هندی‌ها به‌میراث گذاشته‌اند، از لحاظ مصر دارای یک قرینه می‌باشد و آن اینکه، برطبق روایت معروف که محتاج به توضیح نیست، کاهن مصری به «سولون» حکیم یونانی گفته بود که دوازده هزار سال قبل از آن، کشور مصر مستعمره آتلانتیس بوده است.

۱۱

اگر ما نمی‌دانیم که مبداء دو عقیده مصری و هندی چه بوده و کجا بوده، در عوض می‌توانیم به‌سهولت مبداء سومین مذهب بزرگ باستانی را که مذهب ایرانیان می‌باشد پیدا کنیم و بدانیم که از کجا سرچشمه گرفته زیرا تردید نیست که این مذهب اگر مستقیما از هندوستان به‌ایران نیامده باشد باری از معتقدات مذهبی ودا سرچشمه گرفته است.

بانی این مذهب، به‌طوری که میدانیم، زرتشت یا یکی از زردشت‌ها بوده زیرا هنوز روشن نشده که زردشت یک نفر بود و یا یک سلسله یا یک گروه از روحانیون قدیم ایران.

اگر آنها یک سلسله بوده‌اند. آخرین زردشت، به‌قول ارسطو، در هفت قرن قبل از میلاد می‌زیسته است.

ولی «پلین» مورخ معروف رومی و برادرزاده " پلین بزرگ " که عموی او در واقعه آتش‌فشان کوه " وزوو " جان سپرد، می‌گوید که زردشت ده قرن قبل از موسی می‌زیسته است.

مورخ دیگری موسوم به «هرمیپ» از اهالی ازمیر می‌گوید که زرتشت به‌قدری قدیمی است که چهارهزار سال قبل از جنگ تروا، کتب او را به زبان یونانی ترجمه کردند.

خاورشناسان اروپا نظیر «ادوارد - شوره»، «اوژن بورنو»، «اش‌پیه‌گل»، «دارمس‌تتر»، «هارلز» و دیگران می‌گویند علوم امروزی قادر نیست جواب بدهد که زردشت به‌تحقیق درچه دوره‌ای

می‌زیسته ولی به عقیده زرتشت فیلسوف بزرگ ایرانی که نویسنده کتاب «اوستا» است، تقریباً در دوهزار و پانصد سال قبل از مسیح کتاب خود را به وجود آورده است.

«ماکس مولر» دانشمند نامی آلمان دلایلی به‌دست می‌دهد که زرتشت با «زرتوشتره» و مریدان او در هندوستان زندگی کرده بودند و اضافه می‌کند که «عده‌ای از خدایان مذهب زردشتی همان معتقدات اولیه پیروان مذهب ودا در صدر مذهب هندی می‌باشند و فقط کم و بیش تغییر کردند».

این موضوع یکبار دیگر قدمت دفترهای چهارگانه ودا را ثابت می‌کند زیرا اگر زرتشت در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد مسیح از مذهب «ودا» استفاده کرده باشد معلوم می‌شود که دفاتر «ودا» خیلی باستانی است.

بیش از این راجع به این چند نکته که در مقدمه این کتاب آمده صحبت نمی‌کنیم زیرا برای یادآوری همین کافی است و هرگاه بخواهیم مطلب را بسط بدهیم چندین جلد کتاب هم از عهده بیان مقصود برنخواهد آمد.

منظور این است که سرچشمه تمام معتقدات بشری، اعم از اینکه به‌صورت مذهب و یا به‌صورت فلسفه و عرفان و علوم غیبی و تصوف و فرقه‌های درویشی و غیره درآمده باشد، قدیمی و خیلی هم قدیمی است و هرگز نباید قول برخی از افراد سطحی را که این معتقدات منسوب به‌قوم

بنی‌اسرائیل و دیانت مسیح می‌دانند، قبول کرد زیرا هزارها سال قبل از آن، وجود داشته است.

به‌هر مذهب و فرقه تصوف و درویشی و عرفانی و علوم غیبی نظر بیاندازید با قدری دقت، آثار معتقدات اولیه را که مسبوق به‌هزارها سال قبل از این است خواهید یافت.

حیرت هم نباید کرد که چرا ظاهراً این معتقدات براثر سپری شدن سده‌ها تغییر شکل داده‌اند زیرا در خود هندوستان هم که دست‌کم مهد یکی از دو مذهب بزرگ قدیمی «ودا» بوده است، معتقدات مذهبی دچار تغییر و تحول شده است.

امروز هم در هندوستان هزار و دویست متن از «ودا» وجود دارد که هریک، با دیگری ممکن است کم یا زیاد تفاوت داشته باشد و سیصد و پنجاه متن مختلف از «قوانین منو» موجود است.

درضمن، برهمن‌ها دارای کتبی هستند که هنوز به‌ما نشان نداده‌اند و آن کتابها نیز از حیث متن باهم تفاوت دارند و طبیعی است که وقتی متون کتب مذهبی این همه با یکدیگر فرق داشت معتقدات آن‌هم دچار تحول می‌شود. کما اینکه مذهب بزرگ شرقی، که ما آنرا به نام «بودائی» می‌خوانیم سه مرحله بزرگ تحول را طی کرده تا به‌اینجا رسیده است.

این مذهب ابتداء جزئی از دیانت «ودا» بود و بعد برهمن‌ها به‌قدری آن را تفسیر کردند و شاخ و برگ به‌آن چسبانیدند تا مبدل به‌مذهب

«برهمائی» شد، سپس در پنج قرن قبل از میلاد، یک منقذ و مصلح مذهبی موسوم به «سیدارته گوتمه ـ بودا»[1] یا «ساکیامونی»[2] پیدا شد و مذهب برهمائی را اصلاح کرد و به‌صورت مذهب بودائی درآورد.

علمای هندشناس با استفاده از تفاوت طبقات در هندوستان و تغییر زبانها و اوزان و مقیاس‌ها، توانسته‌اند در میان اختلاف کتابها و نژادها، این سه‌دوره را تعیین کنند و بدانند حدود هر عصری چه بوده. ولی با اینکه مذهب «ودا» مبدل به‌مذهب بودائی شد باز هم آثار معتقدات اولیه آن مذهب در زیر شاخ و برگها و در لفافه اصطلاحات و قواعد پیچ درپیچ دیده می‌شود.

1-Siddharta Gautama

2- Sakyamuni

فصل اول

هند

۱

ابتدا هندوستان را مورد مطالعه قرار می‌دهیم چون اگر پیدایش مذهب درآنجا قدیمی‌تر از مصر نباشد جنبه‌ای بزرگتر و پاکتر و باشکوه‌تر دارد.

به‌طوری که گفتیم معتقدات مذهب قدیم هندوستان و مصر از کسانی[1] به‌آنها رسیده که امروز هیچ اثری از آنهاوجود ندارد و فقط افلاطون دریکی از کتب خود،[2] آنهم به‌روایت گفتار یک کاهن مصری به «سولون»، اثری از آنها باقی گذاشته و از روی آن معلوم می شود که آن جامعه، اقلاً در یک‌صد و بیست قرن قبل از دوره سولون می‌زیسته است.

هنگام مطالعه راجع به‌مذهب باستانی هندوستان من درخصوص

---

۱ – ساکنان آتلانتیس – و

۲ – کتاب جمهوریت – و

اسامی و اصطلاحات مذهبی چیزی نمی‌گویم زیرا خواننده را خسته می‌کند و نیز در بارهٔ خدایانی که روحانیون هندوستان و مصر باستانی به وجود آوردند (و به‌طوری که خواهیم دید مجبور بودند به‌وجود آورند تا احتیاجات مردم عوام را تأمین نمایند) بحث نمی‌کنم.

من مستقیماً بر سر مبداء مذهب می‌روم و حشو و زواید را ندیده می‌گیرم. این همان مبدائی است که بعدها، برعوام‌الناس پوشیده ماند، زیرا چون نتوانستند آنرا بفهمند به‌سراغ خدایان درجه دوم و سوم رفتند و به‌تدریج عقیده اولیه جزو اسرار روحانیون شد و فقط عده‌ای از محارم بدان وقوف می‌یافتند.

کتاب «ریگ‌ودا» که مطمئن‌ترین کتاب از لحاظ جمع آوری معتقدات ادوار ماقبل تاریخی است، راجع به‌مبداء کل که بزرگترین اسرار جهان است چنین می‌گوید:

«درآغاز، نه هستی بود و نه نیستی، نه هوا بود و نه آسمانی بالای آن قرار داشت، آیا آن چه بود که حرکت می‌کرد؟ و چه کسی آنرا به‌حرکت درمی‌آورد؟ آیا در آن‌موقع آبها وجود داشتند؟ و آیا مغاک[۱]ها موجود بودند؟

درآن‌زمان، نه مرگ بود و نه عمر جاویدان، و روز از شب جدا نبود. درآن‌هنگام، واحد، به‌تنهائی، و بدون اینکه از خارج کمک

---

۱ ـ گودال عمیق - و

بگیرد، نفس می‌کشید و غیر از او هیچ چیز نبود.

درآن‌وقت، در او، برای اولین بار تمایلی پیدا شد و آن تمایل نخستین جرثومهٔ روح گردید، روح وسیله ارتباط موجودات شد، و بعدها خردمندان که قلبی پراز هوش و خرد داشتند این‌موضوع را در نیستی کشف کردند.

کیست که بگوید؟... کیست که بتواند دریابد که روح چگونه و درکجا به‌وجود آمد؟... و خلقت چگونه انجام گرفت؟ و آیا خدایان چگونه و درکجا به وجود آمدند؟... کیست که بتواند به ما بگوید که خلقت از کجا آمده است؟

آیا خلقت به وجود آمد و یا قدیم است و به وجود نیامد؟... تنها یک‌نفر می‌تواند به این سئوال جواب بدهد و او همان «واحد» است، که از فراز آسمان‌ها برخلقت نظاره می‌کند و نگاهدار آن می‌باشد، ولی آیا او هم این موضوع را می‌داند؟»

* * *

آیا درتاریخ ابناء انسان می‌توان کلامی را پیدا کرد که بزرگتر و باشکوه‌تر از این باشد؟... و این‌گونه نغمه اضطراب و کنجکاوی مقدس از آن به‌گوش برسد؟[1]

---

۱ – اگر نویسنده این کتاب، کلام الهی را درباب آفرینش در قرآن خوانده بود، بی‌شک برای «ریگ‌ودا» چنین شأن و اهمیتی را قایل نمی‌شد – و

آیا ممکن است که در شالوده معلومات و معتقدات بشری چیزی یافت که این گونه با خلوص نیت و عظمت، اعتراف به‌جهل مطلق نماید و آیا اکنون که هزارها و شاید ده‌ها هزار سال ازاین گفته گذشته، ما می‌توانیم چیزی بر آن بیفزائیم و یا بکاهیم؟

دراین اعتراف به‌جهل، که جنبه مقدس دارد، پدران ما درهزارها و یا ده‌ها هزار سال پیش، قدم را از حدود حوصله و ظرفیت ما فراتر نهاده و به‌جائی رسیده‌اند که ما جرأت وصول به‌آنجا را نداریم زیرا می‌دانیم که دچار ناامیدی مطلق خواهیم شد. ولی آنها، بدون بیم از ناامیدی، از خود پرسیده‌اند که آیا «او»... یا «واحد» می‌داند که دنیا چگونه به وجود آمده و چطور آن‌را به وجود آورده و آیا او از نقشه و هدف خود اطلاع دارد یا نه؟[۱]

---

۱ - خوانندگان محترم باید متوجه باشند که این کتاب یک بحث فلسفی است و مترلینگ در اینجا نقل قول می‌کند. بحث فلسفی و یا نقل قول از کتابهای دیگران برای وصول به‌حقیقت، که به‌تدریج دراین کتاب از نظر خوانندگان خواهد گذشت با مقام اعتراف فرق دارد. بنابراین نباید کماتی این موضوع را دستاویز کنند و نویسنده و یا مترجم را مورد نکوهش قرار بدهند، بویژه آنکه درموحد بودن نویسنده و نیز عقیده مترجم به‌توحید کوچکترین تردید وجود ندارد. شاید درخارج از ایران و در ایران عده کثیری باشند که اعتراف نمایند که آنها خداشناسی واقعی را از زمانی آموختند که آثار مترلینگ را خواندند - مترجم

۲

اکنون نظری به «ساماودا» بیندازیم که این اعتراف به‌جهل را تأیید و درضمن گسترش می‌دهد و می‌کوشد که از آن نتیجه بگیرد و چنین می‌گوید:

«اگر تو بگوئی که من کاملاً «واحد» را می‌شناسم، اشتباه می‌کنی، زیرا کیست که بتواند صفات و مشخصات او را بیان کند و برشمارد؟

اگر تو بگوئی که من او را می‌شناسم، ولی نه‌اینکه کاملاً بلکه تا اندازه‌ای قادر به‌شناسائی او هستم، زیرا اگر کسی بتواند تمام خدایانی را که از اوبه‌وجود آمده‌اند بشناسد، خواهد توانست «واحد» را هم بشناسد و من آن خدایانرا می‌شناسم، ولی اگر این حرف را بگوئی باز هم اشتباه می‌کنی؟ زیرا شناسائی «واحد» این نیست که انسان کاملاً او را نشناسد و تا اندازه‌ای او را بشناسد.

برعکس، آن‌کس که تصور می‌نماید به هیچ وجه «واحد» را نمی‌شناسد، او را می‌شناسد و آن کس که تصور می‌نماید او را می‌شناسد کسی است که نمی‌تواند او را بشناسد. او درنظر کسانی‌که تصور می‌نمایند خوب او را می‌شناسد مجهول است و برعکس کسانی که تصور می‌کنند هیچ او را نمی‌شناسند به‌او معرفت دارند.»

براین اعتراف به‌جهل، کتاب «یاجورودا» وحدت وجود را به‌این شکل اضافه می‌کند:

«مرد خردمند پیوسته به‌سوی این موجود منحصر به‌فرد... واحد...

چشم دوخته چون می‌داند که جهان همواره در اوست و بینائی جز او ندارد. دنیا در (او) است و جهان از او خارج شده است. بافت‌های تمام موجودات، بهر شکل که باشند، از اوست و همه دراو هستند. این وجود منحصر به فرد... این واحد... که هیچ چیز نمی‌تواند به‌او برسد، از فکر سریع‌تر است و حتی خدایان نمی‌توانند بفهمند او کیست و چیست. او از هرچیزی دور و به هرچیزی نزدیک است،[1] او تمام این جهان‌را پر کرده، و از جهان بیشتر می‌باشد. وقتی که انسان دانست که همه چیز دراین وجود فوق‌العاده است و این وجود فوق‌العاده در همه‌چیز می‌باشد دیگر نمی‌تواند هیچ‌چیز را به‌نظر حقارت نگاه کند.

همه‌چیز دراین وجود منحصر به‌فرد است و همه‌چیز طوری به‌نظر او می‌رسد که همواره بوده‌اند، یعنی درنظر او اشیاء تغییر نمی‌کنند زیرا شکل ازلی و ابدی خود را دارند.»

۳

پدران ما بعد ازاین اعتراف به‌جهل مطلق در برابر خداوند متعال،

---

۱ - سعدی (تحت تأثیر آیهٔ معروف «نحن اقرب من حبل الورید») در همین زمینه، می‌سراید:

یار نزدیکتر از من به من است — وین عجب تر که من از او دورم

چه کنم با که توان گفت که من — یار پیش من و من از او مهجورم - و

چون قدرت دسترسی به‌حقیقت را نداشته‌اند درصدد بر آمدند که جهل خود را گسترش دهند و به راستی مشاهده کوشش آنها برای پر کردن این مغاک عظیم جهل، تماشائی است. آنها دریک‌صد یا یک‌صدوبیست قرن قبل از این یا زیادتر، سعی می‌کردند که هرطور شده دراین اقیانوس خالی نادانی چیزی بگذارند که به کلی تهی نباشد. من قسمتی از افکار آنها را در زیر شرح می‌دهم و دقت دارم آنچه می‌نویسم خالی از اصطلاحات و اسلوب گفتار و انشای آنها باشد زیرا آنچه اهمیت دارد نقل معنی است، نه کلمات و جملات که در هندوستان و به‌طور کلی درمشرق‌زمین همواره مقرون به‌جمله‌پردازی است.

آنها می‌گفتند: خداوند عین هستی است که به‌وسیله خود جاویدان است. هیچ کس نمی‌تواند او را بشناسد. علت بدون علت تمام علل می‌باشد. او از همه قدیمی‌تر و از همه‌چیز مجهول‌تر و مرموزتر است.

هرچه هست اوست. هرچه وجود دارد، در اوست. او روح همیشگی تمام موجودات است و قابل شناسائی نیست. او مجموعه تمام شکل‌ها و ارواح مادی و غیرمادی است. هرچه از مادی و معنوی و صوری و باطنی وجود دارد، از او و در او می‌باشد.

او منحصر به‌فرد و جرثومه بدوی ایجاد همه‌چیز است. او ظرف است و هم مظروف، حاوی است و هم محتوی.

. نام او (نه... نه) می‌باشد برای اینکه نمی‌توان نامی برای او تعیین کرد (دریا فقط از عمق دریا اطلاع دارد و فضا فقط از وسعت فضا مطلع

می‌باشد و خدا، فقط می‌تواند خدا را بشناسد.)

او چیزی نیست که قابل فهم باشد و او را به‌هیچ چیز نمی‌توان شبیه کرد و هیچ اسمی نمی‌توان برای او انتخاب نمود.

از هرچیزی پنهان‌تر و درعین‌حال از هرچیزی آشکارتر است. این دنیا خود اوست و درعین‌حال خود او نیست. اگر او نباشد (که چنین چیزی ممکن نمی‌باشد) این دنیا وجود ندارد.

جهان از او به‌وجود آمده و با او قرینست و به او بازگشت خواهد کرد. جهان جز اراده و عزم او چیز دیگری نمی‌باشد و ما این عزم را به‌صورت خلقت و بقا و انهدام مشاهده می‌کنیم. ولی خلقت به‌معنای واقعی خود وجود نداشته، برای اینکه دراین جهان، هستی برای همیشه بوده است.

این جهان، انعکاس اراده او درچشم ماست و خلقت، مظهر اراده او را درنظر ما آشکار کرده است.

همان‌طور که خلقت به‌معنای واقعی خود وجود ندارد انهدام دنیا نیز دارای مفهوم نمی‌باشد زیرا اراده و مشیت خدا هرگز منهدم نمی‌شود و آنچه که درنظر ما به‌شکل انهدام جلوه می‌کند، بازگشت اراده و یا جلوه دیگری از عزم و تصمیم اوست.

٤

این افکار که حتی امروز هم برای ما جلوه دارد و از طرف مردم ده یا دوازده هزار سال قبل از این راجع به‌مبداء اظهار شده، خلق‌الساعه

نیست و می‌بایست در ادواری قبل از آن تاریخ، نوع بشر به‌یک تمدن درخشان برسد تا بتواند چنین افکاری را ابراز کند.

بعد از بیست قرن که از میلاد مسیح می‌گذرد، ما تازه به‌این چیزها ضمن فلسفه و عرفان خود وقوف پیدا کرده‌ایم و از کجا معلوم که اگر آنها در زمان‌های باستانی این افکار را ابراز نمی‌کردند، ما بدان وقوف می‌یافتیم.

تا همین یک قرن پیش، ما دسترسی به‌این افکار نداشتیم. یعنی به‌طور وضوح و صریح آنرا نمی‌شناختیم و نمی‌دانستیم آنچه به‌نام تصوف و عرفان و فلسفه الهی دربین جوامع مختلف بشر وجود دارد همین افکار است که با اصطلاحات و تغییرات مختلف مخلوط گردیده و صدها شاخ و برگ به‌آن چسبانیده‌اند.

باوجود تحولاتی که این افکار پاک باستانی پیدا کرده، اثر آنرا درتمام مذاهب و فلسفه‌های قدیمی مشاهده می‌کنیم.

درمذهب رسمی مصر قدیم (نون) که خدای یگانه و مطلق است، عیناً مانند خدای مذهب ودا می‌باشد که قابل شناسائی نیست. درهمان مذهب، وقتی که بعد از مدتی ارشاد و تعلیمات، استاد می‌خواست راز رازها را به مرید و شاگرد خود بیاموزد، می‌گفت "اوزیریس خدائی سیاهرنگ است[1] " یعنی هرگز نمی‌توان «اوزیریس» را شناخت و به

۱ – درطول چهل قرن، خدایان مذهب مصری اسامی مختلف پیدا کردند و یکی از آن ←

ماهیت او پی برد.

این افکار، درمذهب یهودی هم دیده می‌شود و گرچه درخود تورات نمی‌توان این افکار را شناخت ولی در تفسیری که علمای عبری و از آن جمله «فابردولیوه» از تورات کرده‌اند، افکار مزبور مرئی است.

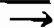
در معتقدات مرموز یونان قدیم موسوم به «اسرار یونان» نیز این افکار که از مصر به‌آنجا رسیده و تغییر شکل داده، موجود است و با وجود تغییر شکل، می‌توان ماهیت آنها را شناخت.

در معتقدات جماعتی از یهودیان موسوم به «ایسی‌نیان» که به‌قول «پلین» مورخ معروف رومی، در سواحل بحرالمیت مدت هزارها قرن (؟) زندگی می‌کردند (و بی‌شک این گفته اغراق است) نیز این افکار مشاهده می‌گردد.

در «کعبال» یعنی عقیده جمعی از یهودیان که می‌گویند آنچه خداوند در کوه سینا به‌موسی گفته، سینه به سینه به‌آنها رسیده و آن روایات را در قرون وسطی جمعی از فضلای یهودی نوشته‌اند، نیز به‌این افکار برمی‌خوریم.

در معتقدات فرقه دیگری از مردم که می‌گویند از حقیقت مطلق بر «ایسی نیان» به‌شمار آورد نیز این افکار وجود دارد.

همچنان که درفلسفه افلاطونیون جدید، معتقدات صدر مسیحیت نیز



اسامی «اوزیریس» بود – مترجم

موجود می‌باشد.

حتی در قرون وسطی «هرمیتیان» بدبخت اروپا که در وسط ظلمت و جهل آن‌دوره دست و پا می‌زدند باز هم درمعتقدات آنها آثار افکار ودا را مشاهده می‌نمائیم.

۵

بنابراین، یک حقیقت بزرگ، که می‌توان گفت برای ما بزرگترین حقیقت می‌باشد، برما آشکار می‌شود و آن اینکه علت بدون علت تمام علل، قابل شناسائی نیست و اگر خداوند جهان را به وجود نمی‌آورد و اراده خود را نشان نمی‌داد ما از وجود او بدون اطلاع بودیم.

خداوند آفریننده تمامی کائنات است، ولی خود قائم بالذات بوده و معلول علت دیگری نمی‌باشد. در واقع کائنات همواره جلوه‌ای از وجود او بوده است. حتی در آن زمان که خداوند چیزی را نیافریده بود، آفرینش و خلقت جهان بیشتر از امروز که ما به چشم خود آنرا می‌بینیم حقیقت داشت. به دلیل اینکه چشم‌های ما طوری ساخته شده که از آفرینش، چیزی نمی‌بیند و قادر نیست حقیقت احوال و اشیاء را مشاهده کند.

در قوانین «منو» برای اینکه طرز خلقت را بفهماند، چنین می‌گوید:

«همه‌چیز، همه‌وقت بوده، و پیدایش و محو جهان فقط از نظر ما دارای مفهوم می‌باشد و نه از نظر موجود مطلق و ابدی.»

و باز در قوانین «منو» می‌گوید «هروقت که او نفس بیرون می‌دهد

(یعنی اراده می کند ـ نویسنده) ماده که شکل مرئی روح است از روح خارج می‌شود و دنیا به‌وجود می‌آید و ستارگان به‌حرکت درمی‌آیند و هروقت که وجود مطلق دم فرومی‌برد، ماده به‌روح برمی‌گردد، بدون اینکه بمیرد و دنیا از نظر ما محو می‌شود بی‌آنکه محو شده باشد.»

ماده درروح باقی خواهد ماند تا اینکه وجود مطلق یک‌مرتبه دیگر نفس بیرون بدهد یا بیدار شود و بیرون دادن نفس او را به‌نام «بیداری برهما» می‌خوانند. پیوسته بین خواب و بیداری برهما میلیاردها سال طول می‌کشد. بعد از اینکه دنیا دوباره به‌وجود آمد میلیاردها سال طول خواهد کشید که مجدداً وجود مطلق دم فرو ببرد. ماده بدون آنکه بمیرد،به روح‌برمی‌گردد و این وضع تا پایان هستی، که پایانی ندارد، همانگونه که دارای آغاز نیست، ادامه خواهد داشت.

۶

این هم مانند اعتراف به جهل که قبلاً از آن سخن گفتیم، یک اعتراف بزرگ دیگر به نادانی است ولی این مزیت را دارد که ساده و صریح و قدیمی می‌باشد.

این توضیح راجع به دنیا (که توضیحی نمی‌دهد، برای اینکه خلقت قابل توضیح نیست) از تمام توضیحاتی که ما و دیگران درگذشته و امروز دادیم و می‌دهیم بیشتر قابل قبول می‌باشد و شاید یگانه توضیحی است که ما می‌توانیم قبول کنیم، بدون آنکه در هرقدم به مسائل مشکل

و لاینحل برخورد نمائیم.

این توضیح قابل قبول را که دومین اعتراف به نادانی است ما در مبداء دو مذهب هندوستان ومصر قدیم پیدا می‌کنیم.

با اینکه معانی عمقی و تفسیر نوشته‌های مصر قدیم برما معلوم نیست و به احتمال قوی آن نوشته‌ها، به طوری که اشاره کردیم، معانی عمیق دیگری داشته معهذا همین استنباط ظاهری ما از آثار قدیم مصر نشان می‌دهد که در آنجا نیز راجع به دنیا همین نظریه را داشته‌اند.

عقیده هندی‌ها و مصری‌ها این بود که خلقت به معنای واقعی خود وجود ندارد زیرا همه چیز، همه وقت بوده و خواهد بود.

به عقیده مصری‌ها، هر موجود جاندار و بی‌جان برای همیشه در «نون» وجود داشته و بعد از مرگ نیز وارد «نون» خواهد شد و «نون» عبارت از مبداء و مرجعی است که نیرو و روح غیرقابل توضیح در آن موج می‌زند. نیرو و روح مزبور سبب ایجاد همه چیز می‌گردد و همه چیز به آن بازگشت می‌نماید و به همین جهت آنرا «توم» می‌خواندند که معنی (همه چیز) و در عین حال (نیستی) را می‌دهد.

هنگامی که «توم» تصمیم گرفت که هستی به وجود بیاورد، «را» خدای خورشید به وجود آمد و جهان نورانی شد و از نور و حرارت او موجودات به وجود آمدند.

بنابراین در مصر قدیم سه خدا به وجود آمد که یکی «نون» بود و

دیگری به نام «توم» خوانده می‌شد که در «نون» جای داشت و سومی «را» یاخدای خورشید بود که از ارادهٔ «توم» به وجود آمد و از «نون» خارج گردید. نکته در اینجاست که «را»، «توم»، «نون» در عین حال که سه خدا هستند، یکی می‌باشند و هر سه همان «نون» اولیه هستند که کسی از چند و چون او آگاه نیست، زیرا «را» خدای خورشید می‌گوید:

«من «را» هستم که همان «توم» است و پیوسته در «نون» قرار داشت.من خدائی هستم که خود را به وجود می‌آورد یعنی «نون» پدر خدایان می‌باشم». خدای مصری برای اینکه خلقت را به وجود بیاورد ابتدا «فکر» می‌کند و سپس «سخن» می‌گوید، که سخن مزبور در مذاهب قدیم دیگر نیز وجود دارد. این خدا دارای سه چیز است: اول، علم و هوش که به نام «فتاه» خوانده می‌شود، دوم قلب، یعنی روح که موسوم به «هوروس» می‌باشد و سوم سخن که موسوم به «تهوت» است.

و این سه نیرو که هر یک خدائی هستند، در «توم» که خدای واحد است جمع شده‌اند، و «توم» هم به طوری که گفتیم از علت بدون علتی به وجود آمده که همانا «نون» است.

بعد مصری‌ها، مانند هندی‌هاو ایرانیان باستان و سایر ملل، علت بدون علت تمام علل را مثل اینکه فراموش می‌کنند و نمی‌خواهند آنرا به خاطر بیاورند و در عوض خدایان دیگری را می‌پرستند که هر یک از

آنها یکی از مظاهر و صفات خدای اصلی و یگانه است. در بین خدایان مزبور «اوزیریس» از همه معروف‌تر و محترم‌تر می‌شود. ولی او هم در «کتاب مردگان» می‌گوید که من «توم» هستم.

در دیانت زردشتی یا دیانت «مزدا» که نوعی از دیانت (ودا)، منتها مطابق طرز فکر و روحیه ایرانی‌ها می‌باشد، خدای مطلق، برخلاف آنچه امروز به فکر ما ممکن است برسد، قادر مطلق نیست و نمی‌تواند هرچه مایل است انجام بدهد و هرچه را که می‌خواهد بیافریند.

بلکه خدای مزبور مطیع قوانین غیرقابل تغییری است که منبعث از علت اولیه است و علت اولیه که شاید خود او است، مجهول می‌باشد.

در کلده، که چهار راه مذاهب ایران و هندوستان و مصر بوده و مذاهب مزبور در آنجا به یکدیگر می‌رسیدند و با هم مخلوط می‌شدند، باز هم آنچه که سبب پیدایش همه چیز می‌شود علت بدون علت تمام علل است که متکی به ذات خود می‌باشد، و به خودی خود باقی است.

این مبداء اصلی که همه چیز از او است، چیزی به وجود نمی‌آورد. زیرا هرچه باید به وجود بیاید در خود او می‌باشد، بلکه به طرزی منظم تجلی می‌کندو شکل خود را در اشیائی که به چشم ما می‌رسد «و چشم ما می‌تواند آنها را ببیند» منعکس می‌نماید.

در کعبال (یا کعبل ـ مترجم) که نمونه‌ای از معتقدات پنهانی کلده و مصر است. باز ما همین اعتراف را می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم که علت بدون علت اصلی، که جاویدان و متکی به ذات خود می‌باشد، محتوی

اصول تمام مخلوقات است و همه چیز از او به وجود می‌آید لیکن جز به وسیله تجلیات و انعکاس خود، به چشم بشر نمی‌رسد.

بالاخره هرگاه به تورات بنی‌اسرائیل مراجعه کنیم، به شرط اینکه ترجمه‌های عادی را مورد توجه قرار ندهیم بلکه مفهوم اصلی کلمات عبرانی را استنباط نمائیم، و از جمله به ترجمه‌ای که «فار دو لیوه»[۱] شروع کرد نظر بیندازیم، می‌بینیم که در آیات اولیه کتاب (ایجاد) چنین نوشته شده است[۱]:

« (اولاً و اصولاً)، یعنی قبل از همه چیز، او، الوهیم، او خدایان، موجودی هست که، ایجاد کرد، یعنی چیزی بوجود نیاورد، بلکه استقص زمین و استقص آسمان را از اصل مجهول مبدل به شیئی کرد.

و زمین موجود بود، در اصل موجودیت، و تاریکی بود در مقابل مغاک، و نفس اوخدایان، حرکت می‌کرد، روی سطح آبها.

تاریکی نیروی متراکم کننده و سخت کننده است، و مغاک نیروی همه جائی و وسیله ارتباط موجودات است، و نفس او خدایان، نیروی بسط دهنده و وسعت بخش است، و سطح آبها مطیع بودن همه جا است.»

۱ـ آیات اولیه کتاب ایجاد را تحت اللفظی ترجمه کردیم. گرچه ترجمه تحت اللفظی خالی از فصاحت است ولی در عوض معنای آن تغییر نمی‌کند و منظور نویسنده نیز تأمین می‌شود ـ مترجم

این ترجمه تحت‌اللفظی که فاقد سلاست می‌باشد خیلی ما را به هندوستان باستان نزدیک می‌کند و می‌بینیم که در قوم اسرائیل هم، عقیده مردم راجع به ایجاد جهان شبیه به هندوستان قدیمی است، و آنها هم می‌گفتند که همه چیز در خدا است، و تصریح می‌کرده‌اند که وقتی او خواست دنیا را به وجود بیاورد کاری انجام نداد بلکه آنچه را که ذاتاً وجود داشت مبدل به شیئی کرد.

باید دانست که «فابردو لیوه» مترجم این سطور، از کتاب‌های هند باستان بدون اطلاع بوده و دسترسی به آنها نداشت. لذا این فرض که مترجم تحت تأثیر کتب و ادبیات ودا قرار گرفته، به کلی منتفی است. ترجمهٔ «فابردولیوه» درسال ۱۸۱۵ میلادی منتشر شد و در آن موقع ماکس مولر در سال ۱۸۷۵ میلادی می‌گفت: «پنجاه سال قبل یک نفر با سواد وجود نداشت که بتواند یک سطر از ودا را ترجمه کند»

و به طریق اولی، «فابر دو لیوه» از آن کتب بدون اطلاع بوده زیرا وقتی ترجمه او منتشر شد، ده یابیست سال مانده بود تاعلمای اروپا بتوانند کتب «ودا» و خطوط هیروگلیف مصری رابخوانند.

۷

آیا امروز، با تمام معلومات و اطلاعاتی که ما داریم، و یا با تمام معلوماتی که راجع به نادانی خود داریم، ممکن است که در خصوص مبداء نظریه‌ای ابراز کرد که وسیع‌تر از این نظریات آغاز زندگی بشر

باشد.

با اینکه هزارها سال است که بشر در جستجوی شناسائی مبداء می‌باشد و به قوه تخیل انواع خدایان رافرض کرده و در راه عقاید خود مرتکب جنگ‌ها و کشتارها شده باز هم ما امروز می‌بینیم که تمام عقاید شبیه به عقیده مبدائی بوده که بعد از هزار سال امروزه به چشم ما می‌رسد.

۸

ولی گذشتگان مجبور بودند که این اعتراف به جهل را پیرایش کنند و یاآنرا «تزیین» نمایند و در این فضای خالی و مجهول که اعتراف به جهل مطلق است، چیزی بگذارند که آنراپر کند. زیرا این جهل مطلق، از حدود قدرت استنباط نوع بشر بیرون است و انسان نمی‌تواند خودرا بدان قانع کند چون قادر نیست به اتکای آن به حیات فکری و معنوی خویش ادامه بدهد.

چگونه ممکن است که به اتکای این اصل «که مبداء کل قابل شناختن نیست» نوع بشر بتواند زندگی نماید؟

این است که مذاهب بزرگ گذشته، و در درجه اول مذهب ودا که این فکر را استنباط کرده بود، درصدد برآمد که جهل خود را «تزیین» و «پر» کند.

اگر بخواهیم به تفصیل بگوئیم که چگونه گذشتگان اعتراف به

جهلِ خودرا تزیین کردند وارد مباحث ونام‌هائی خواهیم شد که گرچه در ابتدا ساده بودولی بعد طوری درهم و مخلوط شد که زود انسان را کسل می‌کند.

لذا به رئوس مطلب اکتفا می‌نمائیم و مجدداً می‌گوئیم در مذهب ودا، علت العلل همه چیز، و مبداء کل، در زمان بی‌پایانی که ابتداء و انتهاء ندارد آنچه را که همواره انجام می‌داد مجدداً به انجام می‌رساند و بعد از یک دوره رکود، یا فرورفتن در خویش، بیدار می‌شود، و از خود چیزها به وجود می‌آورد و آنها را بر طبق اراده خویش اراده می‌نماید، و آن اشیاء و احوال همین دنیائی است که می‌بینم و صداهای آنرا می‌شنویم.

پیروان مذهب ودا برای اینکه ناچار نباشند همواره در مرحله اعتراف به جهل باقی بمانند، این طور تفسیر کردند که از این مبداء بزرگ که فکر و چشم ما قادر به فهم و روایت اونیست، برهما یا " نارا " (که نام دیگرش پدر است) و «ناری» (که نام دیگرش مادر می‌باشد) به وجود می‌آید و از این پدر و مادر، «ویراج» متولد می‌شود که همانا پسر یا جهان است.

اما این سه خدا هنوز خیلی دارای جنبه معنویت هستند و برای اینکه بتوان نقطه اتکائی به افکار و امور مادی مردم داد، لازم دانستند که این سه خدا را بیشتر مادی بکنند و زیادتر آنها راشبیه به انسان بنمایند که مردم بتوانند بفهمد که آنها چه می‌گویند.

در نتیجه، پیروان مذهب ودا سه خدا را استنباط کردند که خیلی شبیه به انسان هستند: یکی از آنها «برهما» یاخالق و دیگری «ویشنو» یا حافظ و نگهدار و سومی «سیوا» می‌باشد که دو وظیفه دارد: یکی اینکه جهان را ویران کند و دوم اینکه جهان دیگری به وجود بیاورد.

در مصر نیز از مبداء کل که قابل شناسائی نیست، سه خدا به نام «تون»، «توم»، «را» استنباط کردند که هنوز خیلی جنبه معنوی داشتند و لذا از آن سه خدا، خدایان دیگری موسوم به «بهتا»، «هوروس» و «تهوت» به وجود آمد و باز هم در مرحله آخر سه خدا به نام (اوزیریس»، «ایزیس» و «هوروس» به وجود آمدند که خیلی شبیه به انسان هستند.

بنابر این به طوری که مشاهده می‌کنیم، گذشتگان برای خروج از دایره جهل مطلق، که بن‌بست بود و به جائی نمی‌رسید، مبداء کل را تقسیم کردند و از علت بدون علت تمام علل، خدایان دیگری به وجود آوردند که هرچه از مبداء اصلی دور می‌شوند زیادتر جنبه مادی پیدا می‌کنند و بیشتر شبیه به انسان و این جهان می‌شوند. هر یک از آنها، به طور موقت، و در حدود فهم و شعور انسان، نماینده و مظهر یکی از صفات مبداء کل هستند. هرچه به طرف پائین می‌آئیم این خدایان زیادتر به زبانی صحبت می‌کنند که در خور فهم انسان است و تمایلات و تصمیمات آنها، بیشتر مطابق با طبع انسان می‌شود.

نباید تصور کرد این خدایان که در مراحل پائین کاملاً شبیه به انسان

هستند و مثل انسان فکر می‌کنند، چیزهائی گفته‌اند که درست نیست و دور از عقل است.

در هندوستان قدیم، این خدایان راجع به تکوین زمین چیزهائی می‌گویند که تازه ما از راه علم به درستی آنها پی‌می‌بریم.

مثلاً به طوری که کتاب «مانو» می‌گوید: «اثیر» هوا را به وجود آورد و هوا بعد از اینکه تغییر یافت، روشنائی را پدید آورد و روشنائی و هوا به اتفاق یکدیگر حرارت رابه وجود آوردند و آب (قالب) تمام موجودات زنده شد.

«بها گاواتاپورانا» که به قول هندی‌ها با «ودا» همعصر بوده، می‌گوید: «وقتی که این دنیا از تاریکی خارج شد، عوامل بدوی ظریفی جرثومه نباتی را تولید کردند و این جرثومه گیاهان را به وجود آورد و از گیاهان زندگی وارد کالبد موجودات عجیبی شد که از گل و لای به وجود آمدند و بعد از یک سلسله جانوران و اشکال مختلف، زندگی به انسان رسید.»

کتاب «مانو» می‌گوید:

«زندگی به تدریج از گیاهان به کرم‌ها و حشرات و مارها و لاک‌پشت‌ها و چهارپایان و حیوانات درنده رسید.»

در جای دیگر کتاب «مانو» آمده است:

«هر موجود جدیدی که به وجود آمده صفات موجوداتی راکه قبل از او به وجود آمده بودند کسب کرد، به طوری که هرقدر موجودی در

سلسله موجودات جلو رفت دارای صفات زیادتری شد».

این گفتها حقایقی است که بعد ازشش هزار سال، تازه ما از طریق اصل تطور موجودات که «داروین» بیان نمود، فهمیده‌ایم و علوم طبیعی و مخصوصاً زمین‌شناسی هم آنرا تأیید کرده است.

در علوم طبیعی ما و مخصوصاً فیزیک، اصلی هست که تمام اجسام از اثیر به وجود می‌آید یا متکی به اثیر هستند.

همین اصل در عقاید هندوان باستانی دیده می‌شود و اثیر را به نام «آکاشا» می‌خوانند، بااین تفاوت که اثیر آنها از اثیر ما لطیف‌تر و معنوی‌تر است و یک نوع عنصر بسیار لطیف و ملکوتی است که با فضای بی‌پایان یک عنصر را تشکیل می‌دهد.

گرچه نظریات اخیر «انشتین» دانشمند مشهور، مخالف باوجود اثیر است و او می‌گوید که اثیر وجود ندارد و گفته سایرین مبنی بر اینکه امواج حرارت و نور، بربال اثیر سوار می‌شود و به ما می‌رسد، فاقد صحت می‌باشد بلکه امواج، اعم از امواج نور و حرارت وغیره مستقلاً فضا را طی می‌کنند و به ما می‌رسند. ولی این نظریه انشتین هنوز یک نظریه است یعنی حقیقت علمی نیست و خیلی مخالف دارد.

چگونه پدران هندی ما در چند هزار سال قبل که ادوار ما قبل تاریخ است توانستند به این حقایق که امروز برای ما تازگی دارد پی‌ببرند؟ و حال که آنها در این مسائل توانستند به این حقایق بزرگ برسند، آیا شرط عقل نیست که در سایر مسائل نیز با توجهی بیشتر به نظریات

آنها گوش بدهیم.

تا امروز ما فقط توانسته‌ایم این قسمت از معتقدات آنها را کنترل کرده و بفهمیم که درست است ولی هنوز موفق نگردیده‌ایم که سایر معتقدات آنها را بیاموزیم، یعنی پیشرفت علم ما هنوز به مرحله‌ای نرسیده که بدانیم سایر معتقدات آنها که همین اندازه صحیح‌است. دارای اساس علمی می‌باشد یا نه؟

ولی باید محتاط بود زیرا وقتی این یکی درست درآمد ممکن است که معتقدات دیگر آنها نیزدرست یعنی مطابق با حقائق علمی باشد. منتها ما هنوز نتوانسته‌ایم آنها را کنترل کنیم و توسعه دائره اطلاعات ما به درجه‌ای نرسیده که قادر به کنترل آنهاباشیم و یا اینکه به آنها برنخورده‌ایم که مورد مطالعه قرار بدهیم.

مسلم است که پدران آریائی ما برای اینکه به این حقایق برسند باید در پشت سرخود، یک دوره طولانی تحقیق و مطالعات و روایات و تجربه داشته باشند، وگرنه این گونه اطلاعات، برحسب تصادف به دست نمی‌آید.

من معتقدم که ما باید قدری بیشتر به گفتار پدران آریائی خود اعتماد داشته باشیم چون اگر در موارد دیگر هم گفته آنها این گونه درست در بیاید و با موازین علمی تطبیق کند، ما نسبت به آینده خود مطمئن خواهیم گردید و از مرگ و حوادث دنیای دیگر مشوش نخواهیم بود که در دنیای دیگر نیز راهنمائی داشته باشیم.

۹

به طوری که مشاهده کردیم، مذاهب اولیه نوع بشر و مذاهب فرعی که از آنها جدا گردیده‌اند راجع به جهالت خود درباره آن علت اولیه، یا مبداء، موافق هستند و همه معتقدند که نوع انسان می‌تواند مبداء کل را بشناسد و توضیح آنها، دوباره تبدیل به مجهول به معلوم، و پیدایش یک یا چند خدای معلوم از مبدائی که قابل شناختن نیست، نیز شبیه به یکدیگر می‌باشد.

چیزی که در این توضیح بیشتر جلب توجه می‌کند این است که تمام مذاهب اولیه حاضر شدند که در این مرحله، از منطق صرفنظر کنند و بدون منطق صحبت نمایند.

مذاهب اولیه، و یا پدر تمام مذهب‌های قدیم که مذهب «ودا» باشد، دربیاید و باموازین علمی تطبیق کند، ما نسبت به آینده خود مطمئن خواهیم گردید و ازمرگ و حوادث دنیای دیگر مشوش نخواهیم بود و خواهیم توانست که در دنیای دیگر نیز راهنمائی داشته باشیم.

می‌گوید که علت‌العلل تمام علل، قابل شناختن نیست و ما نوع بشر نمی‌توانیم او را تعریف و وصف کنیم.

نه فقط ما براثر ناتوانی خویش قادر به شناسائی و وصف او نیستیم بلکه نمی‌توانیم که او راتصور و تخیل نمائیم.

او، یا مبداء کل «این» است و همه چیز در «این» می‌باشد.

مبداء کل یاخداوند با عظمت جهان، جاویدان و بی‌پایان است. در

همه جاهست. زمان و مکانی وجود ندارد که وی در آنجا نباشد. نه شکل دارد و نه جسم، محال است که عقل ناتوان ما بفهمد که او چه قصد و ارادهای دارد.

آن وقت همین مذهب ودا، که دربارهٔ شناسائی مبداء کل، این طور اظهار عجز می‌کند، از این ذات کامل و مبداء جاویدان و بی‌پایان که به هیچ طرز و به هیچ شرط نمی‌توان او را شناخت و به اراده‌اش پی برد، تجلیات و تظاهرات و به زبان ساده، چیزهائی به وجود می‌آورد که بلافاصله معلوم و مشهود است و همه دارای هویت و شخصیت هستند و اراده آنها نیز معلوم می‌باشد و هر یک در منطقه فرمانروائی خود قوانینی را وضع می‌نماید که افراد بشر باید از آن اطاعت نمایند.

چطور منطق قبول می‌کند که از یک منبع و مرجع ناشناس که نوع بشر کوچکترین اطلاعی در باره صفات و اراده اوندارد چیزهائی به وجود بیاید که معلوم و مشهود باشد و انسان‌ها فوراً آنانرا بشناسند و زبان آنهارا بفهمند و به اراده آنها پی‌ببرند و وقتی حکمی صادر می‌نمایند بفهمند که فلسفه و مصلحت آن حکم چیست؟

چطور می‌شود از مبداء بی‌پایان و نامحدود که نمی‌توان کوچکترین اطلاعی درباره آن کسب کرد خدایانی بیرون بیایند که نوع بشر همه نوع اطلاع دربارهٔ آنهادارد؟ رشته ارتباط بین مجهول و معلوم کدام

است؟ در کجا و چگونه این استحاله[1] حاصل می‌شود که از مبداء کل که کاملاً برای ما مجهول است خدایانی بیرون بیایند که معلوم و مشخص باشند؟

بنابراین آیا نمی‌توان گفت که عقلاء و خردمندان هند باستانی مخصوصاً دراین مورد حاضر شدند که برخلاف منطق صحبت کنند تابا یک خیز عظیم، فاصله بین مجهول و معلوم را طی نمایند؟

آیا نمی‌توان تصور کرد که خردمندان هند باستانی حاضر نشدند که در راه اول زیاد جلو بروند و از اعتراف خود به جهل مطلق راجع به مبداء کل نتایج بیشتری بگیرند؟

چون اگر از آن راه می‌رفتند، دیگر برای نوع بشر امیدی باقی نمی‌ماند و امکان نداشت که بتوان برای نظم زندگی معنوی و مادی انسان قانونی وضع کرد.

حتی خردمندان هند باستان در ادوار بعد نیز صلاح نمی‌دانستند که عوام‌الناس به نظریه آنها راجع به مبداء کل پی ببرند و بفهمند که انسان ناتوان‌تر از این است که مبداء کل را ببیند و بشناسد؟

چون می‌دانستند که اگرمردم عوام از این موضوع مطلع شوند، فسادها برپا می‌شودو نظم جامعه برهم می‌خورد.

بنابراین، وقوف براین مطلب را اختصاص به یک دسته مخصوص

---

۱ ـ در اصطلاح فلسفه به معنای «دگرگون شدن» است ـ و

دادند که قابلیت فهم آنرا داشته باشند و بتوانند آنرا ادراک کنند.

و از همان موقع تعلیمات مذهبی دو صورت پیداکرد، یکی تعلیمات معمولی که همه از آن برخوردار می‌شدند و دوم تعلیماتی مخصوص فضلا و دانشمندان که عوام بدان دسترسی نداشتند، و این تعلیمات رفته‌رفته پنهانی شد و جزو علومی گردید که جنبه اسرار به خود گرفت و هر کس از آن برخوردار می‌شد، لب فرو می‌بست و چیزی به زبان نمی‌آورد. آیا اسرار بزرگ و (راز مگو) و غیر قابل افشاء همین نیست که ماهنوز دنبال آن می‌گردیم؟

۱۰

من صریحاً نمی‌گویم که نظریه فوق همان «رازرازهای» مذاهب قدیم است ولی هرچه ما زیادتر در مذاهب باستانی تعمق می‌کنیم ظن ما راجع به این قسمت قوی تر می‌شود.

در مصر هم به طوری که اشاره کردیم، عالیترین و مخفی‌ترین تعلیم مذهبی که فقط به مریدان مطمئن و قابل و دارای ظرفیت داده می‌شد، این بود: «او زیریس یک خدای سیاه است».

در این صورت آیا نمی‌توانیم بگوئیم که به عقیده هندی‌ها و مصری‌ها، بزرگترین راز مگوی جهان که هرگز نباید افشا شود این است که بشر هیچگونه اطلاعی از خداوند و مبداء کل ندارد و به هیچ وجه نمی‌داند که او کیست و چه می‌خواهد.

آیاعلت استتار مذاهب باستانی و عقاید عرفانی و متصوفه از آغاز تمدن تاامروز همین بوده است و همین راز مگو است که باید همواره پنهان بماند و به دست مردم جاهل نرسد؟

درهند باستانی کلمه‌ای وجود داشته که این شکل را داشت: «مایا»، این کلمه کلید مرموزترین اسرار جهان بوده و معنای آن این است که از دنیا و هرچه در اوهست، و خدایان متعدد هند (که به عقیده هندی‌ها موجد و نگهدار آن هستندو جز اندیشه و تخیل بشری چیزی نیست) و هرگز هیچ کس هیچ چیز نفهمیده و چیزی نخواهد فهمید؟

گفتیم که خردمندان باستانی هندوستان به طیب خاطر، خیز عظیمی برداشتند و بدون اینکه منطق و عقل خود را در نظر بگیرند، ازمبداء کل که به عقیده آنها به طور مطلق قابل شناسائی نیست، خدایانی بیرون آوردند که به خوبی شناخته می‌شوندو به زبان انسان سخن می‌گویند و برای انسان قوانین وضع می‌کنند.

نباید برآنها ایراد گرفت که چرا در این مورد بدون رعایت عقل و منطق عمل کردند زیرا عقل اجتماعی آنها حکم می‌کرد که برای نظام جامعه آن گونه عمل کنند.

کدام مذهبی است که بتواند به پیروان خود بگوید «ما هیچ اطلاعی در باره مبداء کل، چگونگی پیدایش جهان و اینکه برای چه به وجود آمده و پایان آن چه خواهد شد نداریم. همین قدر می‌دانیم که جهانی هست و در آن زندگی می‌کنیم،و تازه همین جهان و زندگی ما هم شاید

بیش از یک خواب وخیال نباشد. ما هیچ نمی‌دانیم که این جهان چگونه اداره می‌شود، آیا از خالق خود جداست و یا باخالق یکی است و نیز نمی‌دانیم که خالق آن کیست و چگونه به وجودآمده و آیا خود به وجود آمده و یادیگری او را به وجود آورد ولی این رامی‌دانیم که اگر دیگری او را به وجود آورده باشد لازمه‌اش این است که دیگری نیز خالقی داشته باشد و نظایر آن.

آنچه عقل ماحکم می‌کند این است که خالق این جهان باید علت باشد نه معلول چون اگر معلول باشد باید علتی او را به وجود بیاورد و آن علت هم به نوبه خود معلول باشد، که این رشته هرگز تمام نمی‌شود.

ما از این علت مطلق و اولیه هیچ اطلاعی نداریم و از هدف او بی‌خبریم و راهی برای شناختن او مقابل ما وجود ندارد. فقط می‌بینیم که در این جهان، عادات و حوادثی پشت سرهم و به شکل مشابه اتفاق می‌افتد و تعادل‌ها و قوانینی وجود دارد که ماتصور می‌کنیم این عادات و قوانین انوار و مظاهر و پرتوهای اراده او باشد و به همین جهت، آنها را به طور موقت خدای خود می‌دانیم. ما هیچ نمی‌دانیم این خدایان درجه دوم آیاواقعاً انوار و مظاهر مبداء کل هستند یانه؟... ولی چون چاره دیگری نداریم اکنون اینها را خدا می‌دانیم و شاید بعد از ما دیگران بامطالعاتی بیشتر بتوانند خدایان دیگری به جای آنها بگذارند و شاید روزی بیاید که خود مبداء کل خویش را به ما بشناساند که در آن صورت، البته ما این خداها راکنار می‌گذاریم و خداهای دیگر را

می‌پرستیم و یا خود مبداء کل را پرستش می‌نمائیم.

ولی اکنون غیر از این خدایان چیزی نداریم که به شمامعرفی کنیم و فقط می‌گوئیم که پیدایش اینها ناشی از مطالعات ده‌هاهزار سال است و آزمایش نشان داده که بهترین چیزی است که تا امروز می‌توانیم به شماعرضه بداریم.»

۱۱

واضح است که هیچ یک از مذاهب قدیم، اعم از هندی مذهب یا مصری و غیره نمی‌توانستند این گونه با مردم صحبت کنند زیرا می‌دانستند که نظام جامعه برهم می‌خورد. ولی اگر قادر نبودند بامردم عوام این گونه تکلم نمایند، درعوض ممکن بود که به خواص و آنهائی که ظرفیت فهم مطلب را دارند و آزمایش‌های طولانی داده‌اند که اسرار را بروز نخواهند داد، چنین بگویند:

«اگر شما می‌بینید که مااین خدایان درجه دوم را به مردم تقدیم کرده‌ایم ما را ملامت نکنید و تصور ننمائید که ما می‌خواهیم مردم را فریب بدهیم. چون اگر می‌گفتیم که خداوند عظیم‌الشان بالاتر و بزرگتر از آن است که فهم قادر به درک او باشد... اگر می‌گفتیم که هیچ مغزی قادر نیست به صفات خداوند پی ببرد و بفهمد که او چه می‌خواهد... اگر اظهار می‌کردیم که خداوند بزرگ نه جسم دارد و نه آنچه ما آنرا به نام روح می‌خوانیم... نه مسکن دارد و نه محتاج

مسکن است... نه ابتدا دارد و نه انتها... او همه وقت در همه جا هست و هیچ جا نیست. او همه چیز هست و از بس همه چیز است، هیچ چیز نیست... مردم عوام که به مفهوم عمیق این گفته‌ها پی‌نمی‌برند تصور می‌کردند که خدا وجود ندارد و در نتیجه هیچ گونه تکلیف و قانونی هم موجود نیست و هر کس مختار است که هرچه خواست بکند.

ولی اگر ما چیزی از حقیقت اصلی نمی‌دانیم اقلاً از این امر آگاهیم که این طور نیست ونمی‌شود که این طور باشد. ما این را می‌دانیم که علت‌العلل جهان و هستی، مادی نیست. چون اگر مادی بود تلف می‌شد و از بین می‌رفت در صورتی که مبداء کل از بین نمی‌رود. ما این علت اصلی و کل را خدا می‌دانیم و به او معتقد هستیم و اگرنمی‌توانیم او را بشناسیم برای این است که قوه تعقل و تصور ما محدود است. ما به طور حتم و یقین می‌دانیم که این علت اصلی یا علت اصلی دیگری که در وراء اوست و بالاخره علت‌العللی که علت تمام معلول‌ها است، وجود دارد و با اینکه ما می‌دانیم که شاید هرگز نتوانیم خدا رابشناسیم ولی یقین داریم که او موجود است. ولی در بین افراد بشر، شمار کسانی که می‌توانند به خدای واحد و نادیده ایمان بیاورند. بدون اینکه او را ببینند و صدای او را بشنوند قلیل است و به همین جهت ما به مردم نمی‌گوئیم که چیزی نمی‌دانیم زیرا اگر اعتراف به جهل خود بکنیم و در عین حال آنها رادعوت به خداشناسی نمائیم، تصور می‌کنند که مامی‌خواهیم آنها را فریب بدهیم و چیزی راکه وجود ندارد به آنها معرفی نمائیم. لذا به

جای اعتراف به جهل مطلق، مابعضی از مظاهر و پرتوهای خداوند را که البته خود ما تصور می‌کنیم اثر اراده و مشیت او می‌باشد، به مردم ارائه می‌دهیم و می‌گوئیم که اینها هستند کسانی که شماباید بپرستید و از گفته آنها اطاعت کنید.»

۱۲

این اعتراف به‌عجز و جهل مطلق درخصوص شناسائی مبداء کل، دراساس مذهب باستانی مصر نیز هست. ولی شاید بعداز مدت قلیلی فراموش شده باشد «زیرا عامه مردم دوست ندارند که همواره بدون امیدواری زندگی کنند» و به همین جهت عقلا و روحانیون مصر لازم دانسته‌اند که آن را دوباره به‌خاطر بیاورند. چون نمی‌شد با مردم عوام این موضوع را دربین گذاشت لذا کسانی را که دارای استعداد و ظرفیت بودند برای این تعلیمات انتخاب می‌کردند و این اعتراف به‌جهل مطلق راتفسیر و منبسط می‌نمودند که از آن نتیجه مفید بگیرند و اساس مذهب بکنند. ولی این اساس مذهب، مخصوص مریدان مستعد بود، نه دیگران.

به‌همین جهت، بااینکه در صفحات اول کتب مذهبی نوشته می‌شد که ما جهل مطلق داریم ولی در صفحات بعد آنرا کنار می‌گذاشتند و گویی که اصلاً آن اعتراف را نکرده‌اند و به طاق نسیان می‌سپردند.

درعوض، راجع به‌خدایان دوم و سوم که از مبداء کل به وجود

آمده‌اند صحبت می‌کردند و اوامر آنها را ذکر می‌نمودند، و دراین موقع نیز عمداً فراموش می‌کردند که این خدایان درجه دوم و سوم، که از مبداء کل به وجود آمده‌اند، ناچار باید از لحاظ ماهیت مانند مبداء کل باشند و کسی نتواند آنها را بشناسد.

زیرا اگر راجع به‌این موضوع اصرار می‌کردند که خداوندان درجه دوم و سوم از حیث ماهیت مانند مبداء اصلی هستند، باز اشکال فوق پیش می‌آمد، یعنی هندی‌ها و مصری‌های باستانی دچار ناامیدی می‌شدند.

از آن گذشته، به‌یک اشکال بزرگ دیگر برمی‌خوردند که قادر نبودند هیچ گونه توضیحی راجع به‌آن بدهند، از این قرار:

اگر می‌گفتند که خداوندان درجه دوم و سوم از حیث ماهیت مانند مبداء کل هستند چگونه می‌توانستند پیدایش درد و رنج و بدبختی و سیه روزی و امثال آنها را توضیح بدهند و چطور ممکن بود که بگویند که درد و رنج و غیره نیز از مبداء کل است.

ولی وقتی‌که راجع به‌ماهیت خدایان درجه دوم و سوم سکوت کردند، پیدا کردن علل درد و سیه‌روزی و بدبختی اشکال ندارد زیرا می‌توان گفت که خدایان درجه دوم و سوم برچند نوع هستند: بعضی از آنها روشنائی و سلامتی و سعادت به‌وجود می‌آورند و بعضی دیگر موجد سیه‌روزی و ناخوشی و بدبختی هستند.

آنوقت ممکن بود که بگویند که خدایان نیکی قوی‌تر از خدایان

بدی هستند و همواره نمی‌توانند پیروز شوند.

برجسته‌ترین نمونه این عقیده را میتوان درمذهب ایرانی‌های قدیم پیدا کرد که خداوند یا نیروی نیکی نام «اورمزد» و خداوند بدی نام «اهریمن» را پیدا می‌کنند. اما این خدایان خیر و شر را با اسامی دیگر و اشکال مختلف در سایر مذاهب قدیم نیز می‌توان یافت و حتی به دین مسیحی نیز سرایت کرده و نام ابلیس را پیدا کرده است.[1]

اقناع عوام به وسیله وجود دو نوع خدا، اشکال نداشت ولی ما نمی‌دانیم که آنها چگونه مریدان خاص و دانشمندان خود را قانع می‌نمودند و پیدایش درد و رنج را برای آنها توضیح می‌دادند.

سوفسطائیان جدید که مدعی هستند که اقلاً قسمتی از تعلیمات پنهانی را دریافته و به‌اسرار آن پی برده‌اند، درخصوص پیدایش بدی و رنج و بدبختی نمی‌توانند توضیحی بدهند که قابل قبول باشد و توضیحات آنها همان است که مذاهب باستانی به‌مردم عادی می‌داده‌اند.

شاید دراین موضوع هم علمای قدیم اعتراف به‌جهل خود می‌کردند و می‌گفتند همان طور که ما نمی‌توانیم بدانیم که خداوند چگونه به‌وجود آمده، قادر نیستیم که بفهمیم بدبختی و درد و رنج چگونه پدید آمد.

امروز فلاسفه نیک‌بین می‌گویند ما دو نوع رنج داریم یکی رنج

۱ـ در دین مسیح، " ابلیس " یکی از فرشتگان گمراه شده خداوند است و در حکم یک خدای درجه دوم نمی‌باشد ـ و

معنوی و دیگری رنج مادی.

درد معنوی فی نفسه غیر موجود است و فقط طرز استنباط ما آنرا درد تصور می‌نماید.

آنها می‌گویند غصه دوری از فرزند، در وجود مادر یک رنج حقیقی نیست زیرا بسیاری از مادران هستند که از دوری فرزند خود متأثر نمی‌شوند و اصلا او را فراموش کرده‌اند.

سایر آلام و بدبختی‌ها معنوی و روحی نیز همان طور است و به خودی خود رنج و بدبختی نیست بلکه طرز فکر و سلیقه ما آنرا رنج و بدبختی می‌داند.

اما رنج مادی، مانند درد دندان و دردسر و سایر آلام جسمانی، آن نیز به‌عقیده آنها درد نیست بلکه ناشی از چگونگی کارکرد اعصاب و سلول‌های بدن ماست و به‌همین جهت اگر عصب کسی را قطع کنند، هیچ گونه دردی را احساس نمی‌نماید.

ممکن است این حرف درست باشد و درد و بدبختی چیزهائی مانند سنگ و آب نیست که وجود مستقل و خارجی داشته باشند. لذا یک واقعه شاید در دو نفر آدم، دواثر متفاوت می‌کند که یکی نیک‌بختی و دیگری بدبختی است.

اما انسان، یا یک حیوان، که غیر از این زندگی چیز دیگر ندارد، وقتی دید که تاروپود زندگی او با رنج‌ها و تأثرات سرشته شده (که غالباً این‌طور است) نمی‌تواند با این توضیح خود را قانع کند و باید به‌او

توضیح بیشتر وقانع کننده‌تری داد.

علمای هند و مصر باستانی نمی‌توانستند این توضیح را به‌مریدان خود بدهند و به کلی منکر رنج و بدبختی بشوند زیرا نمی‌توانستند منکر چیزهائی گردند که مردم آنرا احساس می‌کنند.

لذا راه دیگری را پیش می‌گرفتند و به‌طوری که نمونه آن نیز هست، می‌گفتند که نباید از رنج و بدبختی شاکی بود چون زندگی انسان منحصر بهمین دورهٔ زمینی نیست و بعد از این دوره، مراحل دیگری را طی خواهد کرد که به‌تدریج تصفیه خواهد شد و اگر دراین مراحل احساس بدبختی و رنجی کرد بالاخره بعد از تصفیه، به‌سعادت جاویدان خواهد رسید.

این توضیح قابل قبول بود ولی یک شرط داشت و آن اینکه هندی‌های باستانی و دیگران مبداء کل را بشناسند و از نقشه و هدف او مطلع باشند.

با توجه به‌اینکه خود اعتراف به‌جهل مطلق می‌کنند و می‌گویند قادر به‌شناسائی مبداء کل نیستند چگونه می‌توانند بگویند که مبداء مزبور برای انسان یا حیوان چند مرحله زندگی تعیین کرد که به‌تدریج، بعد از طی آنها تصفیه خواهد شد و به‌سعادت ابدی خواهد رسید؟

اگر عقلا و علمای هند و مصر قدیم توانسته باشند که راجع به‌وجود رنج و بدبختی به‌مریدان خود یک توضیح قابل قبول بدهند، بدون شک آن توضیح مفتاح تمام اسرار بزرگ جهان است و کلیدی است

که هر راز بزرگ را با آن می‌توان کشف کرد.

ولی اگر این توضیح را داده و مفتاح را پیدا کرده‌اند تا امروز کوچکترین اثری از آن به‌ما نرسیده است.

۱۳

بااینکه مذهب ودا متکی براساس محکمی نیست زیرا مبتنی برچیزی است که دربارهٔ شناسائی آن اعتراف به‌جهل می‌کنند، ولی همین مذهب بدوی راجع به پیدایش و تحول جهان و دوره عمر و تغییرات ستارگان و زمین، در خصوص زمان و فضا و ابدیت و نظایر آن، و نیز پیرامون روابط روح و جسم و قوای نامرئی طبیعت و سرنوشت احتمالی انسان درجهان و اخلاق و وظائف ما در دورهٔ عمر، اطلاعات و تعالیمی به‌ما می‌دهد که بی‌نظیر است.

دارندگان اسرار پنهانی و رازهای نگفتنی مذاهب قدیم،از قبیل مذاهب مصر و ایران و کلده و دارندگان اسرار در یونان و در قرون وسطی، از این اطلاعات و تعالیم استفاده‌های شایان کردند و چنین نشان دادند که آن اسرار را ازعالم دیگر و از مراجعی که در ماوراء طبیعت وجود دارد دریافت کرده‌اند، درصورتی که کشف کتاب مقدس هندوها در این اواخر، به‌ما ثابت کرد که تمام آن اسرار از هندوستان به‌آن مذاهب و فرقها رسیده بود.

درهردوره و درهرمذهب، فرقهائی که خود را دارنده اسرار بزرگ

می‌دانستند، این‌طور جلوه می‌دادند که اطلاعات و معتقدات و مخصوصاً تکالیف اخلاقی آنها بالاتر از مذاهب مزبور است. نمی‌توان انکار کرد که بعضی از آن فرقه‌ها از لحاظ عالی بودن وظایف اخلاقی، بربعضی از مذاهب رجحان داشته‌اند.

این فرقه‌ها که وارث مذهب ودا بودند به‌خوبی از تعالیم ومعتقدات ودا اطلاع نداشتند. آنچه به‌آنها رسیده بود شاخ و برگ بسیار داشت و تعالیم و معتقدات در لفافه اصطلاحات و کلمات مخصوصی پوشیده بود. از جمله، شاید درگذشته پیروان مذهب ودا از برخی از قوای طبیعت استفاده‌هائی می‌کردند که فقط شبحی از آن به‌پیروان مزبور درقرون بعد رسید.

و لذا از روزی که کتابهای مقدس هندوستان کشف شده و ما به‌سرچشمه آن معتقدات پی برده‌ایم، روزبروز از وجاهت آنهائی که خود را وارث اسرار بزرگ ازلی و ابدی می‌دانند کاسته می‌شوند و دیگر دراروپا فرقه‌های مزبور اعتبار و نفوذسابق را ندارند.

تا وقتی‌که کتابهای ودا کشف نشده بود مردم از لحاظ کسب معرفت، دور پیروان مزبور را می‌گرفتند و باحود می‌گفتند برویم و ببینیم که اینها چه می‌گویند و عقیده آنها آیا مقرون به‌عقل هست یا نه؟

ولی حالا که کتابهای اصلی به دست آمده و معلوم شده که روحانیون ودا راجع به‌خداوند و خدایان دیگر چه عقیده داشتند و نظرشان راجع به‌مبداء دنیا، و قوائی که این جهان را اداره می‌کند،

تکوین روح و جسم، سرنوشت ما در جهان بعد از مرگ، موضوع خیر و شر و مسئولیت ما درجهان چه بوده است، دیگر مردم دور فرقه‌های مزبور را نمی‌گیرند زیرا بجای اینکه اوقات خود را صرف این کنند که از لفافه اصطلاحات و تعبیرات غامض و پیچ درپیچ مطلبی بفهمند که عموماً مبهم و گنگ است مستقیماً به‌طرف سرچشمه می‌روند و همه چیز را به‌طور وضوح و بدون اصطلاحات و تعبیرات خسته کننده، در سرچشمه به‌دست می‌آورند.

فرقه‌هائی که خود را دارنده اسرار بزرگ جهان می‌دانستند گرچه امروز به‌تدریج مریدان خود را از دست می‌دهند و مریدان بجای اینکه اطراف عرفا و متصوفه و اوتاد[1] را بگیرند به‌سراغ دفترهای چهارگانه ودا می‌روند، ولی در عوض دو فایده نصیب آنها شد:

اول اینکه ادعای آنها مبنی براینکه گفته‌ها و عقایدشان متکی به اساس است، پوچ نیست و درست می‌باشد و دفاتر ودا ثابت می‌کند که آنچه فرقه‌های مزبور می‌گویند وهمی و خیالی نیست و سوابق تاریخی دارد.

دوم اینکه تا امروز عقلا حاضر نبودند به گفته فرقه‌های مزبور دائر براینکه می‌توان از قوای مرموز طبیعت استفاده کرد گوش بدهند و این ادعا را جادوگری عامیانه و حتی شارلاتانی می‌دانستند.

---

۱ - پیشوایان یک فرقه - و

فلان مرشد و یا فلان عارف دعوی می‌کرد که ممکن است با فلان طریقه مثلاً طی‌الارض[1] نمود و یا فلزی را مبدل به‌فلز دیگر کرد و یا خصمی را که در هزار کیلومتر آن‌طرف‌تر سکونت دارد از بین برداشت و محو نمود.

این دعاوی و امثال آنها درنظر عقلا بی‌اساس جلوه می‌نمود و اگر گوینده را متهم به شارلاتانی نمی‌کردند و نمی‌گفتند که قصد کلاه‌برداری دارد، حتماً او را آدمی ناقص العقل به‌شمار می‌آوردند.

ولی حالا که کتب مقدس هندوستان قدیم کشف شده، چیزهائی در آن به‌نظر می‌رسد که گویا درقدیم پدران آریائی ما از بعضی از قوای طبیعت استفاده‌هائی می‌نموده‌اند که ما امروز نه آن قوا را می‌شناسیم و نه از طرز استفاده آنها اطلاعی داریم.

از آن گذشته، هنوز قسمت مهمی از کتب و رسائل مقدس هندوستان از ما پنهان است زیرا نتوانسته‌ایم که به‌مفهوم واقعی آنها پی ببریم و فقط معنای ظاهری و تحت‌اللفظی آنرا می‌فهمیم.

نه فقط درهندوستان، بلکه درمصر نیز هنوز نتوانسته‌ایم که معنی واقعی بسیاری از کتیبه‌ها را که به‌خط قدیم مصری نوشته شده کشف نمائیم. گرچه الفبای آنرا می‌دانیم و هرکلمه‌ای را به‌تنهائی ترجمه می‌کنیم

۱ـ نوعی از معجزه و کرامت؛ یعنی عارف و صوفی به جای طی کردن طولِ مسافتی، زمین در زیر پای او بپیچیده گردد و در مدتی اندک به مقصد برسد. (فرهنگ معین، جلد چهارم، بخش دوم، صفحه ۱۹۴). و.

ولی معلوم نیست که بعضی از آن کتیبه‌ها، غیر از معنای ظاهری، معنی یا معنای دیگر هم داشته‌اند و شاید معنای ظاهری برای این بوده که معانی واقعی کتیبه را از نظر کسانی که مورد اعتماد نیستند و اهل علم و طریقت نمی‌باشند پنهان نمایند.

به‌احتمال قوی، چیزهائی که پیروان فرقه‌های مختلف درویشی و تصوف و غیره راجع به‌استفاده از نیروهای مرموز جهان می‌گویند، همان تعالیم و قواعدی است که در کتیبه‌های هندوستان و مصر هست و در قرون بعد شفاهاً به فرقه‌های مزبور رسید[1]،منتها هرچه از مبداء خود دور گردید مبهم‌تر شد و گاهی باخرافات و افسانه توأم گردید و به‌کلی ماهیت اصیل را از دست داد.

با اینکه ما هنوز هیچ‌یک از پیروان فرقه‌های درویشی و تصوف و مدعیان وقوف به‌اسرار بزرگ را ندیده‌ایم که بتوانند برطبق گفته خود، با استفاده از قوای مزبور طبیعت، یک کار فوق‌العاده بکنند نباید اظهارات آنها را به‌کلی بدون اساس بدانیم.

زیرا اگر کتب مقدس هندوستان قدیم هم کشف نمی‌شد چیزهائی که ما در بناهای مصر و مخصوصاً اهرام می‌بینیم به‌ما نشان می‌دهد که

۱ـ تا جائی که به فرقه‌های صوفیه در ایران مربوط می‌شود، این فرقه‌ها اساساً تحت تأثیر فلسفه اسلامی قرار داشته‌اند لکن تماس فرهنگی با هندوستان سبب شد که هندوئیسم و بودیسم نیز بتواند در آنها تأثیر کند ـ و

قدما دارای علومی بوده‌اند که از بین رفت و شاید تا مدتی بعد از این هم ما نمی‌توانیم به علومی که مصری‌های باستانی داشتند پی ببریم.

۱٤

و اما معتقدات اولیه مذهب ودا که تمام شعائر و احادیث دارندگان اسرار بزرگ از آن سرچشمه می‌گیرد، گرچه متکی برشالوده متزلزلی است زیرا آنها می‌گفتند که راجع به‌مبدأ کل هیچ گونه اطلاعی ندارند، بااین وصف قطع نظر از این بنیان متزلزل، معتقدات و دستورهای مذهب ودا جالب توجه‌ترین و عقلانی‌ترین چیزهائی است که نوع بشر آموخته زیرا مشاهدات و تجربیات نوع انسان تا امروز آنرا تأیید کرده است.

مثلاً از کتابهای ودا چنین استنباط می‌شود که درزمانهای قدیم بلاهای ارضی بزرگی بر کرهٔ خاک نازل شده و انهدام‌ها و سیلابهای عظیمی دنیا را گرفته است.

امروز هم زمین‌شناسی ثابت می‌کند که این گفته‌ها درست است و در زمانهای قدیم این حوادث درزمین روی داده و دلیلی در دست نداریم که در آتیه نیز روی ندهد.

همچنین آن‌قسمت از گفته‌های کتب قدیم هندوستان دایر براینکه چه موجوداتی اول در کره خاک به‌وجود آمدند، و ما در صفحات گذشته بدان اشاره کردیم، نیز صحت دارد و علم فسیل‌شناسی و زمین‌شناسی

آن اظهارات را تأیید می‌کند.

در هندوستان قدیم از چیزی موسوم به آکاشا (اکشه) نام می‌برند که نه جسم است و نه روح بلکه بین این دوتا است و جهان را پر کرده وهمه‌چیز از آن به وجود می‌آید و توسط آن نگاهداری می‌شود.

این همان است که در مذهب «هرمیتیان» نام طلسم پیدا می‌کند و در مذهب زردشت آتش مقدس می‌گردد و «هراکلیت» فیلسوف یونانی آنرا آتش جانبخش و پدید آورنده موجودات می‌خواند و «هیپوکرات» فیلسوف دیگر یونان آنرا جوهر لطیف به‌شمار می‌آورد و فرقه «کعبال» عقیده پیدا می‌کنند که روشنائی کیهانی است و جالینوس آن را «پنوما» یا موجد همه چیز به‌شمار می‌آورد.

و باز همین است که کیمیاگران به‌نام جوهر اصل یا «ازت» می‌خوانند و «سن توماس» قدیس معروف مسیحی آنرا جوهر روح معرفی می‌نماید و دکارت ماده لطیف می‌نامند و «نیوتون» روح لطیف تصور می‌کند.

و بالاخره همان است که ما امروز اسمش را اتر (اثیر) گذاشته‌ایم. علمای ما می‌گویند که اتر سیاله مرموزی است که همواره حرکت دارد و همه چیز از آن به وجود می‌آید و درآن فرو می‌رود، و بدون اعتقاد به وجود اتر (اثیر) نمی‌توانند راجع به‌قسمتی از آثار طبیعت توضیح بدهند.

هندوان باستانی مجموع چیزهائی را که ما امروز به‌نام حرارت و نور و برق و مغناطیس و غیره می‌خوانیم، صور و اشکال مختلف یک شیئی

واحد می‌دانستند و آنرا «آکاشا» می‌خواندند و معتقد بودند که همه چیز از این سیالهٔ مرموز به وجود می‌آید، ولو شکل‌ها و خواص متفاوت داشته باشد.

هزارها سال قبل از این، دانشمندان هندوستان به‌وجود این شیئی که همه چیز از آن سرچشمه می‌گیرد معتقد بودند و ما امروز نمی‌توانیم که منکر گفته آنها بشویم زیرا خود به «اتر» اعتقاد داریم. اعتقاد به «اتر» فرقی با عقیده آنها نسبت به «آکاشا» ندارد.

برهمین منوال، آنچه آنها در هزاران سال قبل از این درهند باستانی راجع به‌پیدایش ستارگان گفتند امروز مورد انکار ما نیست.

یکی از چیزهائی که هندوان باستانی می‌گفتند مسئله دگرگونی و تغییر شکل بود و عقیده داشتند که فلزی را ممکن است به فلز دیگر تبدیل کرد.

این گفته به‌کیمیاگران قرون وسطی رسید و درصدد برآمدند که فلزات ارزان قیمت را مبدل به‌طلا کنند. ولی دنیای علم با نظر تحقیر و تمسخر به‌آنها می‌نگریست تا اینکه دراین دوره براثر تحقیقات اتم شناسی، معلوم گردید که این نظریه بدون اساس نیست.

یکی دیگر از چیزهائی که هندوان باستانی می‌گفتند و مدت مدیدی منکر آن بودیم، قدمت دنیا است. آنها عقیده داشتند که دنیا بسیار قدیمی است و هزارها میلیون سال از عمر آن می‌گذرد.

آنها می‌گفتند مدت عمر دنیا یک‌روز «برهما» است و از آغاز دنیا تا

اینکه ویران شود یک روز «برهما» طول می‌کشد و «روز برهما» به عقیده آنها چهارهزار و سیصد و بیست و هفت میلیون سال بود.

تا همین دویست سال قبل ما فکر می‌کردیم که از عمر دنیا بیش از چند هزار سال نمی‌گذرد ولی آنها با فکری عمیق و نیروی عقلی واقعاً قابل تحسین، مبداء دنیا را مسبوق به‌هزارها میلیون سال قبل می‌دانستند و گفته آنها کاملاً مطابق با اطلاعات علمی امروز ماست.

۱۵

راجع به‌یک موضوع دیگر که نه‌تنها بزرگتر بلکه عظیم‌تر است، زیرا مربوط به‌قانون مطلق دنیا است، آنها نظریه‌ای ابراز کرده‌اند که گرچه ما نمی‌توانیم آن را بررسی کنیم (و فقط قسمت کوچکی از آن از طرف ما قابل کنترل است) ولی قادر نیستیم که آنرا رد نمائیم.

هندوان باستانی گفته‌اند که جهان، که پرتو مشهود و مرئی از علت نامرئی است، خلاصه این دنیا، از آغاز خلقت، که آغازی ندارد، تا پایان جهان، که پایانی موجود نیست، پیوسته درحال انقباض یا انبساط، توسعه یا محدودیت، خواب یا بیداری، دم یا بازدم، جذب یا دفع، ماده شدن و روح شدن، داخل کردن یا خارج کردن است.

به‌این ترتیب که علت نامرئی پیدایش جهان به‌تکان درمی‌آید، بیدار می‌شود و جنب و جوش آغاز می‌گردد و از آن پس در طول هزارها میلیون سال جهان وسعت می‌گیرد و رشد می کند.

آنگاه دورهٔ رکود یا خواب دنیا شروع می‌شود و جهان دچار انقباض می‌گردد و رفته رفته موجودات و اجرام سماوی به‌طرف مرکزی نامعلوم چذب می‌شوند و در آنجا تشکیل جرم واحدی را می‌دهند. ولی آن جرم از بین نمی‌رود زیرا هیچ چیز از بین رفتنی نیست، بلکه مبدل به‌علت نامرئی می‌گردد و این وضع (یعنی انقباض و خواب دنیا) نیز هزارها میلیون سال طول می‌کشد. به گفته هندوان باستانی، ما اکنون دریکی از دوره‌های انقباض یا نفس فرو بردن علت اولیه دنیا هستیم و نیروی جاذبه که درجهان برای ما مکشوف شده یکی از مظاهر این عمل است.

این نظریه هندوان باستانی با اینکه برای ما قابل بررسی و کنترل نیست معهذا مقرون به عقل است و واقعاً دنیا باید گاهی به‌خواب برود و گاهی بیدار شود، گاهی نفس را بیرون بدهد و گاهی نفس را فرو ببرد، گاهی به‌طرف فعالیت برود و گاهی به‌قهقرا برگردد و دچاررکود شود. به‌دلیل اینکه ما امروز می‌دانیم قانونی که بردنیا حکومت می‌کند قانون قوه جاذبه است که سیصد سال قبل از این (تقریباً) نیوتون دانشمند انگلیسی آنرا کشف کرد.

برطبق این قانون، چون تمام اجرام یکدیگر را جذب می‌کنند باید تمام اجرام جهان بهم متصل گردند و یک جرم واحد و بدون حرکت و مرده‌ای را تشکیل بدهند و یا اینکه براثر این قوه حرکت، تمام ستارگان که متقابلاً یکدیگر را جذب می‌کنند متوقف گردد و یک

تعادل ثابت و بدون حرکت که شبیه به‌مرگ است بردنیا مستولی شود.

هم اکنون تقریباً تمام علمای نجوم ما عقیده دارند که براثر فشار قوهٔ جاذبه، تمام اجرام سماوی بهم متصل خواهند گردید و یک جرم واحد و متراکم را تشکیل خواهند داد که هر انگشتانه از جرم آن صدها تن وزن خواهد داشت و ذرات آن جرم واحد طوری به‌هم فشره می‌شوند که دیگر حرکتی ندارند و حال مرگ به‌آنها دست می‌دهد.

علمای نجوم نشان داده‌اند که خورشید ما باتمام سیارات خود و از آن جمله زمین، به‌طرف نقطه‌ای از آسمان می‌روند که چهارصدهزارسال دیگر به‌آنجا خواهند رسید و این مرحله اول از انقباض دنیا و اتصال اجرام سماوی به‌یکدیگر، برای خورشید ما می‌باشد.

با توجه به‌اکتشافاتی که از نیمه دوم قرن نوزدهم تا امروز درعلم نجوم شده، ما نمی‌توانیم درقبال نظریه هندوان باستانی راجع به‌بزرگترین قانون دنیا، از اظهار تحسین خودداری کنیم زیرا با اینکه وسائل تحقیق کافی نداریم ولی این اندازه به‌ما ثابت شده که یک قسمت از نظریه دوگانه آنها راجع به‌انقباض و انبساط جهان درست است.

۱۶

باید متوجه بود که پدران باستانی ما درهندوستان ومصر و بعدها در ایران و کلده، واقعاً دارای نبوغ بوده‌اند زیرا با نیروی اندیشه توانستند درباره جهان فرضی را بنمایند که ما امروز نمی‌توانیم منکر آن بشویم.

اقوام باستانی هندوستان و مصر، جهان‌را یک موجود الکتریکی یا مغناطیسی می‌دانستند و گرچه این دو کلمه درقاموس آنها وجود نداشت ولی طرز فکر آنها همین طور بود.

آنها معتقد بودند که دنیا یک منبع نیرو (انرژی) وسیعی است که مانند نیروی مغناطیسی مطیع قوانین جذب و دفع است و دو قطب منفی و مثبت دارد.

گاهی جذب و زمانی دفع می‌کند، گاهی نیروی جاذبه غلبه می‌نماید و هنگامی نیروی فرار. براثر فعل و انفعال و جذب و دفع آن نیرو که مطیع قوانین مخصوصی است، دوره‌های حیات و فعالیت، جای ادوار رکود و سکوت جهان را می‌گیرد.

این نظریه امروزه کاملاً قابل بررسی نیست و فقط درقسمت‌های کوچک زندگی، و از آن جمله درقسمت‌هائی که برق و مغناطیس دراختراعات ما مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌توانیم به‌درستی آن پی ببریم و دیگر یقین نداریم که آیا دنیا همان‌طوری که آنها گفته‌اند هست یانه؟

ولی نمی‌توانیم نظریه آنها را رد کنیم.

و عجب آنکه تمام اکتشافات جدید علمی ما مؤید آن نظریه است و علمای امروز قبول کرده‌اند که عالم مملو از نیروی بزرگی است که انواع فعالیت‌ها را دارد. چون اساس قوای برق و مغناطیس و جاذبه برجذب و دفع است و نیز اساس حرکات ستارگان برجذب و دفع

می‌باشد، نظریه قدما عقلانی جلوه می‌نماید.

یک مرتبه دیگر، ما می‌بینیم که آنها درموضوعی که یکی از بزرگترین مسائل مشکل نوع بشر است نظریه قابل قبولی ابراز کرده‌اند و آیا این‌هم قرینه و نشانه دیگری نیست که نظریات آنها در موارد دیگر نیز درست باشد؟

۱۷

حال اگر از این قلل مرتفع مسائل مشکل دنیا فرود بیائیم و بخواهیم راجع به‌خود انسان از آنها سؤالی بکنیم باز می‌بینم نیروی اندیشه آنها چیزهائی را فهمیده که امروز برای ما انکار آن ممکن نیست.

برطبق آنچه قدمای هند و مصر راجع به ساختمان وجود انسان گفته‌اند، انسان مرکب از سه قسمت اصلی است.

در قرون بعد، دیگران، هریک از این قسمت‌های اصلی را به‌چند قسمت فرعی تقسیم کردند ولی ما دراینجا فقط. نظریه متفکرین صدر تاریخ بشر را مورد توجه قرار می‌دهیم و می‌گوئیم بنا برگفته آنها، انسان یک جسم مرکب است و با اینکه طول عمر آن از جسم زیادتر است باز هم می‌میرد و از بین می‌رود (جسم انسان).

قسمت دوم ترکیب وجود انسان عبارت است از یک شیئی روحانی که همزاد انسان است و با اینکه طول عمر آن از جسم زیادتر است، باز هم می‌میرد و از بین می‌رود (روان انسان).

قسمت سوم موجودیت ما عبارت است از یک روح غیر فانی که بعد از مراحل مختلف که ممکن است کوتاه یا دراز باشد، به مبداء خود واصل می‌گردد، یعنی به‌خدا می‌پیوندد (روح انسان).

امروز براثر آزمایش‌های روحی و تجربیات مانیه‌تیسمی و هیپنوتیزمی و براثر آزمایش‌هائی که مربوط به‌شعور باطن انسانی است، و براثر بعضی از عملیات مربوط به‌احضار ارواح، ثابت شده که ناچار باید وجود یک همزاد یا نسخه دوم موجودیت انسان را قبول کرد.

ما نمی‌دانیم این نسخه دوم چیست و از چه ساخته شده ولی می‌تواند از انسان جدا شود و درحالی که وابسته به‌انسان است، زندگی مستقلی داشته باشد.

از خوانندگان درخواست می‌کنم تصور ننمایند که من خرافه‌پرست هستم ولی من شخصاً در بعضی از آزمایشهای مربوط به‌احضار ارواح و خواب کردن وسیط یا میانجی (مدیوم) برای کسب اطلاعاتی از عالم دیگر، که به‌احتمال قوی همین عالم معمولی است، حضور داشته[1] و ناچارم بگویم که آن تجربیات دور از خدعه و تزویر و کاملاً مقرون به‌درستی بوده است. درهمین جلسات بود که به‌من و دیگران ثابت شد

۱- مترلینگ شرح آزمایش‌ها و حضور خود را در جلسات احضار ارواح و غیره در یکی از کتابهای خویش موسوم به «سایه بال‌ها» به تفصیل شرح می‌دهد - مترجم

که موضوع احضار روح و وجود یک نسخه دوم یا وجود دوم از ما، که همان همزاد باشد، دروغ نیست بلکه واقعیت دارد.

این آزمایش‌ها و قوانینی که علمای روح شناسی ما از آنها استخراج کرده‌اند، نشان می‌دهد که اظهارات پیشوایان هندی و مصری راجع به‌تقسیمات سه‌گانه وجود ما بدون اساس نیست و تا این مرحله که نوع بشر اکنون آزموده، نظریه‌آنها صحیح است.

۱۸

اگر ما وسیله‌ای داشته باشیم که بتوانیم با کمک آن دربارهٔ سایر عقاید و نظریات پیشینیان نیز آزمایش‌هائی بکنیم، شاید درستی آن قسمت از گفتار آنها نیز ثابت شود.

متأسفانه امروز و شاید تا چند قرن دیگر، ما نمی‌توانیم بیازمائیم که آیا قسمت سوم وجود ما که روح ابدی و جاویدان است، همان‌طور که آنها گفته‌اند بالاخره به خداوند می‌پیوندد یا نه؟

ولی هربار که آزمایش‌های علمی و محسوس ما نشان می‌دهد که قسمتی از عقاید قدما درست است، عقل و مآل اندیشی حکم می‌نماید که سایر عقاید و نظریات آنها را، با توجهی زیادتر مورد توجه قرار بدهیم.

زیرا هرقدر، علم امروزی، بیشتر درستی نظریات آنها را ثابت کند زیادتر معلوم می‌شود که آنها راجع به‌قسمت‌هائی که هنوز برای ما قابل درک نیست اشتباه نکرده‌اند.

من نمی‌گویم که چون علوم ما تا امروز قسمتی از نظریات آنها را تأمین کرده است باید سایر نظریاتشان را درخصوص اسرار ازلی و ابدی جهان پذیرفت.

نه... هرنظریه و عقیده‌ای که از طرف آنها ابراز شده تا مورد محک علمی قرار نگیرد نباید مورد قبول شود اما بیشتر باید به آنها احترام نمود زیرا تاکنون معلوم شده که ما با اشخاص امین و راست‌گوئی معاشر هستیم و این امیدواری هست که سایر گفته‌های آنها نیز درست باشد.

این را هم بگوئیم که وقتی برما ثابت شد که تمام چیزهائی که هندوان و مصری‌های باستانی راجع به‌خداوند و جهان و جسم و روح انسان گفته‌اند درست است، تازه ما به‌کعبهٔ مقصود نرسیده‌ایم بلکه باز برای ادراک راز بزرگ هستی، راهی طولانی درپیش داریم، منتها اقلاً منازل و مراحل اول را طی کرده‌ایم.

چون، برای اولین مرتبه و آخرین مرتبه، باید به‌این نکته اعتراف کرد که ما هرگز به‌اسرار عظیم هستی و خداوند وقوف پیدا نخواهیم کرد و محال است که یک نفر انسان بتواند آن اسرار را ادراک کند، مگر اینکه خدا باشد، و البته وقتی‌که خدا شد دیگر انسان و ماده نیست.

آنچه را که ما به‌نام ادراک حقایق می‌خوانیم، عبارت از چند حقیقت ریاضی و مادی است که تازه درهمین‌جا نیز به‌کنه و عمق آنها پی نمی‌بریم و بنای معلومات و اطلاعات ما روی مفروضات است.

شما هریک از علوم فیزیک و شیمی و مکانیک و برق و طب و

جراحی و زیست‌شناسی و غیره را مورد توجه قرار بدهید و می‌بینید که عبارت از یک سلسله قوانین ومقررات است که همه درست می‌باشد ولی وقتی که می‌خواهیم بفهمیم که آن قوانین و مقررات از کجا می‌آید و براثر چه کیفیتی آشکار می‌شود، به غیراز عوارض و آثار آنها، چیز دیگری در دست ما نیست.

ما هرگز نخواهیم فهمید کسی که این جهان‌را آفرید چه هدف و منظوری دارد و ماهیت و ذات خود او چیست؟[1]

هرگونه تعریفی که ما درباره ذات خداوند عظیم می‌کنیم درحقیقت تعریف نواقص خودمان است نه ماهیت و هویت او.

ما چون فانی هستیم می‌گوئیم که خداوند جاویدان است، چون نادان هستیم می‌گوئیم خداوند دانا است و چون نمی‌توانیم درهمه وقت در همه جا باشیم می‌گوئیم خداوند درهمه وقت همه جا هست.

ولی این تعریف‌های ما که ناشی از کوته فکری و نادانی و نقصان ما می‌باشد، خداوند را معرفی نمی‌کند بلکه خداوند چیزی است که بزرگترین افکار ما نمی‌تواند ماهیت و هویت او را فرض و تصور نماید.

ولی بااینکه ما نمی‌توانیم هرگز بهاسرار بزرگ خداوند و جهان راه پیدا کنیم و دانای مطلق شویم، نباید از کسب معلومات باز بمانیم که اقلا از

۱- مولوی همین مطلب را به طرز دیگری بیان می‌کند:

این نصیحت کرد ما را مصطفی — بحث کم جوئید درذات خدا

میزان جهالت ما کاسته شود.

همان‌گونه که اگر کسی نتواند بزرگترین و نیرومندترین فرد بشر گردد، نباید از کار و کوشش برای تأمین معاش و رفع احتیاجات روزانه خویش فروگذاری کند، ما هم اگر نمی‌توانیم دانای مطلق شویم نباید به کلی از تحصیل اطلاعات و معلومات فرو گذاری نمائیم.

و هرگاه دیگران، و از آن جمله هندوان و مصری‌های باستانی، چیزهائی گفته‌اند که ممکن است به‌ما کمک نماید و قدری چشم ما را باز کند نباید بدون مطالعهِ آنها را دور بیندازیم، همان‌طور که تا امروز چنین می‌کردیم.

۱۹

دربین عقاید و دستورهائی که از هند و مصر باستان باقی مانده و هنوز هم علوم ما قادر به‌تعیین درستی و نادرستی آنها نیست، باید به‌چیزهائی توجه نمائیم که مربوط به‌روش ما در زندگی، مجازات ما در این دنیا یا دنیای دیگر، اسرار مرگ، زندگی بعد از مرگ و سرنوشت نهائی ما در جهان است.

زیرا این مسائل برای ما بیشتر اهمیت دارد و چیزهائی است که زیادتر مورد توجه ما می‌باشد.

تا امروز، ما اروپائی‌ها راجع به‌این مسائل اطلاعی جز آنچه در «کعبال» نوشته شده بود و یا فرقه‌های تصوف و عرفان می‌گفتند

نداشتیم و آن نوشته و گفته‌ها نیز همان نظریات هندوان و مصری‌های باستانی بود که از بس شاخ و برگ داشت، پیدا کردن ساقه و رشته اصلی آن میسر نمی‌شد.

ولی از وقتی که کتابهای سانسکریت به‌زبانهای اروپائی ترجمه شده، ما رشته اصلی را یافته و شاخ و برگ را دور انداخته‌ایم. گرچه به‌طوری که قبلاً گفتیم ما هنوز از تمام کتب باستانی هند اطلاع نداریم و نتوانسته‌ایم مفهوم مستور کتیبه‌های مصری را کشف نمائیم، ولی دانشمندان بعید نمی‌دانند که در آینده چیزی به‌دست بیاید و کشف شود که معلوماتی را که تا امروز از هند و مصر باستانی کسب کرده‌ایم محکوم و یا متزلزل نماید.

به عبارت دیگر، دانشمندان می‌گویند که اگر چیز جدیدی کشف شود، کامل کننده این معلومات خواهد بود و نه ناسخ آن.

۲۰

قبلاً گفتیم که پدران آریائی و مصری ما اعتراف کردند خداوند را به‌هیچ طریق و وسیله‌ای نمی‌توان شناخت و به اراده و مشیت او پی برد و علم بشر دراین مورد جهل مطلق خواهد بود. چون می‌خواستند وسیله‌ای برای ارشاد مردم عوام داشته باشند، لذا خدایانی را خلق کردند که چهره و قالب انسانی داشتند و به زبان مردم سخن می‌گفتند. واضح است که این انسان‌های «خدانما» قادر نبودند قوانین و اصولی را بنیان

نهند که فراگیر و جاودانی باشد، چرا که این ویژگی‌ها فقط در ذات باری تعالی است.

روش مزبور ابتدا در هندوستان و سپس در مصر، کلده، چین، مکزیک و جاهای دیگر صورت گرفت. این خدایان درقالب انسان‌هائی ظاهر شدند که ادعا می‌شد از بطن یک مادر باکره به‌دنیا آمده‌اند: «قوه که» خدای آدمی شکل چینی‌ها در ۳٤٦۰ سال قبل از میلاد مسیح، «هوروس» خدای مصری‌ها که از بطن «ایزیس» پدید آمده بود، «دواکی» خدای هندوان که از بطن او «کریشنا» متولد گردید، «ایشار» مادر باکره بابلی که «تامور» را به‌دنیا آورد، همگی آنها در شمار خدایان انسان‌نما بودند.

دراینجا باید گفت که نباید هیچ شباهتی بین خدایان مزبور و حضرت عیسی (ع) قایل شد، چرا که خدایان یاد شده جنبه اسطوره‌ای و افسانه‌ای دارند، درحالی که مسیحیان مؤمن معتقدند که حضرت عیسی از بطن مریم باکره به‌دنیا آمد، و این امر یکی از مشیت‌های بزرگ الهی و نشانه‌ای از پیامبری عیسی بود.[1]

۲۱

در مذهب «هرمیتیان» و مذهب ایرانیان قدیم، صحبت ازحلول

---

۱ - درقرآن (سوره مریم) نیز همین امر با تأکید بیشتری بیان شده است - و

روح‌القدس در جسم یکی از افراد بشرشده ولی ما نمی‌توانیم از لحاظ تاریخی بگوئیم که درفلان موقع تجلی خداوند در زردشت (مثلاً) حلول کرده است یا خیر.

اما در هندوستان پیدا کردن این ادوار تاریخی آسان است.

«ویشنو» که یکی از خدایان سه گانه مذهب برهمائی و خدای دوم است، چندین مرتبه در انسان‌ها حلول کرده و آن انسان‌ها را تا مقام خدائی ترقی داد.

و از جمله در مرتبه هشتم، وارد کالبد «کریشنا» شد و در مرتبه نهم در جسم «بودا» حلول کرد.

کتاب هندی «بهارگاوات‌جینا» به طور وضوح تاریخ «کریشنا» را تعیین می‌کند و شرحی درباره صفات «کریشنا» که خداوند در او حلول کرده می‌نویسد. بعضی از دانشمندان مسیحی ما، وقتی کتاب «بهاگاوات ـ جینا» را دیدند و مشاهده کردند که دوازده قرن قبل از میلاد مسیح، خداوند هندی در جسم کریشنا که انسان بود حلول کرد، ترسیدند که مبادا زیانی برای مذهب مسیح داشته باشد، در صورتی که چنین نیست و اگر آنها وسعت نظر داشتند می‌فهمیدند که ضرری برای دیانت مسیح ندارد.

از بیم آنکه مبادا ضرری برای دیانت مسیح داشته باشد و مردم بگویند که این امر دوازده قرن قبل از مسیح سابقه دارد، علمای مسیحی گفتند که کتاب «بهاگاوات ـ جینا» که شرح حلول خداوند را در

وجود «کریشنا» می‌دهد بعد از ظهور دیانت مسیح نوشته شده است.

ولی علمای هندشناس، از قبیل «ویلیام جونس»، «گولبروک» و «توماس استرانج» و «ویلسون» و غیره گفتند به فرض اینکه کتاب مزبور مسبوق به دوازده قرن قبل از مسیح نباشد، به طور حتم قبل از دورهٔ مسیحیت نوشته شده زیرا مندرجات آن در کتابهای قدیمی هندی از قبیل «مادانارات ناپردای پا» و کتاب «وری هاس پاتی» و کتب «پاراسارا» و «نارادا» و غیره که همه قبل از میلاد مسیح نوشته شده منعکس گردیده است.

بعد علمای روحانی مسیحی گفتند اگر این طور باشد پس تردیدی نیست که نویسنده این کتابها شیطان بوده زیرا شیطان چون ظهور حضرت مسیح را پیش‌بینی می‌کرد این کتابها رانوشت که از اثر بزرگ ظهور حضرت مسیح بکاهد!

همه می‌دانیم که حضرت مسیح در شرق نزدیک و در بین کلیمی‌ها ظهور کرد و عجب است که شیطان به جای اینکه کتابهای خود را به زبان عبرانی بنویسد و در شرق نزدیک منتشر کند، به زبان سانسکریت نوشت و در هندوستان منتشر کرد.

بهر حال، اگر در تاریخ حلول خداوند هندی در کالبد «کریشنا» اختلافی موجود باشد تاریخ حلول خداوند در کالبد «بودا» معلوم وغیرقابل تردید است و همه می‌دانید که «بودا» در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیست.

۲۲

چون در هندوستان، نه یک مرتبه بلکه به دفعات، خداوند در جسم بشر حلول کرد و آن انسان را تا مقام خداگونه بالا برد، اثبات وقوع این حادثه بی‌فایده است و مطلب از فرط وضوح محتاج اقامه دلیل نیست.

ولی چیز دیگری محتاج بحث است و آن اینکه فلسفه این عمل که خداوند نه یک مرتبه و دو مرتبه، بلکه به دفعات در جسم بشر حلول نماید چیست؟

چرا هندی‌ها این همه پای‌بند به این عقیده بوده‌اند؟ و می‌گفتند که خداوند گذشت و حتی فداکاری می‌کند و از عرشهٔ الوهیت فرود می‌آید و در کالبد یک انسان حلول می‌نماید و او را به مرتبه خدائی می‌رساند؟

آیا نه این است که هندی‌های باستانی بااین عمل می‌خواستند به طرز زیادتر و صمیمی‌تری ناتوانی و عجز خودرا نسبت به شناسائی خداوند با عظمت ابراز کنند و در عین حال برای نظم جامعه وسیله موثری داشته باشند؟

هندی‌های باستانی می‌دانستند از مبدائی که ما درباره آن هیچ اطلاعی نداریم و به کلی از شناسائی وی عاجزیم، ازلحاظ ما که انسان هستیم، جز نتیجه مجهول به دست نمی‌آید.

آنها می‌دانستند که بشر هرگز به آن مرتبه نخواهد رسید که بداند خداوند کیست و چه می‌خواهد؟ و عجز و جهل بشر مانع از حصول

این منظور می‌باشد.

و چون می‌دانستند که راه از این طرف بسته است درصدد برآمدند ازراهی بروند که باز باشد و این راه باز، شناسائی انسان بود.

آنها چون یقین حاصل کردند که عاجزتر از این هستند که صدای خداوند را بشنوند، درصدد برآمدند تنها چیزی را که برای آنها قابل شناسائی است، یعنی انسان، بشناسند.

آنها به خود می‌گفتند که ما نمی‌دانیم خدا چگونه است و چه می‌خواهد ولی این را می دانیم که خداوند چون در همه جا هست الزاما در وجود انسان نیز هست و بنابراین اگر ما بتوانیم انسان را بشناسیم خواهیم توانست که به اراده و مشیت خداوند پی ببریم.

لذا آنها به وسیله ایمان به حلول روح خدا در یک جسم بشری، این حقیقت را معترف شدند که تا ما جاهل هستیم و معرفت ما به درجه کمال نرسیده است نمی‌توانیم که جز به وسیله انسان خداوند را بشناسیم.

درست است که خداوند چون در همه جاهست در سایر موجودات طبیعت نیز هست ولی ما نمی‌توانیم باموجودات دیگر طبیعت مربوط شویم و زبان آنهارا بفهمیم و فقط انسان است که می‌تواند با ما حرف بزند.

با پیروی از این حقیقت که امروز هم تغییری در آن راه نیافته، آنها معتقد بودند که برای شناسائی خداوند نباید در جهان گردش کنند و به آسمانها بروند بلکه باید انسان را بشناسد و محال است که جز به وسیله

انسان راهی به خداوند پیدا کنند.

آنها می‌گفتند خود را خسته نکنید و این طرف و آن طرف نروید... خدائی که شما در جستجوی او هستید در وجود خود شما است و شما هم باید او را در وجود خویش کشف نمائید.

همان طوری که خداوند در وجود «بودا» و «کریشنا» حلول کرده، در وجود شمانیز هست و هر انسانی یک «کریشنا» یا یک بودا می‌باشد.

بین خدائی که در وجود «بودا» حلول کرده و خدائی که در وجود شما حلول نموده فرقی نیست منتها بودا و کریشنا او را در وجود خویش یافتند و شما هنوز نیافته‌اید.

شما نیز اگر خداوند را در وجود خویش پیدا نمائید یک «کریشنا» یا «بودا» خواهید بود.

لذا، از آنها تقلید کنید تا بتوانید مثل آنها خداوند رادر وجود خود بیابید و اگر نمی‌توانید از آنها تقلید نمائید و آن استعداد راندارید، اقلا گوش بدهید که کریشنا و بودا به شما چه می‌گویند زیرا هرچه آنها به شما می‌گویند همان است که خداوند به شما می‌گوید. اگر شما می‌توانستید مثل آنها خداوند را در وجود خویش بیابید همین گفتار را از او می‌شنیدید.

۲۳

اساس مذهب ودا و تمام مذاهب پنهانی که از آن منشعب گردیده همین است.

این مذهب به طوری که تذکر دادیم در اعصار بعد توأم با مظاهر و شکل‌های فراوان شد، ولی در صدر مذهب، نه فقط یک مذهب پنهانی نبود، بلکه بدون توسل به کریشنا و بودا و غیره، آنچه را که می‌خواست بگوید، می‌گفت. ماکس مولر در کتاب «مبداء مذهب» و در صفحه ۳۲۱ می‌گوید:

«در این مذهب وقتی که تمام خدایان درجه دوم و سوم را کناربگذاریم، می‌بینیم در مبداء آن بیش ازدو چیز نیست که یکی «آتمان» و دیگری «برهما» است: آتمان عبارت از یک «من» می‌باشد که هستی را پر کرده و همان هستی است و برهما عبارت از یک «من» می‌باشد که از هستی به وجود آمده و باز به او برمی‌گردد. دانشمندان بزرگ اعصار قدیم وقتی که می‌خواستند راز رازها را بیان کنند می‌گفتند:

(تات ـ توام ـ هاک ـ نو) یعنی «تو این هستی».

«بدین معنی که وقتی همه چیز تو از بین رفت و دیگر از تو چیزی جز آن چیز که هرگز از بین نمی‌رود باقی نماند، آنوقت تو جزو «آتمان» می‌شوی یعنی جزو «من» کامل که هر چه هست از اوست می‌گردی. آنچه تو را از «آتمان» جدا کرده است «برهما» است که

تولد و مرگ او سبب جدائی تو با «آتمان» گردیده و به محض اینکه برهمامرد تو جزو «آتمان» می‌شوی.»

ماکس مولر می‌گوید «ریگ ودا» کتابی است پر از مزامیر ولی معانی این کتاب در مجموعه «اوپانیشاد» منبسط و تفسیر می‌شود.

در این مجموعه آنچه بیشتر مورد توجه قرار گرفته این است:

«خودت را بشناس یعنی سعی کن تا بدانی موجودی که تو را به وجود آورده و تکیه‌گاه و اساس همه چیز تو می‌باشد کیست و کوشش کن تااین موجود را در ذات پاک و با عظمت خدائی که همواره هست و شریک ندارد پیدا نمائی»

به قول ماکس مولر، هندوان باستانی می‌گفتند که آن ذات «واحد» است و «شریکی» ندارد و هر چه هست و به وجود می‌آید از اوست.

یکی از رسوم هندوان قدیم این بود که وقتی یک مرد به مقام «واناپراست‌ها» می‌رسید، دین خود را به جامعه ادا می‌کرد و نوه خود را می‌دید، دیگر کاری در جامعه نداشت و می‌بایست از اجتماع خارج شود و برود در جنگل گوشه‌نشینی اختیار نماید، ولی نه برای اینکه بخوردوبخوابد بلکه برای اینکه درون خود فرو برود و خود را بشناسد، یعنی به وجود کامل و (من) مطلق که در وجود اوست آشنا شود و خلاصه برای اینکه (من) زمینی را با من مطلق یا ذات مطلق خداوند یکی ببیند.

این معنی که «خودت را بشناس» در ادبیات مذهبی قدیم هندوستان

با صور مختلف آمده ولی همه منتهی به یک مقصود می‌شود. گاهی می‌گویند خودت را بشناس و زمانی می‌گویند آن من را که در قلب تو هست جستجو کن و گاهی می‌گویند «خدای واقعی در تو است، آنرا پیدا کن».

آری این است اساس و پایه مذهب ودا و هرچه در آن مذهب دیده می‌شود از این عقیده سرچشمه می‌گیرد.

این عقیده در زمانهای باستانی پنهانی نبود ولی به واسطه عظمتی که داشت، در اعصار بعد آنهائی که آمدند نتوانستند به مفهوم عمیق و عظمیم آن پی‌ببرند و از بس این عقیده بزرگ بود، چشم مردم قرون بعد آنرا نمی‌دید.

درخلال این احوال رفته رفته خدایان درجه دوم و سوم و چهارم از فکر مردم به وجود آمدند و در دسترس معتقدات هندوها و مصریها قرار گرفتند و مردم که به آنها معتقد بودند احساس احتیاج نمی‌کردند که تا مبداء مذهب جلو بروند.

لذا اساس و پایه مذهب از نظر عوام پنهان گردید و طوری شد که حتی خواص هم نمی‌توانستند اساس و سرچشمه مذهب را به هندوها و مصری‌ها بیاموزند زیرا می‌دیدند برای آنها خطرناک است.

چگونه ممکن بود به هندوها و مصری‌های عوام بگویند این خدایان درجه دوم و سوم که شما می‌پرستید موهوم هستند و وجود خارجی ندارند؟

کوچکترین خطر این حقیقت گوئی این بود که گوینده کشته می‌شد و یا طوری زندگی بر او تنگ می‌گردید که مجبور بود جلای وطن بکند.

در صدر مذهب ودا که تمام مردم مقید بودند وظائف مذهبی خویش را انجام بدهند، سالخوردگان بعد از اینکه دین خود را به جامعه و خانواده خویش ادا می‌کردند، از اجتماع خارج می‌شدند و راه جنگل را پیش می‌گرفتند و در حال تنهائی در خویش فرو می‌رفتند تاخدای خود را که به زودی براثر مرگ به او ملحق خواهد گردید، بشناسد.

این کار، یعنی تفکر در عزلت، برای شناسائی خداوند از راه مطالعه در نفس خود، عقیده و وظیفه تمام افراد یک ملت بزرگ بود و به راستی ملت هندوستان در آن دوره از لحاظ اخلاقی و معنوی در قله عظمت فکری می‌زیست.

ولی ملل جهان نمی‌توانند پیوسته در قله عظمت فکری و یا در قله سعادت مادی باقی بمانند و وسائلی فراهم می‌کنند که از آنجا فرود بیایند و سعادت خویش را محدود کنند یا از بین ببرند.

معذالک این فکر بزرگ از بین نرفت منتها نقابی روی آن افتاد و عوام دیگر آن را ندیدند و خواص هم که آن را مشاهده می‌کردند جرأت نداشتند که معرفی نمایند.

در اکثر مذهب قدیم و جدید، اگر مطالعه کنید می‌بینید که اثری از این عقیده اولیه هندوان باستانی در آن هست، حتی در خلال سطور

کتب جادوگران و طرفداران علوم غیبی قرون وسطی هم می‌توان آن را در پوشش‌های دیگری پیدا کرد.

دسته‌ای از طرفداران علوم غیبی در قرون وسطی در اروپا می‌گفتند که «انسان کلید دنیا» است و غافل از این بودند که آنچه می‌گویند، گفته‌ایست که شاید از ابتدای پیدایش عقل در نوع بشر، برسرزبانها بوده است.

«نوالیس» یکی از طرفداران علوم غیبی در قرون وسطی، می‌گفت «بزرگترین وظیفه ما این است که «من» باطنی خود را پیدا کنیم» و او نیز غافل از این بود که گفته او اقلاً چهاریا پنج هزارسال سابقه دارد.

ما اگر بدون جانب داری راجع به این نظریه قضاوت کنیم، می‌بینیم که عقیده هندوان باستانی عقلائی است چون ما در دنیائی بی‌پایان زندگی می‌کنیم که جز خودمان کسی را در آن نمی‌شناسیم و تنها چیزی که نمی‌توان انکار کرد این است که در این جهان، ما خودمان را بهتر از هر چیز ممکن است بشناسیم. حتی امروز هم که ما اروپائیان متدین به دیانت مسیح هستیم، نمی‌توانیم بگوئیم این نظریه که «خودت را بشناس» قابل توجه نیست.[1]

۱ـ پیامبر اسلام چه نیکو گفته است: «هر کس خود را شناخت خدای خود را خواهد شناخت.» ـ و

۲۴

با اینکه مطلب تکرار می‌شود، معهذا برای اینکه آغاز صحبت فراموش نگردد می‌گوئیم که عقیده هندوهای قدیم این بود که خداوند با عظمت به وسیله ما قابل شناسائی نیست و چون خداوند در همه جا هست در ما نیز هست و لذا ما باید او را در خود جستجو کنیم تا بتوانیم به اندازه‌ای که برای ما ممکن است او را بشناسیم.

این دو اصل، اساس مذهب قدیمی ودا و سایر مذاهب است که ما می‌شناسیم. البته معتقدات قبایل وحشی و فاقد تمدن که انواع بت‌پرستی و جادوگری است از بحث ما خارج است.

هندوهای قدیم این نظریه را از همان آغاز تمدن خود یافته بودند. ولی این آغاز تمدن عبارت از حدود تاریخ ماست و شاید هزارها بلکه میلیون‌ها سال قبل از این سرفصل تاریخ، عقیده مزبور بین مردم رایج بوده ولی چون تاریخ ما بیش از شش الی هفت هزار سال قدمت ندارد لذا نمی‌توانیم در خصوص ادوار ماقبل تاریخی اظهار نظر صریح بکنیم.

امروز هم ما اروپائیان چیزی نیافته‌ایم که بهتر و برتر از این باشد. و شاید هرگز بهتر و برتر از آن را به‌دست نیاوریم، مگر اینکه ناگهان درهای آسمان باز شود وذات پاک باری‌تعالی خود را به ما بشناساند، که در این صورت باز باید به زبان بشری با ما اروپائیان تکلم فرماید زیرا ما زبان دیگری را نمی‌فهمیم.

بااینکه قرن بیستم است ولی ما از لحاظ عقیده به جائی رسیده‌ایم که

قدما هزاران سال قبل، از آنجا به راه افتادند. هرگاه روزی بیاید که ما بتوانیم عقیده جدیدی به همین اندازه عقلانی پیدا کنم برای ما اروپائیان بزرگترین روز خواهد بود.

و اما حلول خداوند در کالبد انسان برطبق عقیده قدما، همان تجلی خدائی است که در وجود هرکس هست.

آنها می‌گفتند چیزی از خارج نمی‌آید که وارد کالبد انسان شود بلکه همان خدائی که در وجود هرکس هست به طرزی استثنائی در بعضی از اشخاص خود را آشکارمی‌نماید و اراده و مشیت او که به طرز باطنی و پنهانی در آن شخص بود، آشکار می‌گردد.

واضح است که وقتی این حلول صورت گرفت و خداوند در وجود کسی تجلی کرد آن شخص قرین مباهات و عظمت می‌شود و یک مزیت استثنائی که دیگران از آن بهره ندارند نصیب او می‌گردد.

لیکن اگر این واقعه برای انسانی که مورد حلول قرار گرفته یک مزیت عظیم باشد، از لحاظ خداوند گذشت و فداکاری است.

به عقیده هندوها «ویشنو» که در کریشنا و بودا حلول کرد، حاضر به گذشت و فدارکاری شد.

ولی باید دید که آیا ویشنو وقتی که وارد کالبد سایر انسان‌ها نیز گردید فداکاری کرد یا نه؟

از کجا این فکر گذشت، و فداکاری پیدا شد؟ و برای چه مبداء کل برای اینکه انسان راارشاد فرماید باید فداکاری کند؟

مبداء کل که قادر به همه چیز و انجام هر کاری هست آیا ممکن نبود که بدون فداکاری و گذشت انسان را ارشاد فرماید؟

موضوع گذشت وفداکاری مبداء اصلی، برای حلول در کالبد انسان، بدون شک یک عقیده خیلی قدیمی است و سوابق عتیق دارد، و در عین حال در هیچ نقطه، اثری به نظر نمی‌رسد که در این خصوص توضیح بدهد و بگوید که به چه مناسبت تجلی و نور خداوند باید به طرزی مخصوص در یکی از افراد بشر ظاهر گردد.

از آن گذشته، عقیده قدما در هندوستان این بود که خداوند که در همه جاهست، در هر انسان نیز هست. و بنابراین چرا باید علاوه براین، به طرزی مخصوص، خداوند به طور استثناء دروجود یکی از افراد بشر حلول نماید و حال آنکه قبلاً در آن جا داشته است.

آریاهای باستانی نتوانسته‌اند که موضوع فداکاری را روشن نمایند و در این خصوص توضیح بدهند مگر اینکه عقیده فداکاری متکی به این اصل باشد که هر یک از افراد بشر که بردیگران ممتاز می‌شود و رجحان پیدا می‌کندو از مقام بالاتری اشیاء و احوال را می‌بیند و چیزهائی به مردم می‌آموزد که نمی‌توانند بفهمند، طبعاً مورد اذیت و آزار خلق قرار می‌گیرد و حتی ممکن است جانش هم در خطر بیفتد. بنابراین هر کس که به این مقام می‌رسد باید فداکاری نماید تا بتواند وظیفه سنگین خود را انجام بدهد.

۲۵

بااینکه قدما راجع به این موضوع توضیحی نداده‌اند و ما از فلسفه علت این عقیده بدون اطلاع هستیم معهذا سبب شد که افکار و بالاخص اخلاق پدران ما را وارد یکی از شاهراه‌های بزرگ حیاتی آنها نماید (به طوری که بعداً خواهد آمد).

قبلاً شرح دادیم که دانشمندان قدیم به این حقیقت پی بردند که قادر به شناخت خداوند نیستند و درک این موضوع از حدود عقل و فهم‌شان خارج است. ولی در عین حال این عجز و ناتوانی خود را آشکار نکردند. چرا که می‌دیدند اعتقاد بـه وجود خدای واحد، موجب می‌شود که انسانها به خدایان تصوری بشر نیندیشند، و همین موضوع نتایج نیکویی را در حیات بشر پدید می‌آورد.

از طرف دیگر، عقیده به یگانگی خدا که در همه جا هست و همه چیز در خداست و لذا باید همه چیز را دوست داشت و محترم شمرد، گرچه عقیده قابل ملاحظه و درخشنده‌ای بود اما سبب می‌شد که این تصور نادرست در مردم عوام پدید آید که انواع بدی‌ها و بدبختی‌ها را نیز از خداوند بدانند، زیرا برطبق آن عقیده، چون همه چیز خدا، و در خداست، شر و بدبختی هم باید در او باشد.

این عقیده، آریائی‌های قدیم هندوستان را راضی نمی‌کرد زیرا فهم آن چنان مغز و استعداد نیرومندی می‌خواست که نه فقط عوام‌الناس بلکه طبقات متوسط هم قادر به استنباط آن نبودند و نمی‌توانستند آنرا بپذیرند بدون اینکه نظم جامعه به هم نخورد.

قدما در هندوستان متوجه شدند که عقیده به وحدت وجود و «خودت را بشناس» اگر بدون تعلیم و راهنمائی باشد نه فقط فایده نیکو ندارد بلکه ممکن است بشر را وارد راههای خطرناک کند.

زیرا وقتی گفته شد هرچه هست از خداست و نیز گفته شد که برای یافتن او باید در خود فرو برویم و خویش را بشناسیم، ممکن است که مادر وجود خودمان، هواهای نفسانی و شهوات قابل نکوهش را بجای اراده و تمایلات و مظهر خداوند بگیریم.

زیرا نوع انسان همان‌طور که امیال و غرائز خوب دارد، دارای غرائز و صفات بد نیز هست و متأسفانه شماره صفات بد عموماً بیش از صفات نیکو می‌باشد و زودتر هم می‌توانیم آنها را در وجود خود پیدا کنیم.

این بود که برای رفع اشتباه از مردم، و اینکه غرائز بد خود را با صفات نیک خدا اشتباه نکنند، اولاً عقیده وحدت وجود را نیز مثل اساس مذهب ودا که جهل مطلق باشد، تقریباً به طاق نسیان سپردند و ثانیاً گفتند این تجلیات و چیزهائی که شما در خود می‌بینید همه از خدای بزرگ نیست بلکه خدایان دیگری هم در وجود شما می‌باشند که کار آنها بدی و ایجاد شر و ظلم است. ولی خدای بزرگ و حقیقی که آفریدگار همه چیز است، با اینکه در شما جا دارد ولی فقط خود را به کسانی معرفی می‌نماید و می‌شناساند که قابل شناسائی او باشند.

آنها با این تعریف ساده، می‌خواستند بگویند که اراده وصفات و تجلی خداوند پاک‌ترین و عالی‌ترین صفتی است که در نوع بشر وجود

دارد و فقط معدودی از افراد بشر هستند که دارای چنین صفات می‌باشند.

نظر آنها این بود که بگویند باید از عالی‌ترین و پاک‌ترین افکار و صفات بشر پیروی کرد، ولی این حرف را کسی نمی‌فهمید.

و لذا گفتند خدای حقیقی فقط در وجود کسی حلول می‌کند که استعداد این موهبت را دارد و هنگامی که خداوند دروجود چنین آدمی حلول کرد، ما باید از او پیروی کنیم.

چون بزرگان قدیم هندوستان که در آغاز به کلی عجز خود را راجع به شناسائی خداوند اعتراف نمودند تا بعد خود را قانع کنند که خداوند وارد کالبد انسان شده است، از طرفی می‌دانستند که راه رستگاری عبارت از پیروی از افکار پاک و نیات خیر و پرهیز از کردارهای ناروا است، و برای اینکه مردم عوام هندی حاضر به پیروی از آن افکار و نیات بشوند، بهترین وسیله این بود که بگویند خداوند در جسم فلان کسی (که می‌دانستند مظهری از بهترین و شایسته‌ترین صفات بشری است) حلول کرده است.

شاید این فکر هم یک مرتبه پیدانشده بلکه مانند سایر معتقدات آنها درطی قرون، و شاید هزارها سال، به تدریج بوجود آمد و قرین رشد گردید.

بی‌آنکه بیش از این راجع به این موضوع صحبت کنیم باید بگوئیم که این موضوع در روحیه و اخلاق مردم قدیم اثر دیگری غیر از آنچه عقل حکم می‌کرد، داشته است.

شاید پرسیده شود که چرا در اینجا اسم از عقل بردیم، ولی توجه به این نکته لازم است که پدران ما وقتی تصور می‌کردند که صدای خداوند را می‌شنوند در واقع صدای عقل خود را می‌شنیدند.

خدائی که در جسم یک انسان حلول کرده بود همان عقل و شعور انسان است که صحبت می‌کرد و لذا هندوان باستانی صدای عقل خود را می‌شنیدند و از احکام عقل خود تبعیت می‌نمودند.

ولی پیروی از احکام عقل گرچه منطقی است و همواره متکی به دلیل است و رعایت سود و زیان در آن می‌شود. ولی این عیب را دارد که نوع بشر را دارای عاطفه نمی‌نماید و عشق همنوع او را در وی قوی نمی‌کند و او را تشویق نمی‌نماید که در راه کمک به دیگران یا کاستن رنج و بدبختی آنها از سعادت خود صرف نظر کند.

عقل هرقدر قوی‌تر و عالی‌تر باشد، بیشتر به استدلال و منطق توجه دارد و هر چه زیادتر به اینها توجه داشته باشد بیشتر خشک و یک دنده و دور از عشق و عاطفه می‌شود[1].

---

۱ ـ مولوی می‌فرماید:

آزمودم عقل دوراندیش را	بعد از این دیوانه سازم خویش را

لذا بعید نمی‌دانیم که خردمندان باستانی هندوستان مخصوصاً موضوع گذشت و فداکاری خدا را پیش کشیدند که عقل انسان راتعدیل کنند و از خشونت و لجاجت آن بکاهند.

اگر آن مردان بزرگ مسئله گذشت و فداکاری خداوند را به میان نمی‌آوردند و در نتیجه احکام عقل خداوندی که در انسان حلول کرده بود (که همان عقل انسان بود) تعدیل نمی‌گردید در جامعه هندوستان عاطفه و عشق و ترحم به همنوع، و رنج خود را برای راحت دیگران خواستن، وجود نمی‌داشت.

ولی وقتی که قائل به این شدند که خداوند برای ارشاد و نجات نوع بشر گذشت و فداکاری کرد، لازمه‌اش اینست که مردم هم باید از خداوند سرمشق بگیرند و گذشت و فداکاری کنند.

عقل هرگز نمی‌گوید که در راه همنوع خود گذشت و فداکاری کن زیرا عقل هرگز راضی به تحمل زیان و زحمت نیست.

ولی عشق و محبت حاضر است که در راه دستگیری از همنوع و کاستن آلام آنها ضرر و ناراحتی را تحمل نماید.

به همین جهت است که گفتیم عقیده مردم به گذشت و فداکاری خداوند در روحیه و اخلاق آنها اثر دیگری غیر از آنچه عقل حکم می‌کرد داشته است.

اینک چند کلمه هم راجع به پاداش و مجازات انسان بعد از مرگ صحبت می‌کنیم و می‌گوئیم شاید (زیرا یقین نداریم) عقیده هندی‌های

قدیم راجع به اینکه انسان بعد از مرگ مراحل مختلفی را طی می‌نماید تا اینکه به مبداء خود برگردد، نیز از این موضوع، یعنی حلول خداوند در بشر، سرچشمه گرفته است.

به عقیده هندی‌های قدیم، اساس هستی انسان که همانا هستی باطنی او باشد، ملکوتی است اما این جسم او را از مبداء خویش جدا کرده، و لذا بعد از اینکه فوت نمود و جسم از بین رفت باید طبعاً به مبداء خود برگردد و به خداوند واصل شود.

از طرف دیگر، خداوند که در جسم یکی از برگزیدگان بشر حلول نمود به نوع بشر خیر و شر و خوبی و بدی را آموخت و به او گفت که نباید دنبال اعمال بد برود و برعکس باید مرتکب اعمال نیکو گردد.

حال اگر روح انسان از این دستورها اطاعت ننماید و تخلف کند و بر اثر ارتکاب اعمال زشت، خویش را ناپاک نماید در خور آن نیست که بعد از مرگ وارد عرصه ملکوت شود و به ذات پاک خداوند بپیوندند.

با توجه به این موضوع، و با توجه به اینکه هندی‌ها معتقد بودند که خداوند در بشر حلول می‌نماید، بعید نیست که به فکر آنها رسیده باشد که روح نیز بعد ازمرگ مراحل حلول دارد. و مرحله به مرحله، براثرحلول‌های متوالی، تصفیه و تزکیه می‌شود تا اینکه شایسته الحاق به ذات پاک خداوند گردد.

روح در این مراحل، نامه اعمالی دارد که هندی‌ها به نام «کارما»

می‌خواندند. این نامه اعمال، بنابراصطلاح امروز، به منزله سجل کیفری[1] اوست و تمام اعمالی که کرده در آن ثبت شده و بعد از طی هر مرحله که مصفی‌تر می‌شود، آن تصفیه هم در سجل مزبور ثبت می‌گردد.

وقتی که روح تمام مراحل را طی نمود وارد «نیروانا» می‌شود که معنای ظاهری آن وصول به خداوند است.

ولی نباید فراموش کنیم که هندی‌ها راجع به آنچه مربوط به ذات پاک خداوند است اظهار جهل و عجز مطلق کرده‌اند. آنها که می‌گفتند ما به هیچ صورت استعداد و توانائی آنرانداریم که خداوند بزرگ را بشناسیم و بدانیم او کیست و چیست و چه می‌خواهد... نمی‌توانستند صریحاً بگویند که روح بعد از طی مراحل مختلف به ذات خداوند واصل می‌شود.

در واقع «نیروانا» ذات خداوند نیست بلکه مرحله‌ایست که وقتی روح به آنجا رسید از تمام آلودگی‌های مادی پاک شده و هرگونه احساس و شعور زمینی را از دست داده و به تمام قوانین هستی آشنا

۱ـ یک اصطلاح حقوقی است، به این معنی که برای مرتکب شدگان جنایت یک سند کیفری وجود دارد و محرومیت‌هائی را از لحاظ حقوق اجتماعی برای آنها به وجود می‌آورد. لذا اگر در مدت زمان معینی (معمولاً پنج سال) شخص مزبور مرتکب خلاف عمده‌ای نگردد، محرومیت‌های اجتماعی یاد شده از بین می‌رود و به اصطلاح کارنامه اعمالش پاک می‌گردد ـ و

گردید و در حال آرامش کامل است، ولی نه نیک‌بخت مطلق و نه بدبخت مطلق می‌باشد.

خلاصه، همان طوری که قدما در شناخت مبدأ اظهار عجز و جهل کردند، راجع به نیروانا هم اظهار جهل می‌کنند و نمی‌توانند بگویند چیست؟

یکی از کتابهائی که در زمان بودا تدوین شده و موسوم به «سان موتاـ نی‌کایا» می باشد، مفهوم مرموز «نیروانا» را این طور تفسیر می‌کند و به طوری که ملاحظه می‌نمائید به جهل او اعتراف می‌نماید:

«اگر بگوئیم که در«نیروانا» نیک‌بختی کامل هست درست نگفته‌ایم. اگر بگوئیم بدبختی کامل، درست نگفته‌ایم. اگر بگوئیم که در آن واحد نیک‌بختی و بدبختی هم هست و هم نیست، باز هم درست نگفته‌ایم.»

«اولدانیرک» دانشمند هندشناس اروپائی که این قسمت را بیان می‌نماید، می‌گوید «در ایجاد عقل و هوش، قدما به مرحله‌ای رسیدند که قادر به فهم نیستند، آنها نه می‌توانند به وسیله عقل خود زندگی و سعادت جاویدان را بپذیرند و نه می‌توانند که خود را ناامید کنند ومنکر آن شوند.»

باید بر حسن نیت و راستگوئی آریاهای قدیم آفرین گفت زیرا هر وقت که به جائی می‌رسند که مربوط به مبدأ است، بدون اینکه بخواهند خود یا دیگران را فریب بدهند، اعتراف به جهل می‌کنند.

کما اینکه وقتی پرسیده می‌شود که آیا تمام موجودات به «نیروانا» می‌رسند؟... و هنگامی که سئوال می‌شود اگر همه چیز برای همه وقت موجود است چرا ما و دیگران هنوز به «نیروانا» نرسیده‌ایم؟ در جواب می‌گویند:

«حضرت جواب این سئوال‌ها را نداده چون این سئوال‌ها باعث رستگاری انسان نمی‌شود، آنچه باعث رستگاری انسان می‌گردد، زهد و دل بر گرفتن از علاقه‌ای دنیوی، غلبه بر شهوت و کسب معرفت است و اینهاست که انسان را به نیروانا می‌رساند.»

و هر کسی این پاسخ را می‌خواند، می‌فهمد که قدما اعتراف به جهل کرده‌اند ولی نخواسته‌اند که در مقابل عوام صراحتاً اعتراف به نادانی کنند.

۲۷

گرچه اساس این نظریات و معتقدات متکی به دلائل عقلی نیست ولی بدون تردید نتایج اخلاقی و معنوی که از این عقاید و نظریات گرفته شد عالی‌ترین، پاک‌ترین ، لطیف‌ترین، عمیق‌ترین، صاف‌ترین و کامل‌ترین نتیجه اخلاقی است که نصیب ما گردید و تا امروز هم چیزی عالی‌تر و پاک‌تر و عمیق‌تر و کاملتر از آنها نصیب ما اروپائیان نشده است.

برای اینکه ما بتوانیم راجع به این نتایج اخلاقی و موضوع حلول

خداوند در جسم انسان و گذشت و فداکاری خداوند با این حلول، جهت رستگاری بشر، حق مطلب را ادا نمائیم باید خیلی بحث کنیم و متأسفانه ظرفیت این کتاب اجازه چنین بحث مفصلی را نمی‌دهد.

ناچار خیلی مختصر و فهرست وار علت برتری و کمال این نتایج معنوی و اخلاقی را به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

اول بگوئیم که اساس این خصائص اخلاقی بزرگ و بی‌نظیر شالوده این عقیده استوار شده که موجودات دارای مراحل حلول مختلف هستند و بعد از طی هر مرحله پاک‌تر می‌شوند و زیادتر کامل می‌گردند.

هندی‌ها علت طی این مراحل را چنین بیان می‌کردند که جوهر ماده عبارت از ذات پاک خداوند است زیرا ماده (از قبیل سنگ و چوب و درخت و انسان و غیره) به وسیله خداوند و با خداوند به وجود آمده و نمی‌تواند دور از او زندگی کند.

البته ماده به وجود نیامد بلکه در ذات موجودات همواره بود. در زبان سانسکریت اصلاً کلمهٔ «ایجاد» وجود ندارد، همچنان که کلمهٔ «نیستی» موجود نیست.

به عقیده هندی‌ها، «ماده» عبارت از جداشدن موقتی قسمتی از روح از ذات پاک خداوند می‌باشد. چون از خداوند جدا شده، پریشان است و می‌خواهد خود را به او برساند و لذا از مراتب پست ماده که جمادات (به عقیده هندی‌ها) باشد برای وصول به ذات خداوند حرکت می‌کند.

ابتدا گیاه می‌شود و آنگاه در جسم حیوانی حلول می‌نماید و حیوان می‌گردد و سپس در جسم انسان حلول می‌کند و به شکل انسان درمی‌آید[1]. در هر یک از این مراحل، ماده بیش از مرحله قبل، پاک‌تر می‌شود و زیادتر جنبهٔ روحی پیدا می‌کند تا اینکه بعد از مرگ انسان نیز چند مرحله را طی نماید و به «نیروانا» یا مبداء خود که به طور موقت از آن جدا گردیده بود، برسد.

تصفیه روح بعد از مرگ برای وصول به مبداء، دارای مراحل زیاد است ولی ممکن است که این مراحل را کم کرده و نه فقط بعد از مرگ، بلکه در همین زندگی زمینی هم به وسیله تربیت روح می‌توان کاری نمود که روح زودتر به مبداء برسد و دو یا سه منزل را یکی بکند.

و اما برتری نتیجه اخلاقی و معنوی که هندی‌ها از معتقدات خود گرفتند در این است که همه‌اش باطنی و معنوی است. واضح‌تر بگویم، مجازات و یا پاداشی که در مراحل مختلف نصیب روح می‌شود، از خود روح است و خود اوست که خویش را مجازات می‌کند و یا پاداش می‌دهد، هیچ دادگاهی در دنیای دیگر وجود ندارد که روح را بعد از خروج از جسم، محاکمه کند و هیچ قاضی نیست که روح را مورد

۱ـ همین موضوع در ابیات ۵۳ ـ ۳۹٤۸ دفتر سوم دیوان مثنوی آمده است (از جمادی مردم و نامی شدم ....) ـ و

تمجید قرار بدهد و به او پاداش اعطا نماید.

فقط خود روح، خویش را محکوم می‌کند و یا به خود پاداش می‌دهد.

در خارج از روح، نه بهشتی وجود دارد و نه جهنمی، و اصلا در معتقدات هندی‌های قدیم، ما اثری از بهشت یا جهنم پیدا نمی‌کنیم و اعتقاد به بهشت و جهنم چیزهائی است که بعد پیدا شد.

وقتی که روح از بدن خارج گردید و مراحل مختلف را سیر کرد هیچ کس او را به دادگاه برای محکومیت نمی‌کشد و هیچ کس او را به بهشت نمی‌برد. محکوم کننده روح بعد ازمرگ انسان، خود روح، و پاداش دهنده روح نیز خود روح می‌باشد.

اصلاً روح ما بعد از مرگ، و در طی مراحل مختلفی که سیر می‌کند با هیچ کس برخورد نمی‌نماید، اعم از اینکه قاضی دادگاه و یا دهنده پاداش باشد.

خواهید پرسید که روح چگونه خود را محکوم می‌کند و به چه ترتیب به خویش پاداش می‌دهد؟

در جواب می‌گوئیم که بنا بر عقیده هندی‌ها، در صدر مذهب ودا، یعنی در آن هنگام که آن مذهب هنوز با شاخ و برگ پوشیده نشده بود، روح هیچ احتیاجی ندارد که به پرونده خویش رسیدگی کند تا خود را محکوم نماید و یا به حساب اعمال خود برسد تا به خود پاداش بدهد زیرا روح، همه وقت، خود را به شکل اعمال خویش می‌بیند.

اگر اعمال او بد باشد روح خود را به صورت یک موجود محکوم می‌بیند و برعکس هرگاه اعمالش خوب باشد خود را سربلند مشاهده می‌کند.

تاروپود موجودیت روح از اعمال او بافته شده و عملش هرطور باشد وجوداو به همان طرز ساخته می‌شود و به همان شکل در می‌آید.[۱]

همچنین ما همه وقت خودرا در آئینه به شکلی که هستیم می‌بینیم و روح نیز پیوسته با هر شکل که باشد خود را در آئینه می‌بیند.

منتها آئینه‌ای که ما را نشان می‌دهد چیز دیگری غیر از ما می‌باشد، اما آئینه روح، خود روح است.

روح جز به وسیله خودش خوشحال و جز به وسیله خود غمگین نمی‌شود. یگانه مونس و غمخوار او خود اوست، همچنان که یگانه قاضی محکومیت و ناراحت کردنش خود او می‌باشد.

محکومیت، یا برعکس پاداش او، عبارت از همان شکلی است که روح به خود گرفته است.

روح هرگز نمی‌تواند از وجود خود خارج شود و به جای دیگر برود تا در آنجا نیک بخت‌تر باشد و یا کمتر احساس بدبختی بکند.

او نمی‌تواند جز در هوای خود استنشاق کند و آن هوا هم از خود او

۱- کسانی که کتاب «تصویر دوریان گری» اثر اسکار وایلد را خوانده‌اند، این موضوع را بهتر درک می‌کنند. - و

به وجود می‌آید بلکه خود اوست. در کتاب «منو» که در صفحات قبل اشاره‌ای به آن کردیم، در این باب آمده است:

«روح یاری جز خود ندارد و برای روح پناهگاهی جز خود او» موجود نیست. هرگز روح را مورد نفرت قرار ندهید و همواره آن را دوست بدارید زیرا بهترین رفیق انسان است.

اشخاص بد می‌گویند که هرکاری بکنیم از نظر دیگران پنهان است و کسی ما را نمی‌بیند ولی باید بدانند که خداوند آنها را مشاهده می‌کند و نیز روحی که در وجود آنهاست همواره شاهد اعمال آنها می‌باشد.

ای انسان، تو تصور می‌کنی که تنها هستی... ولی در قلب تو، یک روح عالی مرتبه وجود دارد که ناظر اعمال تو است و با دقت اعمال نیک و یا بد تو را بخاطر می‌سپارد.

این روح که در قلب تو جادارد و نگران اعمال تو می‌باشد یک قاضی سخت‌گیر است و به هیچ عذر، از مجازات صرف نظر نمی‌نماید او «یاما» می‌باشد که قاضی مردگان است.»

۲۸

در قوانین «منو» بین تولد و مرگ انسان، که مرگ مزبور تولد دیگری می‌باشد[1]، پنج دوره راتعیین کرده‌اند:

۱ـ یعنی مرگ نیز شکلی از ادامه وجود و هستی است ـ و

اول ـ دورهٔ انعقاد نطفه

دوم ـ دوره کودکی

سوم ـ دوره تحصیل یعنی فراگرفتن علوم بشری و ملکوتی

چهارم ـ دوره «پدری» یا دورهٔ ریاست خانواده

پنجم ـ دوره آماده شدن برای مرگ

درهریک از پنج دوره، انسان باید وظایف خود را انجام بدهد تا بتواند با خاطری آسوده و در جنگل، روح را تسلیم نماید.

گوشه‌گیری در جنگل و کناره گرفتن از جامعه برای آماده شدن جهت مرگ، برخلاف آنچه ممکن است ما تصور کنیم، دوره بدی نیست بلکه بهترین دورهٔ زندگی انسان می‌باشد و هر انسانی آرزو دارد که به آن دوره برسد.

از وقتی که انسان از دوره کودکی خارج می‌شود باید این ده اصل را مراعات نماید:

۱ـ توکل به خداوند ۲ـ نیکی به جای بدی ۳ـ میانه روی در خوراک و پوشاک و استفاده از سایر چیزها ٤ـ امانت داری ۵ـ طهارت و پاکی ٦ـ عفت و جلوگیری از شهوات ۷ـ آگاهی از کتب مقدس مذهبی ۸ـ راست گفتن و طرفدار راستی بودن ۹ـ غلبه بر غضب ۱۰ـ نوع پروری

این ده اصل به نام وظیفه خوانده می‌شود و تا کسی این وظایف را انجام ندهد در خور این نخواهد بود که در پایان عمر به جنگل برود.

هدف ما در زندگی، به طوری که در کتاب «منو» می‌گویند، این است که روح خود را به عالم ملکوت برسانیم و مانع از این گردیم که روح در این عالم پست زمین باقی بماند، یعنی بعد از مرگ ما، روح نباید که در اجسام مادی حلول کند.

زیرا، روح تا وقتی که مصفی نشده و خود را قابل بازگشت به سوی خداوند نمی‌بیند، مجبور است که خویشتن را به وسیله حلول در اجسام مادی تنبیه نماید که رفته رفته قابل بازگشت به خداوند شود.

کتاب «منو» می‌گوید: «هدف ما در زندگی این است که بتوانیم روح را به مراتب عالی برسانیم تا مجبور نشویم که دوباره در این زمین به وجود بیائیم. ما باید روح خود را قرین سعادت جاویدان کنیم تا دیگر روح ما به زمین مراجعت نکند و در اجسام مادی خشن حلول نماید.»

از وقتی که انسان در این زندگی زمینی، از مرحله کودکی تجاوز می‌کند، روح او رفته رفته تصفیه می‌شود و پیرایه‌های مادی خود را از دست می‌دهد و هنگام مرگ برای وصول به مرحله عالیتر شایستگی دارد. ولی کتاب «منو» چنین می‌گوید: «این را بدانید که روح هیچ یک از شما، تنها به وسیله دعا، به برهما و اصل نخواهد گردید، تکرار این کلمات یکنواخت اثری در تصفیه روح شما ندارد مگر اینکه باتوشه‌ای از اعمال نیک این زندگانی را ترک نمائید و در بین اعمال نیکو، از همه بهتر، کارهائی است که به قصد احسان و نوع پروری

انجام گرفته باشد.»

و باز همین کتاب می‌گوید «یک کتاب خوب از هزار پندار خوب بهتر است و آنهائی که وظیفه خود را کاملاً انجام می‌دهند خیلی بهتر از آنهائی هستند که فقط وقوف بر وظیفه دارند بدون اینکه عملاً آن را انجام بدهند.

مرد خردمند باید پیوسته «یاما» (یعنی وظیفه اخلاقی و نوع پرستی) را بهتر و دقیق‌تر از نیاما (یعنی وظیفه زهد و دعا) انجام بدهد. کسی که از انجام وظیفه اخلاقی و نوع پرستی خودداری نماید، ولو وظیفه زهد و دعا را خوب انجام داده باشد، به جائی نخواهد رسید.»

۲۹

در زندگی آریاهای قدیم دو دوره مشخص وجود داشت:

اول، دوره زندگی علمی که در طی آن افراد، در جامعه زندگی می‌کردند و تشکیل خانواده می‌دادند و به وسیله کار معاش خود و خانواده را فراهم می‌نمودند.

دوم، دوره گوشه‌نشینی، که از جامعه کناره می‌گرفتند و به جنگل می‌رفتند و راجع به دوره اول که زندگی در جامعه است، این تعلیمات را به مردم می‌دادند.

کریشنا می‌گوید:

«هر صدمه و آزاری که بردیگران وارد می‌آوریم همواره همراه ما

می‌باشد و همان‌طور که سایه ما هرگز ما را ترک نمی‌نماید آن اعمال هم ما را ترک نمی‌کنند.

با اینکه ما به وسیله شخم‌زدن، زمین را می‌شکافیم و آنرا لگد کوب می‌کنیم، زمین اعتراضی نمی‌نماید و در عوض به ما محصولات خوب می‌دهد، ما نیز همین طور باید در قبال بدی، نیکی بکنیم.

بدانید که بهتر و بالاتر از تمام صفات، دو چیز است: اول، قدر خود را دانستن و دوم دیگران رادوست داشتن.

هر کس که وظیفه خود را فقط برای رضای خدا انجام می‌دهد، بدون اینکه در انتظار پاداش اخروی باشد به طور قطع به سعادت جاویدان خواهد رسید.

اگر کسی عمل خیری انجام بدهد و منتظر پاداش در این دنیا یا دنیای دیگر باشد صاحب نظر است. لیکن اگر عمل خیری بکند بدون اینکه منتظر پاداش باشد و فقط خداشناسی او را وادار به آن عمل بکند غیر صاحب‌نظر است[1].

کسی که در انجام وظیفه مذهبی صاحب‌نظر است به مقام مقدسین و فرشته‌ها می‌رسد، ولی مردی که در انجام وظیفه غیر صاحب نظر

۱ـ قدری راجع به این کلام که هزاران سال قبل از این ایراد شده فکر کنید تا بدانید آنها چه افکاری بزرگ داشته‌اند، خاصه آنکه منظور گویندگان از «خدا» در اینجا و چه در سایر موارد از ادبیات «ودا»، بهترین و عالی‌ترین جوهر بشری و جهان است ـ نویسنده

می‌باشد، از هرگونه پیرایه مادی عاری می‌گردد و به روح بزرگ جهان واصل می‌شود.

آب و خاک طاهر کننده (پاک‌کننده) است و کسانی که با آب و خاک خود را تطهیر می‌کنند پاک می‌شوند ولی اگر کسی بتواند ثروتی به دست بیاورد بدون اینکه پاکی خود را از دست بدهد، از کسانی که با آب و خاک تطهیر کرده‌اند پاک‌تر می‌باشد.

مردی که تعلیم یافته و با معرفت است، از طریق صدقه و احسان، و بخشودن توهینی که به او شده، خود را پاک می‌کند.

دست یک صنعت‌گر هنگامی که مشغول کار است پاک می‌باشد.



کسی که آب را به وسیله کثافتی آلوده کرده باید کفاره بدهد و کفاره او این است که مدت یک ماه به وسیله صدقه‌ای که دیگران به او می‌دهند باید امرار معاش نماید.

«سانیاسی» یعنی کسی که برای غلبه برنفس و کشتن شهوات گدائی می‌کند (مثل بعضی از درویش‌ها در مشرق زمین که آنها نیز این رسم را از هند باستانی آموخته‌اند) هنگامی که راه می‌رود پیوسته چشم به زمین می‌دوزد که مبادا به حیوانی آزار برساند و با اینکه از این دقت همیشگی خسته می‌شود باز آنرا مراعات می‌نماید.

اگر یک مرتبه از روی سهو و بدون سوءنیت درخت میوه‌دار را در

حالی که میوه دارد، و یا سایر درختان و گیاهان را در حالی که گل دارند، قطع کردید، باید یک صد مرتبه یکی از سرودهای «ریگ‌ودا» را تکرار نمائید.

هر گاه گیاهی را که در مزرعه کاشته شده، بدون استفاده از زمین کندید و یا گیاه وحشی را که در جنگل می‌روید، بدون استفاده ریشه‌کن نمودید باید مدت یک روز گاو ماده را تعقیب کنید و فقط از شیر آن تغذیه نمائید.

یک گناهکار وقتی که نتوانست کفاره مقرر را پرداخت نماید می‌تواند به وسیله اعتراف به گناه در حضور مردم، و یا به وسیله توبه و یا دادن صدقه و یا خواندن ادعیه مذهبی، از گناه مبری شود.

اگر کسی مرتکب گناهی شود، هرقدر روح او از ارتکاب آن گناه بیشتر پشیمان گردد، جسم او از بار آن گناه سبک‌تر خواهد شد.

موفقیت در هر کار دنیوی مربوط به قوانین سرنوشت است که توأم با اعمال گذشتگان و اعمال بشر امروزی می‌باشد ولی چون نمی‌توان به قوانین سرنوشت پی‌برد برای موفقیت در کارهای دنیوی باید متوسل به وسایلی گردد که مربوط به انسان است.

اگر کسی که به شما چوب می‌زند، چوب را به زمین انداخت، آن را بردارید و بدون اینکه لب بگشائید به او تسلیم کنید.

به جبران خدماتی که حیوانات در موقع توانائی به شما کرده‌اند هرگز در پیری آنها را از خود نرانید و از نگاهداری آنها فروگذاری نکنید.

هر کس زنی را اذیت کند، مثل این است که مادرش را اذیت کرده است. اشکهای زن هنگامی که گریه می‌کند، آسمان را نسبت به آن مرد خشمگین می‌نماید.

حمل منتشا[1]، رعایت سکوت برای رضایت، بافتن گیسوان، نتراشیدن سر، پوشیدن پوست حیوانات و یا الیاف گیاهان، سکونت در جنگل، پرهیز از غذا و لاغرشدن، هیچ فایده ندارد و روح را به درجه کمال نمی‌رساند مگر اینکه قلب پاک باشد.

اما اگر کسی هیچ یک از این کارها را نکند و برعکس از وجود خود نیز محافظت نماید و در عوض آرام و بدون آزار و عفیف باشد و خیر همنوع را بخواهد، در آن صورت یک «بهیکشو[2]» می‌باشد.

جنگل به درد کسانی که بر نفس خود غلبه کرده‌اند نمی‌خورد و همچنین برای کسانی که نتوانسته‌اند برنفس غلبه نمایند فایده ندارد زیرا کسی که برنفس خود غلبه کرده هر جا زندگی کند همانجا جنگل است.

جنگل و اعتکاف سبب خصائل نیک نمی‌شود بلکه صفات نیک با

۱ـ «منتشا» (گرفته شده از نام شهر منتشا) به عصای دراویش و قلندران گفته می‌شود که معمولاً از چوب ستبر و گره‌دار ساخته می‌شود ـ م

۲ـ بهیکشو عبارت از زاهدانی بودند که به خاطر تزکیه نفس گدائی می‌کردند. تفاوت آنها با «سایناسی» فقط از لحاظ فرقه‌شان بود ـ نویسنده

تمرین و ممارست به دست می‌آید. مواظب باش! هرگز با دیگران کاری نکن که اگر با تو بکنند تو را ناراحت یا معذب کند.»

۳۰

این است قسمتی از نصایح اخلاقی و اجتماعی، که ما بدون انتخاب مخصوص، از بعضی از کتب باستانی اقتباس کردیم و به نظر خوانندگان رساندیم تا نشان بدهیم هزاران سال قبل از اینکه مذهب مسیح به وجود بیاید مردم از چه اندرزهائی پیروی می‌کردند و با چه تعلیماتی دورهٔ عمر را می‌گذرانیدند تا برای ورود به جنگل آماده شوند.

بعد از اینکه دورهٔ عمر بسر می‌آمد و به قول کتاب «منو» (رئیس خانواده می دید که پوست بدنش دارای چین شده و موهایش سفید گردیده و نوه او به دنیا آمده و دیگر در جامعه وظیفه‌ای ندارد و کسی چیزی از او نمی‌خواهد، می‌بایست خود را برای زندگی در جنگل آماده نماید.)

تفاوت طبقات اجتماعی و ثروت یا بضاعت در این گوشه‌گیری تأثیر نداشت.

همان‌گونه که یک روستائی بی‌بضاعت هنگام پیری می‌بایست به جنگل برود، ثروتمندترین بازرگانان شهرها نیز می‌بایست دست از زندگی اجتماعی بشویند و راه جنگل را در پیش بگیرند.

هنگام رفتن به جنگل، با زن و فرزندان خود وداع می‌کردند و برای

پوشاک، یک قطعه پوست غزال و یا پوست گوسفند را با خود برمی‌داشتند و در اعماق جنگل و دور از آبادی، در نقطه‌ای سکونت اختیار می‌نمودند و به صدای باطنی خود یا صدای خداود که در وجود هرکس هست گوش فرا می‌دادند.

رساله «برهمن» می‌گوید که وظیفه چنین مردی این است که که «بکوشد تا مسافری را که هیچ کس نمی‌بیند، ببیند و گوینده‌ای را که هیچ کس نمی‌شناسد بشنود و متفکری را که نمی‌توان راجع به او فکر کرد پیدا نماید و آشنائی را که غیر آشنا است بشناسد و به وجود «آتمان» که خداوندگار زوال ناپذیر است پی ببرد.

مرد گوشه‌نشین در جنگل باید راجع به فضای بی‌پایان و عقل نامحدود و (عدم وجود هیچ چیز) تفکر نماید تا به جائی برسد که رستگار شود.»

کتاب «منو» می‌گوید این رستگاری را نمی‌توان از کسی آموخت و باید خود انسان آن را پیدا کند و همین که آن را پیدا کرد، دیگر از دست نخواهد داد.

در این مرحله، روح انسان تصفیه شده و مسلم است که دیگر روح به زمین برنمی‌گردد بلکه مرتباً بالا می‌رود.

مرد گوشه‌نشین وقتی که توانست روح خود را تصفیه نماید: «دیگر نباید در فکر مرگ باشد و نیز نباید فکر زندگانی را بکند بلکه باید در انتظار بماند تاهر چه مشیت (او) می‌باشد انجام بگیرد.

مرد گوشه‌نشین چون دیگر احتیاج به چیزی ندارد و تحت‌تأثیر تمایلات و شهوات نیست، می‌تواند تمام افکار خود را محشور با روح و خداوند نماید.

باید متوجه باشد که بزرگترین وظیفه‌ها عبارت از آگاهی بر روح مطلق است و هیچ علمی بالاتر از این علم نیست زیرا با برخورداری از این علم، انسان را جاویدان می‌کند.

مردی که توانست در روح خود، روح مطلق را بشناسد، چون روح مطلق در تمام موجودات هست، لذا آن مرد همه موجودات را به یک چشم نگاه می‌کند و سرنوشتی بسیار عالی خواهد داشت زیرا با برهما یکی خواهد شد.

مرد گوشه‌نشین، دیگر نباید وظایف مذهبی را انجام بدهد و مقررات عادی را اجرا کند بلکه یگانه وظیفه او تفکر و مطالعه درباره «علت اصلی» است. در این مطالعه و تفکر، گرچه جسم این مرد مانند آخرین شعله چراغی که می‌خواهد خاموش شود می‌لرزد، اما روح او آماده وصول به برهما است.»

۳۱

چیزهائی که در بالا ذکر کردیم، از تعالیم قدیم است یعنی متعلق به دورهٔ ما قبل بودا و مبداء دوره برهمائی است و لذا مستقیماً با مذهب ودا ارتباط دارد.

گرچه من نتوانستم به دلیل ظرفیت محدود این کتاب، راجع به این تعلیمات اخلاقی و معنوی توضیح کافی بدهم ولی تا همین اندازه که ذکر شد، باید تصدیق نمائیم که نتایجی که از این تعالیم اخلاقی گرفته می‌شود عالی‌ترین نتجیه اخلاقی می‌باشد که نصیب بشر گردیده است.

این تعلیمات دو مزیت دارد: یکی اینکه نخستین تعلیم اخلاقی نوع بشر است و دوم اینکه بالاتر از همه می‌باشد.

بعد از چند هزار سال و با وجود چیزهائی ک ما تصور می‌کنیم فراگرفته‌ایم، نمی‌توانیم منکر این تعلیمات بشویم.

ما برای اینکه در هر قدم به ایرادهای اساسی برخورد ننمائیم، امروز هم باید تصدیق کنیم که انسان عبارت از پرتوی از علت بدون علت مبداء کل است. به زبان دیگر، انسان عبارت از روحی است که به طور موقت خشونت پیدا کرد و دارای جنبه مادی شده است.

پدران قدیم آریائی ما، بعد از این فکر، عقیده پیدا کردند که این نور یا هر اسم دیگری که روی آن بگذاریم، باید به مبداء خود برگردد و در نتیجه، برای نوع بشر، بعد از مرگ، یک سرنوشت درخشان را در نظر گرفتند.

اگر نظر به جنبه منطقی و استدلالی این عقیده بیندازید می‌بینید که در عین سادگی، بسیار عالی است.

آنها برای اینکه دچار مشکلات غیرقابل حل نشوند اسمی از رعد و برق کوه سینا (مطابق عقیده کلیمی‌ها) و فرود آمدن خداوند بر آن کوه

و یا نزدیک شده بر آن کوه نبردند، بلکه گفتند که لزومی ندارد که خداوند از آسمان به زمین فرود بیاید برای اینکه خداوند در وجود هر یک از افراد بشر هست و هر فردی از افراد انسان، قسمتی از ذات پاک خدا است.

و لذا هر فردی می‌تواند در قلب خویش با خدای خود صحبت کند و چیزهائی از او بپرسد. در قبال این پرسش که چرا خداوند انسان را از خود جدا کرد در صورتی که انسان جزو ذات خدا بود، آریاها نمی‌توانستند جواب منطقی بدهند. با این وصف، یک نتیجه اخلاقی و اجتماعی خوب از آن گرفتند و آن مسئله به وجود آمدن بدی و شر، و لزوم جدیت انسان برای تصفیه روح می‌باشد (چنان که از نظر خوانندگان گذشت).

در این مورد، پدران هندی ما گرچه اظهار جهل می‌کردند ولی این اعتراف به نادانی، با اعتراف به جهل راجع به شناسی مبداء فرق داشت.

زیرا اعتراف آنها به جهل درباره شناسائی خدا، که گفتیم اساس مذهب ودا بود، جنبهٔ مطلق و غیر قابل علاج داشت. آنها می‌گفتند به هیچ وجه، و در هیچ دوره، نوع بشر نخواهد توانست بفهمد که خدا کیست و چیست. اما اعتراف به نادانی در مورد اخیر که چرا خداوند انسان را از خود جدا کرد، در صورتی که انسان جزو او بود، جنبه مطلق ندارد. آنها می‌گفتند که این موضوع مرموز است و می‌رساندند که شاید روزی جواب این سئوال داده شود.

نتیجه اخلاقی خوبی که از این موضوع می‌گرفتند این بود که بشر از لحاظ ماهیت، مانند خدا است و فقط این جسم خاکی و (ماده) او را از خداوند جدا کرده. با اینکه ما به وسیله جسم از خدا جدا هستیم ولی روح مربوط به ملکوت است و خدا به وسیله روح در ما می‌باشد و لذا باید روح برجسم غلبه کند که بشر مجدداً به خداوند واصل گردد.

ولی روح، تنها عبارت از عقل انسان نیست، بلکه افکار و تخیلات و احساسات بشر نیز جزو روح اوست و لذا تمام اینها باید تقویت و تصفیه شود و به مقامات بالا برسد تا بر ما غلبه نماید.

من تصور نمی‌کنم در تاریخ تمدن بشر، در هیچ دوره برای اعتلای روح انسان، نظریه‌ای بهتر از این ابراز شده باشد زیرا هم ساده و هم دور از خرافات و هم منطقی است.

و اکنون که چندهزار سال از آن تاریخ می‌گذرد و ما تجربه‌های بسیار کسب کرده‌ایم، اگر مثل آنها از قدم اول شروع کنیم و عمارت را از سنگ نخستین بنا نمائیم، نمی‌توانیم از نظریات خود نتایجی عالی‌تر و ساده‌تر و منطقی و مفیدتر از اینها بگیریم. مگر اینکه در قبال تلاش‌های قابل تمجید آنها برای کشف اسرار دنیا و رازهای زندگی بشر، ما امروز سکوت نمائیم، و دنبال کسب معرفت نرویم و دست را روی دست بگذاریم، که در آن صورت باید همیشه در جهل مرکب باقی بمانیم.

فصل دوم

مصر

۱

در فصل پیش اشاره‌ای به مصر کردیم و ضمن صحبت درباره خدایان آن موسوم به((بون))، ((توم))،و غیره گفتیم که مصری‌های قدیم دربارهٔ خداوند چه عقیده‌ای داشتند و آنها نیز مانند هندی‌ها مبداء را عمداً فراموش کردند و به خدایان درجه دوم و سوم متوسل شدند.

اصول اعتقاد آنها تا آنجا که از ترجمه کتیبه‌های قدیم مصری استنباط می‌شود همان اصول معتقدات هندی‌ها است، بااین تفاوت که آن عمق و معنویت را ندارد، یعنی کم عمق‌تر است.

آنها هم بلافاصله بعد از اعتماد به مبداء مواجه با موضوع خیر و شر شدند و راه حلی که برای وجود شر پیدا کردند همان راه حل هندی‌ها ولی قدری مبهم‌تر بوده است.

آنها عقیده داشتند که خدای خوبی ((هوروس)) و خدای بدی و شر موسوم به ((ست)) است.

این دو خدا در مذهب قدیم مصر، با اینکه با یکدیگر مخالف بودند، به یک مبداء (مبداء مجهول) وابستگی داشتند و به همین جهت می‌بینیم

که در بعضی از آثار باستانی مصر، خدای خیر و شر دارای یک پیکر هستند یعنی یک انسان می‌باشند که دو سر دارد و یکی از آن دو «هوروس» و دیگری «ست» است.

مصری‌های قدیم بعد از اینکه مانند هندی‌ها از شناسائی مبداء کل اظهار عجز کردند، مثل آنها متوسل به حلول خداوند در وجود انسان شدند که بتوانند به وسیله انسان خداوند را بشناسند.

هریک از خدایان مصری، مخصوصاً «اوزیریس»، «هوروس»، «هرمس»، «تهوت»، بارها در کالبد انسان حلول نمودند و آن انسان را تا مقام خدائی ترفیع دادند و از زبان انسان مزبور برای امور مادی و معنوی مردم قوانین وضع کردند.

مصری‌ها نیز از این عقیده که خداوند برای راهنمائی بشر در جسم انسان حلول کرده، قوانین اخلاقی خوبی استخراج نمودند که در کتاب «مردگان» و کتیبه‌های قدیم مصری ثبت شده است.

همه می‌دانیم که مصری‌های قدیم نوشته‌های خود را روی کاغذی می‌نوشتند که از گیاه موسوم به «پاپیروس» به دست می‌آمد و بعضی از این کاغذها که محتوی کتاب «مردگان» است و امروز در دست ما می‌باشد، چهارهزار سال قدمت دارد.

ولی کتاب «مردگان» باید قدیمی‌تر از چهارهزار سال باشد زیرا مضمون آن روی تقریباً تمام قبرها و تابوت‌ها نوشته‌شده، در صورتی که قبور و تابوت‌های مزبور به طور حتم بیش از چهارهزار سال قدمت دارد.

کتاب مردگان با کتیبه‌های میخی،قدیمی‌ترین نوشته‌ای است که تاریخ آنها معلوم می‌باشد و به همین مناسبت از لحاظ تاریخی گرانبهاست.

کتاب «ریگ‌ودا» به احتمال قوی، از کتاب «مردگان» و نوشته‌های میخی قدیم‌تر است ولی ما از تاریخ پیدایش آن اطلاع نداریم و نمی‌توانیم در این خصوص نظریه صریحی ابراز کنیم.

بااینکه تاریخ تدوین کتاب «مردگان» معاصر با ساختمان اهرام است ولی تصور می‌شود که کتاب مزبور هنگام ساختمان اهرام تألیف نشده بلکه قدیمی‌تر از آن عصر بوده است. شاید تا آن موقع سینه به سینه نقل می‌شده و در آن دوره آن را به شکل کتاب جمع‌آوری و تحریر نموده‌اند.

هنگام خواندن کتاب «مردگان» چیزی که خیلی جلب توجه می‌کند نکات اخلاقی جالب توجهی است که در آن وجود دارد و غالباً این مسائل اخلاقی با بیانی نوشته شده که از لحاظ اسلوب انشاء دلپذیر می‌باشد.

وقتی که مااین کتاب را که متعلق به شش‌هزارسال قبل است می‌خوانیم، می‌فهمیم که توصیه به محبت، نوع‌پروری، ترحم، عفت، تواضع، و احترام به سالخوردگان و عدالت و غیره از ابتکارات دیانت مسیح نیست بلکه هزارهاسال قبل از مسیحیت، این خصائل پسندیده در سرزمین فراعنه طرفداران صمیمی و استواری داشته است.

۲

در کتیبه موسوم به «آمه نی» که شامل قسمتی از این کتاب است، «آمه‌نی» می گوید.

«من هرگز حتی به یک کودک بدی نکرده‌ام... من هرگز حتی یک بیوه زن را آزار ننموده‌ام... و هرگز آزار من به یک چوپان نرسیده است. هنگامی که من زندگی می‌کردم یک نفر فقیر وجود نداشت... و وقتی قحطی فرا رسید من خود در شخم زدن شرکت کردم... و در ولایات مردم راتشویق به زراعت نمودم، به طوری که همه دارای آذوقه شدند... و زنهای بیوه طوری زندگی می‌کردند که گوئی شوهر خود را از دست نداده‌اند.»

در کتیبه موسوم به «آنتوف» که اکنون در موزه «لوور» فرانسه است، چنین نوشته‌اند:

«من پدر بینوایان و حامی آنهائی بودم که مادر نداشتند... من ناتوانان را سرپرستی می‌کردم و اشرار از من می‌ترسیدند... اگر کسی اموال خود را با زورگوئی یک آدم نیرومند ازدست می‌داد من انتقام او را می‌کشیدم و اموالش را مسترد می‌کردم... من در حکم شوهرزن‌های بیوه و پناهگاه اطفال یتیم بودم.»

در کتیبه دیگری که در موزه بریتانیا موجود است، چنین می‌خوانیم:

«من نان کسانی بودم که گرسنه بودند... و آب کسانی بودم که تشنه بودند... و لباس کسانی بودم که عریان بودند... و خانه کسانی

بودم که مسکن نداشتند... هرچه من در راه آنها کردم، خداوند در راه من کرد و به من پاداش داد.»

در کتیبه دیگری می‌خوانیم: «با اینکه من بزرگ بودم، همواره طوری رفتار می‌کردم که گوئی کوچک هستم... هرگز راه ترقی را بروی کسی که بیش از من ارزش داشت نبستم... هرچه را که می‌شنیدم عیناً مانند آنچه شنیده بودم به دیگران می‌گفتم... من هرگز با چیزی که پست و بد بود موافقت نکردم... همواره از راست گوئی و طرفداری از حقیقت لذت می‌بردم... من مایه مسرت برادران خود و دوستدار یاران خویش بودم. من مسافرینی را که می‌گذشتند در خانه خود پذیرائی می‌نمودم... درهای خانه من همواره بروی کسانی که می‌آمدند باز بود و من به آنها غذا و آب و وسیلهٔ استراحت می‌دادم... هر چه را که قلب من می‌پسندید بدون تأخیر انجام می‌دادم»

۳

یکی از قسمت‌های جالب توجه کتاب «مردگان» عبارت از سرنوشت انسان بعد از مرگ است. برطبق نوشته این کتاب، وقتی که انسان فوت کرد از سرزمین یافضائی موسوم به «دوآئو» که خیلی طولانی و وسیع است می‌گذرد و عبور از این سرزمین مدتی خیلی مدید طول می‌کشد.

براثر عبور از این منطقه، انسان قدری تصفیه می‌شود تا اینکه به منطقه

دیگری موسوم به «مانتی»، (که بعد در مصر موسم به «آمانتی» شد) می‌رسد.

در آنجا الهه‌ای وجود دارد که موسوم به «ماآت» است و او عجیب‌ترین و مجهول‌ترین خدای مصر است.

«ماآت» عبارت است از قانون و عدالت مطلق، و بالاتر از آن قانون و عدالتی نیست. هر یک از خدایان مصری این الهه را استاد یا پیشوای خود می‌دانند ولی خود «ماآت» استاد و پیشوائی ندارد.

تمام خدایان از پرتو وجود او باقی هستند و «ماآت» فرمانروای زمین و آسمان و دنیای بعد از مرگ می‌باشد.

این الهه به وسیله یک خدا به وجود آمده که او را آفریده ولی در عین حال خود الهه، هم مادر آن خدا و هم دختر او است.

این موضوع هم حاکی از این حقیقت است که خدای مطلق را هیچ کس نیافریده و اگر کسی او را آفریده باشد غیر از خود او نیست.

خلاصه، انسانی که مرده مقابل «ماآت» می‌رسد ولی با اینکه الهه مزبور آنجا هست کسی او را نمی‌بیند و در عوض «اوزیریس» که از خدایان درجه دوم است، روی تختی نشسته و مقابل او یک ترازو گذاشته‌اند.

در یکی از کفه‌های ترازو قلب مرده جا گرفته که اشاره به اعمال خوب و بد اوست و در کفه دیگر ترازو، تصویری از «ماآت» را نهاده‌اند.

چهل و دو خدای کوچک که نماینده چهل و دو گناه هستند و در ضمن وظیفه دارند که آن چهل و دو گناه را کیفر بدهند، عقب تر از او ایستاده‌اند.

ترازودار هم «هوروس» می‌باشد که او نیز از خدایان درجه دوم است. یک خدای دیگر موسوم به «تهوتن» که خدای خط و سواد می‌باشد، نتیجه وزن کردن را ثبت می‌کند.

واضح است که تمام این اسامی و صحنه‌سازی برای این به وجود آمده که بگویند که بعد از مرگ انسان، خود او به وی پاداش می‌دهدو یا مجازات می‌کند و قاضی انسان، جز روح او نیست.

بالاخره هرگاه نتیجه توزین به نفع انسان باشد و اعمال نیک او مورد توجه واقع شود، یک واقعه جالب‌توجه و غیرمنتظره اتفاق می‌افتد و آن اینکه انسان مبدل به خدا می‌شود یعنی مبدل به «اوزیریس» می‌گردد.

انسان یک مرتبه ناگهان متوجه می‌شود که وی بشر نیست بلکه همان کسی است که می‌خواست او را محاکمه نماید.

یعنی بالاخره خدائی را که در وجود اوست و از او جدا نیست، می‌یابد.

تا آن زمان او نتوانسته بود خدای خود را بیابد و مبدل به او شود زیرا کارهای نیک وی به درجه کمال نمی‌رسید.

اما چون ثبات قدم داشت و می‌کوشید که خود را به خدا نزدیک کند و خویش را لایق آن نماید که به او برسد، بالاخره مانعی که در

وجود او و خدا بود از بین برداشته شد و او ناگهان دانست که خداست.

از اصطلاحات و تشریفات مذهبی گذشته، عقیده مصری‌ها راجع به بازگشت انسان به سوی خدا، شبیه به عقیده هندی‌ها بوده است؛ روح که قسمت ملکوتی و الهی وجود انسان است، بعد از تصفیه برهما بازگشت می‌کرد. راهنمای روح، خود روح بود و وقتی می‌دید که برای بازگشت به سوی خداوند شایسته است، یکباره خویش را خدا می‌نمود.

٤

«رودلف اشتی نر» که مردی است دانشمند و اگر راجع به وضع زندگی موجودات در ستارگان دیگر صحبت نکند گفته‌های او عقلانی و قابل قبول است، می‌گوید: «در مصر قدیم «اوزیریس» که خدا بود، جز آخرین مرحله کمال نوع بشر چیز دیگری محسوب نمی‌گردد. در واقع مصری‌ها در وجود «اوزیریس» یک انسان کامل را که به آخرین مرحله ترقی و تکامل رسیده است می‌پرستیدند. بین انسان و خداوند فاصله‌ای جز مراحل تدریجی وجود نداشت و در هر مرحله انسان قدری بیشتر ترقی می‌کرد تا اینکه خدا می‌شد و طبعاً لیاقت و پشت کار هم برای وصول به آن مرتبه لازم بوده است.

هیچ کس نمی‌توانست وارد منطقه و جایگاه «اوزیریس» بشود مگر اینکه قبلاً به آن مقام رسیده باشد و همین که به آن مقام می‌رسید، مکان

خود را تغییر می‌داد و مبدل به او می‌گردید.

۵

بسیاری از علمای مصر شناس از این موضوع که به عقیده مصری‌های قدیم انسان مبدل به «اوزیریس» یا خداوند می‌شد حیرت می‌کردند و به مفهوم عمیق آن پی نمی‌بردند زیرا هنوز کتابهای هندی به دست اروپائی‌ها نیفتاده بود و مصر شناسان نمی‌توانستند ارتباط بین مذهب قدیم مصری و مذهب هندی را پیدا کند.

خاصه آنکه در اعصار بعد، به قدری شاخ و برگ و احیاناً خرافات به عقیده اول افزوده شد که به شکل جنگلی انبوه و تاریک در آمد.

ولی حالا که ما به کتابهای هندی دسترسی پیدا کرده‌ایم می‌فهمیم که اساس مذهب مصری اگر از شاخه‌ها و برگها تهی گردد، همان اساس مذهب قدیم هند است و هر دو از یک جا، یعنی اعتراف به جهل مطلق راجع به خداوند یکتا، شروع می‌شود. سپس در هر دو مذهب برای شناسائی خداوند، متوسل به شناسائی انسان می‌شوند و عقیده پیدا می‌کنند که انسان به خدا می‌پیوندد.

بدین ترتیب که یک مرد خردمند که در تمام عمر می‌کوشید که خداوند را در وجود خود پیدا کند و صدای او را بشنود، بعد از مرگ و رهائی از جسم، که او را از خداوند دور کرده بود، خود را در وجود «اوزیریس» می‌یافت.

ولی همان طور که «اوزیریس» وابسته به خدائی بالاتر است مردی هم که مبدل به «اوزیریس» شده باشد مبدل به خدائی بالاتر از او می‌شد و از زبان خدای بزرگتر صحبت می‌کرد. به زبان ساده، آن مرد مبدل به خدای واحد و توانا می‌گردید و مصری های قدیم او را که مبدل به خدای واحد شده بود این گونه تعریف می‌کردند:

«انسان‌ها نمی‌توانند به او آسیب برسانند و خدایان و ارواح مردگان و ارواح آنهایی که بعد می‌آیند نیز نمی‌توانند او را اذیت کنند. او از همه قوی‌تر است و قادر برهر چیز می‌باشد و نامش چنین می‌باشد «انسان نمی‌تواند او را بشناسد» و باز می‌گفتند که او فرمانروای ابدیت است، هر چه هست در اختیار اوست و هر یک از اعضای بدنش یک خدا می‌باشد.»

و اگر توجه شود که در مبداء مذهب، هنگام تعریف از خدای واحد می‌گفتند که هیچ کس نمی‌تواند او را بشناسد، می‌بینیم که به عقیده مصری‌ها ارواح نیکوکاران بعد از مرگ مبدل به خدای واحد و بزرگ می‌شوند.

۶

طبعاً خوانندگان سئوال می‌کنند که مصری‌ها راجع به دسته دیگری از «مردگان» که گناهکار بودند و روح آنها شایستگی الحاق به خداوند را نداشت چه نظریه‌ای داشتند: آیا آنها، برخلاف نیکوکاران،

مجازات می‌شدند؟

در جواب خوانندگان می‌گوئیم که مااطلاعی از این قسمت نداریم ولی این را می‌دانیم که در مذهب مصری مانند مذهب هندی جهنم وجود ندارد.

ما هیچ نمی‌دانیم که وقتی انسان بعد از مرگ خود را محاکمه می‌کرد، یعنی روح خود را محاکمه می‌نمود و می‌دید که لایق الحاق به خداوند نیست چه می‌شد و دربارهٔ خویش چه حکمی صادر می‌کرد.

در هیچ کتیبه مصری که تا امروز به دست آمده اثری از این موضوع نیست و هیچ یک از شعائر و آداب تدفین هم قرینه‌ای به دست نمی‌دهد که روح گناهکار با خود چه می‌کرد.

و حتی یک حالت برزخ هم وجود نداشت که روح گناهکار که در خور الحاق به خداوند نبود، در آنجا زندگی کند.

همین که شخصی می‌میرد او را در قبر می‌گذاشتند و تمام وسائل زندگی ممکن را در دسترس او قرار می‌دادند تا بعد از مرگ مانند دوران زندگی به حیات خود ادامه بدهد. مصری‌ها مردم ابلهی نبودند که ندانند مرده احتیاجی به غذا و لباس ندارد ولی وسائل زندگی را در قبر می‌گذاشتند که نسخه دوم وجود و یا همزاد او به زندگی ادامه بدهد.

زیرا مصری‌ها هم مثل هندی‌ها عقیده داشتند که انسان از سه چیز ساخته شده است:

جسم که بعد از مرگ از بین می‌رود، روح ملکوتی که بعد از مرگ

نسخه دوم وجود انسان یا وجود مثالی او در مصر قدیم، که امروز هم مورد قبول علمای روح‌شناس است، عبارت از یک نوع شعور باطنی مستقل می‌باشد که به میل خود، چه در زمان حیات و چه بعد از مرگ، از وجود ما خارج می‌شود بدون اینکه ما متوجه شویم و نیز به میل خود برمی‌گردد بدون اینکه ما بفهمیم.

امروز علمای روح‌شناس ما وقتی بعضی از چیزهای غیرقابل انکار را می‌بینند، مثلاً بعد از مرگ اشخاص با آنها صحبت می‌کنند و از مردگان مزبور علائم و آثار مشخصی ظاهر می‌شود که نمی‌توان در وجود آن تردید کرد ناچارند بگویند آنچه ظاهر می‌شود و حرف می‌زند همانا قالب مثالی یا نسخه دوم مرده است که بعد از مرگ انسان به حیات خویش ادامه می‌دهد.

یک بار دیگر می‌بینیم که در این مورد قدما چیزهائی فهمیده بودند که امروز علوم ما نمی‌تواند منکر آن شود. با اینکه تکرار مطلب خوب نیست ولی می‌گوئیم که چون، بار دیگر، یکی از نظریه آنها از محک آزمایش علوم ما بدون غل و غش بیرون آمده باید برای سایر نظریات آنها قائل به ارزش شد و با نظر سطحی آنها را نگاه نکرد.

در آزمایش‌هائی که من خود حضور رسانیدم چیزهائی دیدم که خالی از هر نوع خدعه بود و کسانی هم که حضور داشتند و وسیله آزمایش شدند اشخاصی بودند که تصور نمی‌شد متوسل به خدعه شوند.

امروز به روح‌شناسان ایراد می‌گیرند که اگر روح بعد از مرگ

به خداوند ملحق می‌شود، و نسخه دوم وجود انسان و یاهمزاد که بعد از مرگ گرچه به خداوند ملحق نمی‌شود ولی تا مدتی باقی می‌ماند.

عقیدهٔ مصری‌ها این بود که بعد از مرگ، باید وسائل رفاه این نسخه دوم یا همزاد را فراهم کرد و اگر وسائل آسایش او آماده نباشد پریشان و سرگردان می‌شود و نمی‌داند به کجا برود و چه بکند.

و تمام مراسم و شعائر تدفین برای این منظور به عمل می‌آمد که نسخه دوم وجود مرده بعد از مرگ پریشان و سرگردان نباشد و بتواند در قبر نزد جسد مرده (که مومیائی می‌شد) زندگی کند و به همین جهت وسائل زندگی او را مثل زمان حیات مرده، از لحاظ خوردنی و آشامیدنی فراهم می‌نمودند.

باز هم می‌گوئیم که مصری‌ها می‌دانستند که این نسخه دوم یا همزاد هرگز به خداوند ملحق نخواهد شد و پیوسته هم زنده نخواهد ماند اما تصور می‌کردند که دوره عمر او نسبتاً دراز است.

یکی از کتیبه‌های مصری که اکنون در موزه لوور است نشان می‌دهد که «پسام تیک» پسر «اوتاهور» وقتی که مرد، نسخهٔ دوم وجود او دو هزار سال زنده ماند. این امر منحصر به مصری‌ها نیست بلکه در بین تمام ملل قدیم این عقیده وجود داشته که هر انسان دارای یک وجود مثالی و یا نسخه دوم است و این نسخه دوم یا وجود مثالی یا همزاد بعد از مرده عمر می‌کند و می‌تواند بعد از مرگ به دوستان شخص فوت شده کمک نماید و یا به دشمنان او گزند برساند.

انسان باقی می‌ماند برای چه وقتی احضار می‌شود اطلاعاتی ندارد و معلومات او فقط یک سلسله چیزهایی است که در زندگی می‌دانست؟ پس معلوم می‌شود که طی مرحله مرگ چیزی به روح نمی‌آموزد و بعد از طی این مرحله، اطلاعات و علوم او همان است که در زندگی زمینی آموخته بود.

جواب این ایراد را هم مصری‌های قدیم هزارها سال قبل از این داده بودند. زیرا به عقیده آنها، قالب مثالی یا همزاد یا نسخه دوم وجود انسان، روح جاویدان نیست که بعد از مرگ به خدا نزدیک می‌شود و باذات خدا یکی می‌گردد.

مصری‌های قدیم هنگام انجام مراسم تدفین هیچ توجهی به روح جاویدان نداشتند، به دلیل اینکه می‌دانستند که سرنوشت او از دست آنها خارج است بلکه آنان فقط به این وجود مثالی توجه داشتند و می‌خواستند وسائل راحتی او را فراهم کنند زیرا می‌دانستند که این نسخه دوم، که وجود مغناطیسی یا فکری متوفی است (و قابلیت آن را هم ندارد که روح جاویدان باشد) نباید سرگشته شود و خود را گم کند. لذا در قبر و نزدیک مرده، چیزهائی می‌گذاشتند که وجود مثالی را به خود بیاورد و او را به گذشته مربوط کند.

با این ترتیب، آنها عملاً تصدیق می‌کردند که معلومات و اطلاعات این نسخه دوم وجود انسان، از معلومات و اطلاعات خود مرده زیادتر نیست و اگر نمونه‌های زندگی زمینی در دسترس او نباشد دچار پریشانی

می‌شود. به عقیده مصری‌های قدیم، وجود مثالی بعد از مرگ متوفی، مورد محاکمه قرار نمی‌گرفت و کیفر نمی‌دید و به همین جهت مراسم تدفین مردگان نسبت به تمام مرده‌ها یک نوع به عمل می‌آمد.

مرده، اعم از اینکه در زمان حیات خوب یا بد بود، به یک صورت به خاک سپرده می‌شد وتشریفات تدفین دربارهٔ صالح و ناصالح به یک شکل به عمل می‌آمد.

به طور کلی، عقیده مصری‌ها دربارهٔ مجازات بعد از مرگ این بود که مجازات، یا برعکس پاداش مرده، این است که زندگی زمینی را منتها با شکل دیگر یعنی شکل غیرعادی آن ادامه بدهد.

مجازات یا پاداش مرده این بود که بعد از مرگ، با وضعی غیرعادی همان باشد که در دوره زندگی بود، یعنی اگر در زمان حیات نیکوکار بوده، بعد از مرگ هم با وضعی غیرمادی به نیکوکاری ادامه بدهد و اگر بدکار بود نیز با وضعی غیرمادی با خوی و روش زشت خود باقی بماند.

امروز هم وقتی که علمای روح شناس ما درصدد گفتگو با ارواح برمی‌آیند می‌بینند که روح به هیچ وجه راجع به پاداش و مجازات صحبت نمی‌کند و هرگز کلمات جهنم و بهشت و برزخ را ادا نمی‌نماید و مثل این است که مجازات و پاداش جهنم و بهشت برای روحی که احضار شده مفهوم ندارد. هرگاه در یکی از مجالس احضار ارواح این کلمات از طرف روح گفته شود، تقریباً به طور حتم از فکر یکی از

حاضرین بیان شده است چون در این گونه مجالس بعضی از اشخاص فکر باطنی خود را به دیگری تلقین می‌کنند و حتی ممکن است به روحی که احضار شده تلقین نمایند ـ چون این مبحث خارج از موضوع کتاب است وارد آن نمی‌شویم.

به عقیده مصری‌های قدیم، وجود مثالی یا نسخه دوم وجود انسان بعد از مرگ آن شخص، در حد فاصلی که بین دنیای مادی و معنوی وجود دارد سرگردان می‌شود.

زیرا نمی‌تواند به راحتی در این دنیای زمینی زندگی نماید و آن لطافت و استعداد را ندارد که در دنیای جاویدان روح زندگی کند. او شبیه به یک کشتی است که بدون لنگر و سکان روی امواج اقیانوس سرگردان باشد. مراسمی که مصری‌ها هنگام تدفین متوفی انجام می‌دادند برای این بود که این کشتی سرگردان را از بلاتکلیفی نجات بدهند و برای او لنگر و سکانی تهیه نمایند که او بتواند نزد مرده برگردد و چیزهائی را که مورد احتیاج اوست در آنجا پیدا کند.

۷

اینک می‌خواهیم ببینیم که بعد از این تشریفات و پیش‌بینی‌ها، آیاوجود مثالی یا نسخه دوم، بعد از مرگ انسان نیک‌بخت بود یا نه؟

به این سئوال نمی‌توان جواب مثبت داد برای اینکه کتیبه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد نسخه دوم زنی موسوم به «پاشنه‌ران پاته» بعد از

مرگ بدبخت بوده است.

ولی این کتیبه در موقعی نوشته شده که سلاطین موسوم به «بطالسه» که یونانی بودند بر مصر حکومت می‌کردند. سلاطین مزبور کسانی هستند که بعد از فتح مصر به دست اسکندر، در آن کشور پادشاه شدند و چون خود و امرای آنها یونانی بودند، تمدن و معتقدات یونان در مصر نفوذ کرد[1] و بعید نیست که این کتیبه براثر نفوذ معتقدات یونانی نوشته شده باشد.

زیرا معتقدات و تمدن یونانی لطمه سختی به دیانت مصر زد و دین مزبور نه فقط اصالت خود را از دست داد، بلکه قسمت مهمی از قوانین و مقررات آن تغییر کرد.

مثلاً در همین کتیبه، یک اشتباه خیلی بزرگ دیده می‌شود که مصری‌های قدیم هرگز مرتکب آن نمی‌شدند و آن اینکه ضمن مندرجات این کتیبه، سرنوشت وجود مثالی را با روح جاویدان، که همواره دو شیئی متمایز و مجزی بودند اشتباه کرده‌اند و طوری از آنها صحبت می‌نمایند که گوئی هر دو یکی می‌باشد. این کتیبه یک نکته دیگر را نیز آشکار می‌نماید و آن اینکه بزرگترین و عالیترین مذاهب جهان، چگونه

۱ـ بطالسه جمع عربی بطلمیوس است. سلسله «بطلمیوسیان» (بطالسه) پس از اسکندر توسط بطلمیوس اول در مصر تأسیس شد و پادشاهان آن از ۳۰۹ تا ۹۰ ق. م بر مصر حکومت کردند ـ و

ممکن است براثر مرور زمان به مبداء خود برگردند، یعنی پس از هزار سال پایداری، به مبداء مجهول که از آن بیرون آمده بودند بازگشت کنند و باز پیروان آنها گرفتار ناامیدی و بلاتکلیفی بشوند.

متن کتیبه «پاشه‌ران‌پاته» در زیر می‌آید. به طوری که ملاحظه می‌کنید گوینده در این کتیبه، «آمانتی» را که آخرین مرحله مسافرت روح جاویدان است بامکان وجود مثالی یا نسخه دوم انسان اشتباه می‌کند:

«ای برادر من‌و ای شوهر من که زنده مانده‌اید، از غذا و شراب خودداری نکنید، همواره در عشرت باشید، هرگز غصه نخورید و نگذارید اندوه برشما غلبه نماید زیرا سعادت حقیقی فقط در زمین است و در اینجا که «امانتی» می‌باشد جز تاریکی و عزا برای ما چیزی وجود ندارد. کسانی که اینجا هستند همواره خوابیده‌اند و هرگز بیدار نمی‌شوند، پدر و مادر خود را نمی‌شناسند و به زن و فرزندان خود بدون علاقه هستند. در زمین، هر کسی از آب زندگی برخوردار است و سیراب می‌شود ولی من در اینجا تشنه هستم، در صورتی که آب در دسترس من می‌باشد. از وقتی که من وارد این سرزمین شده‌ام نمی‌دانم در کجا هستم. مدام آرزو دارم که رودخانه زمین را ببینم و نسیم ساحل رودخانه اندوه قلب مرا برطرف نماید. خدائی که در اینجاست موسوم به «مرگ مطلق» است. او تمام افراد را احضار می‌کند و همه در حالی که از وحشت می‌لرزند، به سوی او می‌آیند. او به هیچ کس اعتنا نمی‌کند و

تمام بزرگان در برابر او کوچک هستند و هیچ کس از او استرحام نمی‌کند زیرا می‌دانند که به حرف کسی گوش نمی‌دهد و هیچ کس از او تقاضائی نمی‌نماید زیرا می‌دانند که حاجت کسی را برنمی‌آورد و هدایائی که به او تقدیم می‌کنند نمی‌پذیرد.

۸

و اما در خصوص تناسخ، که به عقیدهٔ بعضی مورد قبول مصری‌ها بوده و عقیده داشتند که روح بعد از مرگ از جسمی به جسم دیگر حلول می‌نماید.

در این خصوص چیزی در آثار باستانی مصر یافت نمی‌شود و حتی یک کتیبه وجود ندارد که در آن اشاره‌ای به این موضوع شده باشد.

گرچه روح وقتی که به مقام خدایی رسیده و با خدا یکی شد می‌تواند در هر جسمی حلول کند و خود را به هر شکلی که مایل است درآورد ولی این قدرت از مختصات خدا ست و با تناسخ به معنای واقعی آن خیلی فرق دارد.

تناسخ به معنای واقعی آن عبارت از اعتقاد هندی‌های قدیم می‌باشد که می‌گفتند هرگاه روح گناهکار بود، باید بعد از مرگ صاحب خود در جسم دیگری حلول نماید تا کفاره گناهکاری خود را پس بدهد و به تدریج تصفیه گردد.

ولی در مصر قدیم این گونه حلول روح و تناسخ وجود نداشت.

تنها چیزی که راجع به وجود این موضوع در مصر قدیم در دست

می‌باشد مطلبی است که «هرودوت» مورخ یونانی نوشته، ولی آن مطلب نمی‌تواند مدرک وجود تناسخ در مصر قدیم باشد چون در خود آثار مصر، حتی به طور اشاره هم، این موضوع به میان نیامده است.

هرودوت می‌گوید: «مصری‌ها اولین ملتی هستند که گفتند روح انسان جاویدان است و پیوسته از یک انسان که فوت می‌کند در جسم انسان دیگری که متولد می‌گردد حلول می‌نماید، ولی نه بلافاصله، بلکه ابتدا تمام دنیاهای خشکی و آبی و هوائی را طی می‌نماید و بعد وارد یک جسم انسان که متولد می‌گردد می‌شود، و این دوره گردش سه هزار سال طول می‌کشد. این نظریه را بعضی از یونانی‌های ما به خود نسبت داده‌اند و می‌گویند که از آنهاست، در صورتی که از مصری‌ها می‌باشد. من اسم این اشخاص را می‌دانم ولی از نوشتن نام آنها خودداری می‌کنم.»

همچنین روایات مربوط به علوم پنهانی مصر و چگونگی تعلیم علوم مزبور به مریدان، نیز از روایات تازه است. اگر از مسئله «اوزیریس خدای سیاه» که شرح آن داده شد بگذریم. مدرکی راجع به آنها نداریم. این روایات از اسکندریه و بعد از سلطه یونانی‌ها بر مصر، سرچشمه گرفته زیرا اسکندریه مرکزی شد که بازمانده معتقدات و شعائر هندی و مصری و کلدانی و عبرانی و غیره در آنجا مجتمع و مخلوط و به یک تعبیر تخمیر گردیده و روایات و معتقدات تازه‌ای از آن بیرون آمده.

به طوری که اشاره کردیم، معلوم نیست که در مصر قدیم، روحی که بعد از مرگ صاحب خود به مقام خدائی نرسیده چه می‌شود و چه برسرش می‌آید: شاید روح مزبور به زمین برمی‌گشته و در اینجا تصفیه و تزکیه می‌شده که لایق وصول به خدا باشد. شاید که چگونگی این بازگشت و تصفیه روح، جزو اسراری بوده که علما فقط به مریدان خاص تعلیم می‌داده‌اند و عامه از آن آگاه نبودند. شاید در بعضی از کتیبه‌ها و متون مصری که هنوز ما به مفهوم اصلی آن پی‌نبرده‌ایم راجع به این بازگشت چیزهائی باشد.

یکی از دانشمندان علوم غیبی معاصر موسوم به «سدیر» می‌گوید چیزهائی که بین طرفداران علوم غیبی راجع به علوم پنهانی مصر و چگونگی تعلیم آن شایع است، از اسکندریه نیامده بلکه از کلده آمده زیرا «کمبوجیه[1]» پادشاه ایران وقتی که مصر را فتح کرد تمام روحانیون مصر را که طبقه دانشمند کشور بودند از مصر کوچ داد و در سواحل فرات و دجله ساکن نمود تا علمای ایران از وجود آنها استفاده کنند و به علوم آنها پی‌ببرند و لذا این روایات از کلده آمده است.

بعید نیست که این نظریه درست باشد. ولی به طوری که گفتیم، در خود مدارک وکتیبه‌های مصری چیزی راجع به این موضوع وجود ندارد و

---

۱ ـ اشاره به کمبوجیه سوم، دومین پادشاه هخامنشی، است. وی در سال ۵۲۶ ق.م مصر را فتح کرد ـ و

نشان نمی‌دهد که علوم غیبی چه بوده و چه اسراری داشته و چگونه آن را تعلیم می‌داده‌اند.

ایران

راجع به ایران ما کمتر صحبت خواهیم کرد زیرا تردید نیست که مذهب قدیم ایران از مذهب ودا سرچشمه گرفته و یا اینکه دو مذهب زردشتی و ودا دارای مبداء مشترکی هستند.

دانشمندانی که در اوستا مطالعه کرده‌اند می‌گویند که بعضی از قسمت‌های اوستا که کتاب مذهبی قدیم ایران است، به اندازه کتاب ریگ ودا قدمت دارد و نشان می‌دهد که اگر یکی از دیگری منشعب نشده باشد مبداء هر دو یکی است.

مذهب مزدائی یا زردشتی هم یک نوع از مذهب ودا است که رنگ ایرانی را پیداکرده و یا اینکه هر دو مذهب، از آثار و شعائر قدیم آریائی است که سوفسطائیان آنها را قوم «آتلانت» می‌خوانند.

مذهب زردشتی براثر اسارت یهودیان در بابل، در مذهب یهودی تأثیر کرد زیرا در آن زمان مذهب ایرانیان در بابل و به طور کلی در کلده

نفوذ داشت.[1]

و سپس عقاید ایرانیان از یهودی‌ها به عیسوی‌ها منتقل گردید و در مذهب یهودی و عیسوی این عقاید از مذهب ایرانی‌ها گرفته شده است: بقای روح بعد از مرگ جسم، محاکمه روح و دریافت پاداش نیک و یا سزای بد، زنده شدن مردگان در روز جزا، برزخ که جائی بین جهنم و بهشت است، ایمان به اینکه کردار نیک باعث رستگاری انسان می‌شود.

علاوه بر این معتقدات، تمام چیزهائی که در مذهب یهودی و عیسوی راجع به فرشتگان وجود دارد از ایرانیان سمرقند گرفته شده است.

یکی از مشخصات مذهب زردشتی، که گفتیم مذهب قدیم ایرانیان است، این است که در این مذهب موضوع خیر وشر و بدبختی و غیره به طور روشن‌تری حل شده است. در این مذهب، همان طور که یک خدای نیکی موسوم به مزدا وجود دارد یک خدای بد هم موجود است که پیوسته باخدای نیکی در جدال می‌باشد.

اما مخالفت و پیکار خدای بدی با خدای نیکی، بیشتر ظاهری و سطحی است زیرا قدرت «مزدا» که هستی مطلق و قادر کل می‌باشد به قدری زیاد است که در همه حال برتر و نیرومندتر از «اگره ماین‌یوس»

۱ـ اشاره به فتح بابل توسط کوروش و آزاد کردن یهودیان است ـ و

یا اهریمن است.

اهریمن، به یک تعبیر، «نیستی» را تشکیل می‌دهد و خدائی است ناتوان که می‌خواهد از «مزدا» تقلید نماید و قدرتی مانند او داشته باشد ولی از فرط نادانی و ناتوانی و سوءنیت، جز کارهای زشت نمی‌کند و جز چیزهائی که مایهٔ شر و بدبختی است به وجود نمی‌آورد ولی سرانجام «مزدا» و خوبی غلبه خواهد کرد.

در مذهب «مزدا» نیز مانند مذهب «ودا» دنیا هرگز به پایان نمی‌رسد بلکه پایان دنیا عبارت از تجدید جهان است و بعد از هر دوره، دنیای کهن از بین می‌رود و جهان نوینی جای او را می‌گیرد.

ممکن است بپرسید که برای چه «مزدا» یا «اورمزد» که قادر و دانا است اهریمن را از بین نمی‌برد و اجازه می‌دهد که این دشمن شرور با او مخالف باشد.

در جواب این پرسش دو پاسخ می‌توان داد: اول اینکه اهریمن به خودی خود وجود ندارد بلکه وجود او تبعی و عرضی است. یعنی همان طوری که باید تاریکی وجود داشته باشد که روشنائی به چشم برسد و بدی وجود داشته باشد که نیکی آشکار شود، اهریمن هم از این جهت (وجود عرضی) دارد که قدرت وصفات و مواهب برجستهٔ «مزدا» آشکار گردد.

جواب دوم این است که حتی «اورمزد» بنا برگفته «دارمس ته‌تر» (خاورشناس فرانسوی) استقلال ندارد بلکه از یک موجود یا قانون یا مبدائی

بـالاتـر از خـود اطـاعـت مـی‌کـنـد کـه بـه طـور مـوقـت ایـرانـی‌هـا اسـم او را «زمان» گذاشته بودند تا بتوانند بهتر او را بشناسند.به عقیده آنها «فقط زمـان» اسـت کـه آفـریـدگـار نـدارد، و غـیـر از زمـان، هـمـه چـیـز دارای آفریدگار می‌باشد. زمان نه دارای ریشه است و نه شاخه، ولی همواره بوده و خواهد بود.

یک مرد عاقل هرگز نمی‌پرسد که زمان از کجا آمد و آفریدگار او کیست؟ و نیز نمی‌پرسد که آیا زمانی بود که این قوه وجود نداشت؟

مطالعه در مذهب ایرانیان قدیم از لحاظ مسیحیان بسیار جالب توجه است برای اینکه سه ربع و شاید چهار پنجم معتقدات مذهب عیسوی از ایرانی‌ها اقتباس شده است.

و دیگر اینکه مطالعه در قواعد اخلاقی مذهب زردشتی بسیار جالب توجه می‌باشد زیرا قواعد اخلاقی مذهب زردشتی یکی از عالی‌ترین و پاک‌ترین مقررات اخلاقی دنیا است ولی این بحث خارج از موضوع کتاب ما می‌باشد و کمی صفحات هم اجازه ورود در این بحث را نمی‌دهد.

مـثـلاً یـکـی از رئـوس مـعـتـقـدات اخـلاقـی مـذهـب زردشـتـی وجـود «وجـدان» اسـت. «وجـدان» کـه در هـر فـردی هـسـت، یـک نـوع قـوه ملکوتی است که هرگز از بین نمی‌رود و از جسم اطاعت نمی‌کند و لذا می‌تواند درهر موقع، وحتی هنگامی که انسان مرتکب بزرگترین گناه‌ها می شود، معصومیت وطهارت‌خود را حفظ نماید. به محض اینکه انسان

درگذشت، «وجدان» با روح انسان همراهی می‌کند تا وقتی که به پل «چنوات» می‌رسند.

این پل، مرحله خطرناکی است که روح باید از آن بگذرد و اگرروح نیکوکار بود، هنگام وصول به این پل، می‌بیند دختری زیبا و خندان به استقبال او آمد.

این دختر زیبا همان «وجدان» است که باروح همراهی کرده و اینک می‌خواهد روح را از پل «چنوات» بگذراند.

روحی که از زیبائی و شادابی آن دختر قرین حیرت شده است، می‌گوید ای دختر زیبا، که من قشتگ‌تر از تو ندیده‌ام... تو که هستی و اینجا چه می‌کنی؟

«وجدان» می‌گوید که من مظهر کردار نیک و گفتار نیک و پندار نیک تو هستم... بیا تا با آسودگی تو را از این پل بگذرانم.

حال اگر روح گناهکاربود، در آن صورت «وجدان» به شکل جانور یا دیو مهیبی در می‌آید و روح قرین وحشت می‌شود.

البته ماهیت «وجدان» تغییر نمی‌کند و وجدان همان است که بود منتها به نظر یک انسان گناهکار به آن شکل جلوه می‌نماید.

این عقیده که عین عقیده مسیحیان است و گوئی که از رساله مسیحی اقتباس شده، پنج و شاید شش هزار سال قبل از این در ایران مورد قبول بوده است. به طوری که مشاهده می‌کنید،ازلحاظ کلی فرقی با عقیده هندی‌ها و مصری‌های قدیم ندارد منتها صریح‌تر شده و به اصطلاح

امروز جنبه «دراماتیک» پیدا کرده است.

دیگر از معتقدات مذهب زردشتی موضوع «فرموشی» یافروئر «فروهر» می‌باشد که آن رانیز یهودی‌ها و عیسوی‌ها اقتباس کردند و به صورت فرشته و بالاخص فرشته‌های نگهبان در آوردند.

این عقیده نشان می‌دهد که ایرانی‌ها می‌گفتند که روح قبل از پیدایش انسان وجود داشته است.

«فروئر» عبارت از ارواحی بودند که بدون جسم می‌توانستند زندگی کنند و قبل از جسم وجود داشتند. هر انسان قبل از اینکه به وجود بیاید یک «فروئر» داشت و «فروئر» مختار بود که همچنان در عالم خود که ارواح است باقی بماند و یا اینکه به زمین بیاید و در جسم انسان حلول کند.

«اورمزد» فروئر را مختار می‌کرد که برطبق تمایل خود به زندگی در عالم ارواح ادامه بدهد و یا در جسم یک انسان حلول نماید. به احتمال زیاد، افلاطون، حکیم یونانی، نظریه معروف خود را موسوم به «تصور» و یا «وهم» از این عقیدهٔ ایرانی‌ها اقتباس کرده است. وی می‌گوید هر چیز دارای دو موجودیت است: اول موجودیت وهمی و دوم موجودیت ذاتی یا موجودیت محسوس... و هر چیزی قبل از اینکه به وجود بیاید در (وهم) وجود داشته و بعد دارای موجودیت محسوس و مشهود شده است.

فصل چهارم

کلده

سرزمین کلده، یعنی بابل و آشور، بنابر عقیده بسیاری از مردم، مرکز علوم غیبی و مرموز بوده ولی همان طوری که در کتیبه‌های مصری اثری از علوم مرموز مصر نیست در کتیبه‌های کلده نیز تا امروز چیزی به دست نیامده که مؤید این گفته باشد.

اگر راجع به علوم پنهانی کلده، در آثار تاریخی و کتیبه‌ها چیزی به دست می‌آمد، بسیار جالب توجه بود برای اینکه ما می‌فهمیم که مبداء تعلیمات و معتقدات «کعبال» که راجع به آن بعداً صحبت خواهیم کرد، چگونه بوده است.

زیرا به احتمال قوی مبداء تمام و یا اکثر تعلیمات و معتقدات کعبال همانا کلده بوده و علوم غیبی قرون وسطی که دنباله آن تا امروز کشیده شده، به نوبه خود از «کعبال» سرچشمه گرفته است.

وقتی که خط میخی بابلی و آشوری خوانده شد و معانی کتیبه‌های کلده آشکار گردید علما خیلی امیدوار شدند که به اسرار علوم کلده پی ببرند، ولی این کتیبه‌ها که بعضی متعلق به دو هزار سال و برخی هزار و

هفتصد و پنجاه سال و یکی از آنها مسبوق به چهار هزار سال قبل از میلاد مسیح است (خواندن آن هم دشوارتر از خواندن خطوط مصری و هندی قدیم می‌باشد و علما راجع به معانی بعضی از آنها با هم اختلاف دارند) در خصوص علوم پنهانی چیزی در برندارد و تمام مربوط به شرح حال سلاطین و تاریخ جنگ‌ها و یا ادعیه و مزامیری است که بعداً برای عبرانی‌ها سرمشق گردید و بر همان روش، ادعیه و سرودهای مذهبی را تدوین نمودند.

اطلاعاتی که از کتیبه‌های مزبور در خصوص مذهب قدیم کلده، اعم از کلده شمالی یا کلده جنوبی، به دست آمده، نشان می‌دهد که مذهب مردم آن سرزمین بدواً جز جادوگری چیزی نبوده و بعد که قدری ترقی کردند مشرک شدند و معتقد به چندین خدا گردیدند و خدایان مزبور موجودات طبیعت از قبیل باد و رعد و آفتاب و ماه و غیره بودند.

هنگامی که قوم سامی کلده را تصرف کردند، چون تمدن آنها از سکنه کلده پست‌تر بود[۱] معتقدات سکنه کلده را پذیرفته و خدایان کلده

---

۱ ـ بعضی از اسامی جغرافیائی و یا اسامی نژادها و اقوام، از فرط شهرت محتاج به توضیح نیست و به همین جهت مترجم لازم نمی‌داند که راجع به آنها توضیح بدهد. مثلاً همه می‌دانند که کلده سرزمینی بود که بین‌النهرین امروز را تشکیل می‌دهد و یا قوم سامی نژاد مخصوصی است که طوائف مختلف اسرائیل و اعراب قدیم از آن نژاد بوده‌اند و غیره. بنابراین کسانی که این کتاب را می‌خوانند نباید بر مترجم خرده بگیرند که چرا بعضی ←

را پرستیدند تا اینکه به تدریج قوم سامی از لحاظ جمعیت و نفوذ بر مردم بومی غلبه کرد و توانست که معتقدات مذهبی خود را بر بومیان تحمیل نماید.

این واقعه تقریبا در دو هزار سال قبل از میلاد مسیح صورت گرفت و عنصر سامی توانست که خدایان کلده را به صورت خدایان درجه دوم در آورد و بعد آنها را مبدل به صفات و ظاهر خدای واحد آنجا موسوم به «بعل» یا «خدای خورشید» کند. از آن پس، در کلده بیش از یک خدا یا «خورشید خدا» را نمی‌پرستیدند و خدایان دیگر را صفات و مظاهر «بعل» می‌دانستند.

این بود اطلاعاتی که ما بعد از خواندن کتیبه‌های کلده راجع به اسرار مذهبی و علوم پنهانی آن سرزمین به دست آوردیم ولی بدون خواندن کتیبه‌های کلده، نیز اینها را می‌دانستیم چون رساله‌ائی که از «بروس» بجا مانده صدها سال است که چگونگی مذهب کلده را برای ما روشن می‌کند. «بروس» یک منجم کلدانی بود که در شهر بابل جزو روحانیون محسوب می‌گردید. در سال ۲۸۰ قبل از میلاد و اندکی قبل از فوت اسکندر، تاریخ وطن خود کلده را به زبان یونانی نوشت. وی چون می‌توانست خط میخی بابلی را بخواند، از کتابهای موجود در آن دوره و مخصوصاً از کتب معبد بابل، برای نوشتن این تارخ خیلی

→

از کلمات را بدون توضیح ترجمه نموده است ـ مترجم

استفاده کرد.

متأسفانه این کتاب گرانبها از بین رفت و جز قطعات و رساله‌های کوچکی از آن، در دست ما نیست. این قطعات و رسائل را جمعی از نویسندگان و مورخین و فلاسفه باستانی از قبیل «پلین»، «سنک» و دیگران برای ما حفظ کردند و اگر آنها قطعات مزبور را در کتب خود نمی‌نوشتند از آن نیز محروم بودیم.

گفتیم که کتاب «بروس» گرانبها بود و این گفته اغراق نیست زیرا «بروس» که دروغ نمی‌گفت و یک مورخ صدیق محسوب می‌گردید، اظهار می‌داشت که در کتاب خود از اسنادی استفاده کرده که مربوط به موجودات قدیمی زمین (آنهائی که قبل از انسان آمده‌اند) بوده است. «اوزب» نویسنده مشهور تاریخ مذهبی عیسویان که در سال سیصد و چهل بعد از میلاد فوت کرد، می‌گوید که تاریخ «بروس» متضمن شرح وقایع دویست و پانزده «میریاد» بوده و چون هر «میریاد» مدت ده هزار سال است، معلوم می‌شود که «بروس» حوادث دو میلیون و یکصد و پنجاه هزار سال را در تاریخ خود نوشته بود.

طبیعی است که «بروس» تاریخ دو میلیون سال، آن طور که مورخین امروز می‌نویسند و برای هر واقعه مدرکی نشان می‌دهند، به رشته تحریر در نیاورده بود و مدارک او بیشتر و بلکه همه، جنبه روایت را داشت.

معهذا همان روایات اگر امروز موجود می‌بود خیلی مورد استفاده ما

قرار می‌گرفت.

از این کتاب تاریخ گذشته، «بروس» یک کتاب هیئت هم نوشت، که آن نیز از بین رفته و با محو آن، تمام چیزهائی که ممکن بود ما راجع به نجوم و جغرافیای علمای کلده بیاموزیم نابود گردید.

تنها چیز کاملی که از این دانشمند در دست داریم رساله‌ایست موسوم به «مناظرت بل». «بل» یک دانشمند بابلی بوده که «بروس» مناظرات او را به زبان بابلی ترجمه کرده، و تازه همین رساله نیز مورد تردید است زیرا متنی که امروز در دست ماست موقعی نوشته شده که تازمان بروس خیلی فاصله داشته، یعنی خیلی بعد از او نوشته است.

اطلاعاتی که ما امروز راجع به علم هیئت کلده داریم نشان می‌دهد که معتقدات آنها در خصوص پیدایش موجودات شبیه به نظریه «داروین» بوده است. چون عقیده داشتند که جهان در آغاز، جز آب چیزی نبوده و اولین موجودی که تولید شد شکل ماهی را داشت (که علوم امروزی این نکته را تائید می‌کند) و آنگاه به تدریج، حیوانات عجیب الخلقه‌ای به وجود آمدند و چون نتوانستند زندگی کنند از بین رفتند.

و اما منجمین کلده، به قول دانشمندان کلده‌شناس امروزی، معتقد بودند که هر حادثه‌ای که در دنیا اتفاق می‌افتد دارای یک علت و یک معلول است و علت آن را می‌توان در آسمان جستجو کرد و به همین جهت با دقت متوجه حرکات ستارگان بودند که بتوانند حوادث آینده

باوجود قطعاتی که از کتاب «بروس» مانده و کتیبه‌هائی که علمای جدید توانسته‌اند بخوانند، من حیث‌المجموع اطلاعات ما راجع به مذاهب رسمی قدیم بابل و آشور محدود است، گو اینکه مذهب مزبور هم مثل مذاهب هند و ایران و مصر جالب توجه نیست و به طوری که گفتیم مردم آن سرزمین مشرک بودند.

فقط بعد از اینکه کورش پادشاه ایران بابل را فتح کرد مذهب کلده و آشور جالب توجه شد زیرا کورش معتقدات هندی و ایرانی را با خود به کلده آورد و مردم آن معتقدات را پذیرفتند ویا اینکه عقاید مزبور بر اثر آمدن کورش قوت گرفت و تائید شد.

زیرا بعید بود که آن عقاید در کلده نفوذ نکرده باشد یا اقلاً روحانیون از آن مطلع نباشند. چرا که کلده چهارراهی بود که معتقدات مصری و هندی ایرانی در آنجا با یکدیگر تلاقی می‌کرد و مردم از آن مطلع می‌شدند ولی نیروئی وجود نداشت که آن را بر کرسی بنشاند و با آمدن کورش این نیرو به وجود آمد.

آنگاه این معتقدات در تورات و در کعبال نفوذ نمود و از آنجا به مسیحیان رسید.

بنابر آنچه گفته شد، مدرکی در دست نداریم که بتوانیم مذهب کلده را مانند مذاهب هندوستان و مصر و ایران جزو مذاهب بزرگ به شمار بیاوریم و بگوئیم که آن نیز سرچشمه‌ای بود که مذاهب دیگر از آن پند

گرفتند.چیزهائی هم که راجع به علوم مزبور و پنهانی کلده می‌گویند هیچ یک متکی به مدرک تاریخی نیست بلکه به افسانه اتکاء دارد و نویسندگان افسانه‌های مزبور نیز مجهول هستند.

فصل پنجم

یونان قبل از دوره سقراط

در این راه که ما پیش گرفته‌ایم و می‌خواهیم بفهمیم که راز رازها و راز بزرگ، و آنچه که حکما و متفکرین و متصوفه و عرفا از آغاز تمدن تا امروز در طلب آن هستند چیست، باید نظری هم به معتقدات مردم یونان قبل از دورهٔ سقراط بیندازیم.

متفکرین و فلاسفه یونان قبل از دورهٔ سقراط، از قبیل فیثاغورث، پترون، هی‌پاسوس، کزنوفان، آناگزی ماندر، آناگزیمن، هراکلیت، دموکریت، آناگزاکور و غیره که کتابها و رساله‌های آنها به طور ناقص به ما رسیده، از حیث معتقدات مذهبی وضعی عجیب و آمیخته به اضطراب داشته‌اند.

پانزده یا بیست قرن بعد از آنها، یهودی‌هائی که طرفدار «کعبال» بودند، و عشاق علوم غیبی در اروپا (در قرون وسطی) نیز گرفتار و همان وضع شدند، که اینک به شرح آنها می‌پردازیم.

یهودی‌های کعبال و عشاق علوم غیبی در قرون وسطی احساس می‌کردند که در زمان‌های قدیم مذهبی وجود داشته که تمام اسرار

بزرگ ازلی و ابدی را حل کرده، و یا در صدد برآمده که حل کند اما نمی‌دانستند آن مذهب کدام است و در کجا به وجود آمد.

روایات و احادیث مختلف به آنها نشان می‌داد که در ادوار باستانی مذهبی بوده که گفته است (یا درصدد برآمد که بگوید) دنیا چگونه به وجود آمد و به کجا خواهد انجامید، سرنوشت بشر در جهان چیست، خداوندی که همه چیز را آفریده کیست، روح و جسم و خیر و شر کدام است و برای چه باید وجود داشته باشد و غیره... اما راهی نداشتند که آن مذهب را بشناسند.

امروز ما می‌دانیم که این مذهب، همان مذهب ودا است که با شهامت و صراحتی بزرگ با اعتراف به جهل مطلق به راه افتاد و این اعتراف را اساس تمام معتقدات خود کرد، ولی آنها راهی برای وصول به سرچشمه مقابل خود نمی‌دیدند.

گرچه روایات و احادیث، که با صدها شاخ و برگ پیرایه یافته بود، به طرزی مبهم و نیمه تاریک به آنها نشان می‌داد که شاید اساس آن مذهب اولیه اعتراف به نادانی محض بوده اما اولاً شاخ و برگ‌های انبوه مانع از این بود که ساقه درخت را ببینند و ثانیاً اگر هم می‌دیدند مثل هندوهای باستانی شاید جرأت نمی‌کردند که آن را بپذیرند.

و اما یونانی‌هائی که قبل از دوره سقراط زندگی می‌کردند اضطرابشان بیش از پیروان علوم غیبی قرون وسطی بود زیرا آن روایات را هم نداشتند و نمی‌دانستند که در مشرق زمین مذهبی بود که با اعتراف

به نادانی، اشکالات را رفع کرد و یا اقلاً اضطراب و خلجان نوع بشر را تسکین داد.

از طرف دیگر، وقتی به بن بست می‌رسیدند، روح کنجکاو و دقیق آنها نمی‌خواست قبول کند که باید به جهل خویش اعتراف نماید بلکه درصدد برمی‌آمدند که نادانی خود را مجزی و مستقل کنند و باز هر قطعه‌ای را به قطعات کوچکتر تقسیم نمایندوانگار مترصد بودند که هر قدر بیشتر فروع و شاخه‌های نادانی خویش را به قسمت‌های کوچکتر تقسیم کنند، بالاخره به حقیقت خواهند رسید.

سیصد سال پیش هم یک فیلسوف اروپائی موسوم به «دکارت» فلسفه‌ای بر اساس همین نظریه آورد. او گفت: وقتی ما بامجهولی روبرو شدیم و دیدیم از عهده شناسائی آن برنمی‌آئیم باید در صدد شناسائی جزئی از آن برآئیم. اگر نتوانستیم آن جزء را بشناسیم باید آن را به قسمت‌هائی کوچکتر تقسیم کنیم و یکی از آن را مورد تحقیق و معاینه قرار دهیم. نباید انکار کرد که تمام و یا اکثر پیشرفت‌های علمی بشر در سه قرن اخیر، ناشی از تبعیت از همین فلسفه است و بر اثر مطالعه در اجزاء بسیار کوچک اجسام و جانداران است که ما امروز می‌دانیم در دل یک ذره چه نیروی بزرگ و مخوفی نهفته که اگر رها شود نیروی یک دانه برای انهدام کره خاک کافی است، این فقط یکی از نتایجی است که به مناسبت پیروی از فلسفه دکارت گرفته‌ایم.

یونانی‌هائی که قبل از دوره سقراط می‌زیستند طبعاً از فلسفه دکارت

اطلاع نداشتند ولی روح کنجکاو و فکر استدلالی آنها این طور مقتضی می‌دید که اگر مبداء را که برای آنها مجهول است و به عبارت جامع، اگر جهل خودشان را، به قطعات کوچک و قسمت‌های مجزی تقسیم کنند و باز هم هر قسمتی را به قسمت‌های دیگر تقسیم نمایند، روزی خواهید رسید که همه چیز را بشناسند و به حقیقت پی‌ببرند.

تلاشی که یونانی‌ها برای شناسائی مبداء می‌کردند، تماشائی است زیرا در یونان چون منطق غلبه داشت و می‌بایست همه چیز را وارد دنده‌های استدلال بکنند، علمای یونان، خیلی می‌کوشیدند که با دلیل علمی و ریاضی راه به مبداء پیدا کنند ولی راهی پیدا نکردند و عاقبت آنها نیز به بن‌بستی رسیدند که هندی‌ها و مصری‌ها قبل از آنها رسیده بودند.

اگر ما بخواهیم به طرزی منظم، عقاید و افکار علمای یونان رادر خصوص مبداء ذکر کنیم، مطلب خیلی دراز می‌شود. چون می‌دانیم که در یونان، فیلسوف و متفکر زیاد بودند و هر یک از آنها چیزی می‌گفتند. ذکر نظریات هر یک از آنها راجع به مبداء، ملازم با این است که فلسفه هر یک از آنها را درج نمائیم، و قطع نظر از اینکه نظریات فلسفی بسیاری از متفکرین یونان معروف است، ذکر تمام آنها از حوصله این کتاب خارج می‌باشد.

بنابراین به ذکر نظریات یکی دو نفر از آنها اکتفا می‌نمائیم تا به طور کلی خوانندگان به طرز فکر آنها آشنا شوند و ببینند که با طرز تفکر مصری و هندی چه فرقی دارد.

مثلاً کزنوفان اول[1] حکیم یونانی، که به طور معترضه می‌گوئیم با شعرا خیلی مخالف بود، چنین می‌گوید:

«خداوند به وجود نیامده و کسی او را نیافریده، زیرا یا باید به وسیله خدائی مثل خود به وجود بیاید و یا توسط خدائی که مثل او نیست و با وی متفاوت و یا مخالف است آفریده شود. اگر به وسیله خدائی مثل خود به وجود آمده باشد، پس هر دو یکی هستند و اگر به وسیله خدائی که غیر از او یا مخالف اوست به وجود بیاید خدای واقعی همان خدای دیگر یا مخالف است. خداوند نه نامحدود است و نه محدود، زیرا اگر نامحدود باشد لازمه‌اش اینست که ابتدا و انتها و مرکز نداشته باشد و چیزی که ابتدا و انتها و مرکز ندارد غیر موجود است.

و هرگاه بگوئیم که خداوند محدود می‌باشد لازمه‌اش این است که خدا ابتدا و انتهائی داشته باشد، و همین که دارای ابتدا و انتها شد ناچار آغاز او به جائی و پایان او به جای دیگر محدود می‌شود و طبعاً باید چیزی در آغاز یا پایان او باشد که خداوند به او محدود شود. در این مورد نیز خدای واقعی، همان است که آغاز و پایان خدای دوم از او شروع و یا به او ختم می‌شود. با فرض اخیر، یعنی محدود بودن

---

۱ ـ کزنوفان (kezenofan) فیلسوف یونانی و مؤسس مکتب فلسفی «اله» (Elee) تولد او در اواخر قرن ششم ق.م بوده است. کزنوفان به مخالفت با خدایان یونان برخاست و به خدای واحدی معتقد گردید که مترلینگ نیز آن را شرح می‌دهد ـ و

خداوند، مبداء کل دارای حدود می‌گردد، و همین که دارای حدود شد دیگر دارای وحدت نیست زیرا در اطراف او به طور حتم چیزی وجود دارد که خداوند به او محدد می‌گردد.»

خداوند، به قول کزنوفان اول، «نه دارای حرکت است و نه دارای سکون، زیرا اگر حرکت داشته باشد لازمه‌اش این است که در جائی و مکانی حرکت کند یعنی به منزله مظروفی باشد که در ظرف حرکت می‌نماید و در نتیجه استقلال خود را از دست می‌دهد و موجودیت او وابسته به آن ظرف می‌شود و چنین چیزی نمی‌تواند خدا باشد، زیرا یکی از شرایط خداوندی، بی‌نیازی از هر چیز، اعم از به واسطه و یا بدون واسطه است. هرگاه خداوند سکون داشته باشد باز اشکال پیش می‌آید زیرا ما نمی‌توانیم سکون را استنباط و تشریح کنیم مگر اینکه حرکتی وجود داشته باشد. دیگر اینکه وقفه و سکون او مستلزم این است که چیزهای دیگر هم متوقف باشند و حرکت نکنند زیرا اگر متحرک باشند از امر خداوند سرپیچی کرده و با او اظهار مخالفت کرده‌اند ولی ما می‌بینیم که در دنیا بسیاری از اشیاء حرکت می‌کنند. خلاصه ما نمی‌توانیم خداوند را توصیف کنیم و بگوئیم او چگونه است.»

کزنوفان اول، مانند هندی‌های قدیم، صریح نگفته که ما به هیچ وجه قادر به شناسائی خداوند نیستیم ولی نتیجه گفته او با آنچه که هندی‌ها می‌گفتند یکی است، یعنی ما راهی برای شناسائی خالق نداریم.

همین شخص، در جای دیگر خطاب به شاگردان خود که در محضر

او تعلیم یافتند، چنین می‌گوید:

«تا امروز کسی پیدا نشده که حقیقت را بشناسد و شاید بعد از این هم کسی پیدا نشود که قادر به شناسائی حقیقت باشد. اگر شخصی به وجود آمد که حقیقت را یافت، خود او نخواهد دانست که حقیقت را یافته است، و هر حقیقتی در همه حال نسبی است و نه مطلق.»

این گفته به طرزی محسوس شبیه به گفتار بزرگان هند قدیم است که بعد در مسلک‌های عرفانی راه یافت و می‌گفتند اگر کسی به حقیقت رسید و آن را شناخت نمی‌تواند به دیگران حقیقت را بیاموزد و شاید خود او هم نداند که به حقیقت یعنی خداوند و اصل شده است زیرا دارای کالبدی دیگر می‌شود و ماهیت جسمی او که هیچ، بلکه ماهیت فکری وی نیز تغییر می‌کند.

آیا این گفته که از دهان کزنوفان اول در یونان خارج شده از هندوستان و مصر به آنجا سرایت کرده است؟

در جواب می‌گوئیم شاید چنین باشد زیرا «هرودوت» مورخ یونانی تصریح می‌کند که قبیله «اوروفه» که بر طبق افسانه‌های یونانی مبتکر ادبیات و فلسفه یونان بودند، از مصر به یونان آمدند و خود آنها نیز مصری بودند.

قرینه دیگری در دست داریم که نشان می‌دهد عقاید مذهبی هندوستان و مصر به کشور یونان سرایت کرده چون مریدان فیثاغورث که از نظریات فلسفی او پیروی می‌کردند، عقیده داشتند که روح بعد از

مرگ سرگردان است ولی بعد از طی چند مرحله، تطهیر می‌گردد و دارای مقامات عالی می‌شود.

فیثاغورث و طرفداران او مبتکر این عقیده که شبیه به عقیدهٔ هندی‌ها و مصری‌ها می‌باشد نبودند بلکه آن را از قبیله «اوروفه» که از مصر به یونان کوچ کردند اقتباس نمودند.

بعضی دیگر از یونانیان در زمانهای دراز گذشته، از سکنهٔ خیلی قدیم آن کشور عقیدهٔ موسوم به «دیونیوزوس» را که در افسانه‌های باستانی یونان نیز هست، آموختند. «دیونیوزوس» خدائی بود به شکل یک کودک و افراد یک قبیله که همه نیرومند و قوی هیکل بودند، او را کشتند ولی یک خدای دیگر قلب آن کودک را در زنبیلی جا داد و بالاخره «ژوپیتر» که بزرگترین خدای یونان قدیم بود خدای مزبور را که به کودک شباهت داشت زنده کرد.

این عقیده که امروز به نظر ما افسانه‌ای کودکانه جلوه می‌کند، عقیده‌ای شبیه به مذهب قدیم مصر و یا هندوستان است و می‌خواهد بگوید که خداوند همواره هست و هرگز نمی‌میرد و مرگ یک واقعه صوری و موقتی است.

بعضی از افسانه‌های قدیم یونان، نشان می‌دهد که انسان عاقبت به مبداء کل خواهد رسید و ابتداء و انتهای جهان یکی است.

«هراکلیت»[1] فیلسوف معروف یونانی می‌گوید: «همان طور که دایره ابتداء و انتها ندارد در خلقت نیز ابتداء و انتهائی نیست.»

یک فیلسوف دیگر، با بیانی روشن‌تر نشان می‌دهد که عقاید یونانیان قدیم به طرزی تعجب‌آور، شبیه به عقاید هندی‌ها بوده است.

این شخص که به نام «اوکوست دی»[2] خوانده می‌شود، چنین می‌گوید:

«خداوند مبداء و منتهای زندگی افراد است. به این ترتیب که مبداء که واحد است مبدل به جمع می‌شود و کثرت پیدا می‌کند و کثرت و جمعیت مبدل به وحدت می‌شود، لیکن باید این را هم دانست که وحدت و جمعیت در یک موقع صورت می‌گیرد و ما نمی‌توانیم بگوئیم که آیا وحدت بر جمعیت مقدم است و یا کثرت و جمعیت بر وحدت تقدم دارد. این دو مظهر، این دو صورت خداوندی، همه وقت، و هرچه از خداوند ساطع شود و تراوش کند، باز به خداوند برمی‌گردد.»

به عقیدهٔ یونانی‌ها، خداوند خالق تمام موجودات است، همه چیز از

---

۱ ـ هراکلیت (۴۸۰ ـ ۵۴۰ ق.م) فیلسوف یونانی است. وی معتقد بود آنچه در جهان واقعیت دارد تغییر و دگرگونی است و ثبات تصوری موهوم است. هر چیز ضد خود را دربردارد و لذا وجود و عدم در همه چیز هست. هراکلیت اصل تمام اشیاء را آتش می‌دانست ـ و

۲ ـ ظاهراً اشاره به «انکساغورس» است ـ و

خدا به وجود می‌آید و به خداوند بازگشت می‌کند. خداوند که مبداء همه چیز است خود را به اجزاء تقسیم می‌نماید و آن اجزاء موجودات جهان را تشکیل می‌دهند و سپس اشیاء مختلف جمع می‌شود و به مبداء برمی‌گردد.

فیلسوف دیگری راجع به پیدایش جهان و پایان آن، نظریه‌ای ابراز می‌نماید که شبیه به نظر به هندی‌ها است. او می‌گوید: «در آغاز، همه چیز بدون حرکت بود و عناصر از یکدیگر جدائی نداشتند، لیکن نیروی دفع که در قسمت خارجی قرار گرفته بود به حرکت در آمد و به سوی مرکز روانه گردید. براثر این حرکت، عناصر از یکدیگر جدا شدند. اگر نیروی جاذبه وجود نمی‌داشت نیروی دفع تمام عناصر را طوری مجزی و خرد می‌کرد که محال بود مجتمع شوند. نیروی جاذبه به نوبهٔ خود به حرکت در می‌آید و عناصر مجزی و متفرق را جمع آوری می‌کند تا اینکه وحدت اولیه برقرار گردد. این دو نیرو، همواره بوده‌اند و خواهند بود و هرگز از بین نخواهند رفت، گاهی بر اثر نیروی جاذبه و عشق، عناصر متفرق به هم نزدیک می‌شوند و تولید وحدت می‌کنند و گاهی بر اثر نیروی دفع و کینه، همین عناصر متفرق می‌گردند.»

این شخص به ما نمی‌گوید که این دو نیروی مخالف، که یکی جاذبه و عشق، و دیگری دافعه و کینه است، از کجا می‌آیند و چگونه تولید می‌شوند. ولی به عقیده او، اثری که نیروی دافعه می‌کند سبب انحطاط و زوال موجودات می‌شود و مقام موجودات را پست می‌کند، در حالی که

اثر نیروی جاذبه و عشق، باعث ترقی و تعالی موجودات می‌گردد و تمام آنها را بالا می‌برد.

هندی‌ها هم به طوری که گفتیم، عقیده داشتند که ماده یا انسان هر قدر از مبداء دور شود و جنبه مادی آن زیادتر گردد پست و منحط می‌شود. برعکس، هرقدر که جنبهٔ مادی خود را از دست بدهد و جنبهٔ روحی آن قوی گردد، ترقی می‌کند و بالا می‌رود تا اینکه به مبداء می‌پیوندد.

عقیده یونانی‌ها و هندی‌های قدیم، از لحاظ جهل نسبت به شناسائی مبداء نیز به هم شبیه است منتها یونانی‌ها صریحاً اعتراف به جهل نمی‌کنند ولی از گفتار آنها اعتراف ضمنی آشکار می‌باشد.

راه ترقی و تعالی انسان نیز در هر دو مذهب یکی است؛ باید روح انسان تصفیه شود و آلودگی‌ها را دور بیندازد تا بتواند به خداوند و اصل گردد، همچنان که یکی از فلاسفه یونان می‌گوید: «خوشا به حال کسی که با تفکر و توجه به خدایان، ثروتی معنوی به دست آورده و بدا به حال کسی که نتوانسته است راجع به خدایان فکر کند و یا اینکه راجع به آنها افکاری تاریک دارد.»

و باز هم یونانی‌ها، مانند هندی‌ها، عقیده داشتند که روح انسان برای اینکه تصفیه شود باید مراحلی را طی نماید و در هر مرحله در جسم یکی از موجودات حلول می‌کند تا اینکه از مرتبه جمادی و نباتی و انسانی به مرتبه ملکوت برسد.

در یونان قدیم، یعنی یونان قبل از سقراط، مانند هندوستان و مصر، مردم عقیده به مجازات و یا پاداش بعد از مرگ نداشتند یعنی معتقد نبودند که بعد از مرگ،شخصی یا دادگاهی هست که آنها را مجازات می‌کند یا پاداش می‌دهد.

عقیده یونانی‌ها قبل از دورهٔ سقراط، این بود که روح، قاضی نفس خود می‌باشد، و بعد از مرگ اگر مستوجب پاداش بود، که به خود پاداش می‌دهد وگرنه کیفر می‌بیند. این کیفر یا پاداش، به یک تعبیر، غیرارادی است و به طوری که در هندوستان و مصر دیدیم، اگر روح در خور پاداش باشد به خودی خود پاداش داده خواهد شد و یا برعکس کیفر خواهند دید.

به عقیده یونانی‌ها، هیچ خدائی که نوع بشر را بعد از مرگ مجازات کند وجود ندارد و هیچ محلی که مکان مجازات باشد، بعد از مرگ موجود نیست.

و اما نوع مجازات و یا پاداش روح، به عقیده یونانی‌های قدیم از این قرار بود که اگر روح نیکوکار به شمار می‌آمد خود را در مرحله‌ای که در خور وی بود می‌دید و اگر بالعکس گناهکار بود، خود را در مرحله‌ای مشاهده می‌کرد که شایستگی او را نداشت.

وصول او به مبداء کل بسته به استعداد او بود و این استعداد هم به دست نمی‌آمد مگر ایکه روح در زمان زندگی زمینی، از نهی شده‌ها پرهیز می‌کرد و دنبال اعمال و افکار (و به ویژه اعمال) نیک را

می‌گرفت.

زیرا روح وقتی که در دنیای دیگر خود را می‌یافت، و چون از تمام پیرایه‌های مادی عاری شده بود، غیر از صفات و اعمالش سرمایه‌ای برای او باقی نمی‌ماند.

هرگاه این صفات و اعمال خوب بود، روح به مقام بالا می‌رسید و خویشتن را در بحبوحه کمال، یعنی وصول به آخرین مرتبه ترقی می‌دید. اما اگر مشاهده می‌کرد که اعمال و صفات او ارزش آن را ندارد که به مراحل بالا برسد چاره نداشت جز اینکه زندگی را تجدید کند و دوباره وارد زندگی شود که بتواند خود را تصفیه نماید و به مقامی که مورد آرزوی اوست برسد.

هرچه به عقاید یونانی‌ها در ادوار قبل از سقراط و به عقاید مذاهبی دیگر که قبل از مذهب یونانی وجود داشته، نظر بیندازند، اثر دوزخ و بهشت را در آنها نمی‌بیند. در تمام این مذاهب، در مرحله آخر، روح است که خود را مجازات می‌کند و به خود پاداش می‌دهد و ضمناً قالب مثالی آنها به ادامه کارهای زمینی مشغول می‌باشد.

گوئی اعمالی که قالب مثالی در دنیای دیگر انجام می‌دهد، ورقه هویت اوست و بدان وسیله می‌خواهد خود را به ما که در زمین مانده‌ایم بشناساند و بگوید مرا بشناسید، من همان هستم که در دنیای زمینی این کارها را می‌کردم.

«تان‌نال» پهلوان افسانه‌های قدیم یونان که در زمان حیات (به قول

آن افسانه‌ها) پیوسته عطش دارد، وقتی هم که می‌میرد باز دچار عطش است.

پـهلوان دیـگـر موسوم به «سی زیف» که در زمان حیات به قول افسانه‌های قدیم یونانی) تخته سنگ‌های عظیم را از بالای کوه پائین می‌انداخته، بعد از مرگ نیز به همین کار مشغول است.

در افسانه‌های یونان از کسانی به نام «دانائید» نامبرده می‌شود که به اصطلاح ما آب در غربال می‌ریختند و به قول افسانه‌های یونانی پیوسته در یک بشکه که ته نداشت آب می‌ریختند و می‌خواستند آن بشکه را پر کنند.

قالب مثالی اینها نیز در دنیای دیگر مشغول به همان کار و پر کردن بشکه‌ای است که ته ندارد هرگز پر نمی‌شود.

«آشیل» پهلوان یونانی که در نیزه بازی مهارت داشت، بعد از مرگ به همین کار مشغول می‌باشد و «هرکول» پهلوان دیگر که تیرانداز ماهری به شمار می‌آمد مشغول کشیدن زه کمان و انداختن تیر است.

اما روح آنها، و همان روحی که گفتیم که هرگز از بین نمی‌رود، با آنها نیست و در جای دیگر، و یادر کالبدهای دیگر، به تصفیه خویش مشغول می‌باشد تا اینکه بتواند به خداوند برسد.

در آن موقع در یونان و هند و نیز در مذاهب قدیمی دیگر، ترس از مرگ وجود نداشت و نیز بیم از مجازات و پاداش موجود نبود.

وحشت از مرگ در ادوار بعد و هنگامی که نوع بشر از قله تفکرات باستانی فرود آمد، پیدا شد و یک عده از انبیاء قوم بنی‌اسرائیل و سلاطین آنها مصلحت خود را در این دیدند که به این وحشت کمک نمایند و آنها را تقویت کنند.

بعد هم نوع بشر نتوانست که خود را از نفوذ این بیم‌ها نجات بدهد زیرا لازمه‌اش این بود که نوع بشر از حیث فکر مانند پدران آریائی ما باشد، در صورتی که نمی‌توانست خود را به این مقام برساند.

در آن روز که آریاها در هندوستان آن افکار بزرگ را ابراز کردند نوع بشر از لحاظ خداشناسی (البته با این عقل و این مغز) به عالی‌ترین مرتبه‌ای رسیده بود که امکان داشت برسد.

شاید روزی ساختمان مغز بشر تغییر کند یا جرقه‌ای در فکر او بدرخشد که خداوند را بهتر بشناسند. ولی با این عقل و مغز محدود، برای بشر ممکن نبود که خداوند را بهتر از آن بشناسند که آریاهای قدیم هندوستان یعنی طرفداران مکتب «ودا» شناخته بودند.

با اینکه یونانی‌ها با هندوستان ارتباطی نداشتند اما چون عقاید آنها از عقاید هندی یا مصری اقتباس شده بود باز می‌بینیم معتقدات قدیم مصری و هند، در دوره قبل از سقراط وجود داشته و گرچه شکل ظاهری آن تغییر یافت ولی در زیر ظواهر و اصطلاحات یونانی باز معلوم می‌شد که یونانیان مانند هندوان به سر نوشت خود بعد از مرگ امیدوارند و به ذات خداوند بزرگ اعتقاد کامل دارند و می‌دانند که روح آنها بالاخره

به ذات پاک خداوند خواهد پیوست.

بی‌مناسبت نیست که بگوئیم در قبال این عقاید، در یونان قبل از سقراط عده‌ای از علما بودند که آنها را علمای اتمی می‌خواندند و نظریات آنها به طرزی عجیب و جالب توجه،امروزه صدق می‌کند[1] زیرا آنچه ما امروز راجع به اتم و نیروی درونی آن و حرکات الکترون‌ها در اطراف هسته مرکزی اتم می‌دانیم چیزهائی است که آنها در دوره قبل از سقراط بیان کرده بودند.

بعضی از معاصرین برای نظریات فلسفی یونان قدیم قائل به ارزش نیستند و می‌گویند که مناظرات و عقاید فلسفی آنها خیلی ساده و عامیانه بوده، در صورتی که اگر با دقت، فلسفه‌های قدیم یونان مورد مطالعه قرار بگیرد بسی چیزهای جالب توجه در آن می‌توان یافت و در برخی از آنها مسائلی دیده می‌شود که علوم امروزی درستی آنها را قبول کرده و یا احتمال می‌دهد که قابل قبول باشد.

* * *

بعید نیست که در کشور یونان هم مانند کشورهای هند و مصر، فهم فلسفه‌های عالی مذهبی در دوره‌های بعد برای عوام مشکل شد، بالاخص فهم مسائلی که مربوط به مبداء بود دشوار گردید. به همین

---

۱ ـ اشاره به عقاید ذیمقراطیس (دموکرت) است. وی می‌گوید که جهان از ذرات کوچک و تجزیه‌پذیر (اتم) تشکیل می‌شود ـ و

جهت فلاسفه و روحانیون دانشمند ناچار شدند که عامه را از آن تعلیمات بی‌اطلاع بگذارند و به تدریج وقوف بر آنها، از مختصات طبقات ممتازه‌ای گردید که فقط آنها دارای آن معلومات و اسرار بودند.

کسانی که بر تاریخ یونان قدیم وقوف دارند می‌دانند که در آن تاریخ ذکری از «اسرار یونان» می‌شود و تاکنون کسی نتوانسته بفهمد که اسرار یونان چیست؟

و شاید «اسرار یونان» مانند «راز رازها»ی مصر و هندوستان همان اعتراف مطلق به عدم توانائی انسان، از لحاظ شناسائی مبداء کل باشد.

زیرا وقتی ملت یونان معتقد به خدایان درجه دوم و سوم شد و ایمان پیدا کرد که آنها مانند انسان هستند، مثل انسان فکر می‌کنند و قضاوت می‌نمایند، چگونه ممکن بود که رؤسای مذهب و فلاسفه بتوانند به آنها بگویند که مغز ما به هیچ وجه قادر به شناسائی مبداء کل نیست.

کسان که درباره «اسرار یونان» مطالعه کرده‌اند می‌گویند که این اسرار فقط مربوط به علوم مذهبی نبوده بلکه یک و یا چند علم مادی و به احتمال قوی مغناطیسی نیز آن اسرار را تشکیل می‌داده که استادان و مرشدان فقط به کسانی آنها را تعلیم می‌دادند که لایق برخورداری از آن باشند و بتوانند آن اسرار را حفظ کنند.

این نظر هم قابل قبول است زیرا علما و مرشدان به مریدان خاص خود می‌گفتند که ما ناتوان‌تر از این هستیم که خداوند بزرگ را بشناسیم اما در عین حال تأیید می‌کردند که در وجود خداوند هیچ

تردید نیست. اگر انسان روح خود را تربیت نماید ممکن است راهی به خداوند پیدا کند و خداوند را بشناسد و تربیت روح هم به این طریق صورت می‌گیرد که روح در عالم جذبه و نشئه روحانی غرق شود. زیرا فقط. در این حالت است که روح از قیود و عادات و قوانین زندگی جسمانی آزاد می‌شود. شاید برای اینکه روح را قرین جذبه و نشئه روحانی کنند، به علوم مغناطیسی، از قبیل «مانیه‌تیسم» و «هیپنوتیسم» که ما تازه به آنها راه برده‌ایم، متوسل می‌شدند.

اگر این طور باشد، اطلاعات و احاطه آنها در علوم مانیه‌تیسم و هیپنوتیزم و انتقال فکر و غیره، شاید خیلی زیادتر و کامل‌تر از ما بوده و به نحوی شایسته‌تر و مفیدتر، از این علوم برای استفاده از معلومات و استعدادهای شعور باطنی انسان، بهره برمی‌داشته‌اند.

چون شعور باطنی ما که جلوه ضعیف و کوچکی از آن در عالم خواب (در حال رویا) بر ما آشکار می‌شود دارای استعدادها و معلوماتی است که ما تا این وضع را داریم نمی‌توانیم از آنها برخوردار شویم. ولی وقتی که روح بر اثر جذبه و نشئه، وضعی دیگر پیداکرد احتمال دارد که با شعور باطنی و دنیای ماورای آن مربوط گردیم.

«رودلف ـ اشتی‌نر» که نام او قبلاً برده شد، به طوری که در صفحات آینده خواهیم گفت، ادعا می‌کند که وی وسیله‌ای پیدا کرده که می‌تواند روح را قرین نشئه و جذبه نماید و او را با دنیای دیگر و حتی ذات پاک خداوند متعال مرتبط کند.

از آنچه گفته شد، برحسب ظاهر باید این نتیجه گرفته شود که مرشدان و بزرگان و علمای بزرگ مذهبی و غیر مذهبی، کشیشان و فرقه‌های متصوفه یونان راجع به مبداء جهان و مقصد دنیاو بالاخص راجع به خداوند اطلاعاتی غیر از آنچه مرشدان مذاهب اولیه و مخصوصاً مذهب ودا علناً به مردم می‌دادند، نداشتند.

آنها غیراز این، چیزی در این خصوص نمی‌دانستند، زیرا تا امروز نوع بشر نتوانسته در این زمینه چیزی غیر از این به دست بیاورد و بفهمد.

اگر دانشمندان و کاهنان یونان غیراز این چیزی می‌دانستند ما نیز امروز برآن وقوف داشتیم زیرا عقل قبول نمی‌کند که این راز که از چند هزار سال قبل از این سینه به سینه منتقل می‌گردیده، پنهان بماند و هزارها نفر از آن مطلع نشوند و به ما نرسانند.

اگر امکان داشت که یونانی‌های قدیم بتوانند به راز بزرگ که شناسائی خداوند متعال است پی ببرند و یا اگر ممکن می‌شد که ما از این راز آگاه شویم، دیگر انسان نبودیم و جسم و یا اقلاً مغز دیگری می‌داشتیم.

زیرا استنباط مغز و عقل ما حدودی دارد که هنوز نوع انسان نتوانسته از آن تجاوز بکند و اگر روزی از آن تجاوز نماید یا انسان نیست و مبدل به موجود دیگری شده و یا مغز او تغییر کرده است.

تمام ترقیاتی که خصوصاً در قرون اخیر، در علوم نصیب ما شده، در

داخل همان حدود بوده و همه با قواعد ریاضی و رشتهٔ استدلال، و پی‌بردن از معلول به علت، و یا کشف معلول به وسیله علت، ارتباط داشته است. ما هنوز نتوانسته‌ایم که حتی در یک مورد نائل به اختراع و اکتشافی شویم که تابع منطق عقلائی و استدلالی نباشد و هرجا که قوه تعقل ما نتوانسته راهی باز کند ناچار متوقف مانده‌ایم.

لذا ما اروپائیان، تا وقتی که نمی‌توانیم به طریق دیگری غیر از توسل به عقل، به اسرار مبداء کل پی ببریم (نویسنده فقط اروپائیان را ذکر می‌کند و به ملل دیگر کار ندارد ـ مترجم) ناچاریم که مانند آریاهای هندوستان بگوئیم که نمی‌توانیم مبداء کل را که در وجودش تردید نداریم بشناسیم.

و به احتمال قوی، تا وقتی که نوع بشر وجود دارد، معلومات او راجع به مبداء کل، از این اعتراف به جهل تجاوز نخواهدکرد. ولی این اعتراف، برای ما اروپائیان این فایده را دارد که صریح‌تر و روشن‌تر از هر نظریه دیگر می‌باشد و دور از ظاهرسازی است و در هر قدم ما را با مشکلات و سئوالاتی که نمی‌توانیم حتی به یکی از آن‌ها پرسش قانع کننده بدهیم، مواجه نمی‌کند.

وقتی که ما در قله معرفتی که مذاهب اولیه می‌زیستند، نظر به اخلاق آنها می‌اندازیم، می‌بینیم که از لحاظ اخلاق نیز اسراری وجود نداشته که ما امروز ندانیم. زیرا مذاهب اولیه، چنان بادقت کنجکاوی می‌کردند و همه چیز را تحقیق می نمودند که هیچ مکانی وجود ندارد که اسرار

اخلاقی در آنجا پنهان شده باشد.

تکالیف اخلاقی آنها بدون اینکه در لفافه اسرار پیچیده شده باشد، بزرگترین و پاکترین وظائفی است که انسان می‌بایست (ومی‌باید) در زندگی انجام بدهد.

امروز اگر ما همت داشته باشیم و در تعقیب آن رهروان اولیه بتوانیم خود را به آن قلل معرفت برسانیم و جستجو کنیم، می‌بینیم که آنها هر جوانه‌ای را که باید بچینند چیده و برای ما چیزی باقی نگذارده‌اند، یعنی وظائف اخلاقی را چنان پاک و برجسته تعیین نمودند که ما اروپائیان امروز از این حیث قرن‌ها از مذاهب اولیه عقب هستیم.

مدتی باید طول بکشد که ما بتوانیم از حیث اعمال نیک، پرهیز از نهی‌شده‌ها و از خود گذشتگی و فداکاری برای همنوع، تزکیه نفس، به دست آوردن توشه‌ای جهت آخرت، به پای آنها برسیم.

در خصوص مجازات و پاداش اعمال ما در این جهان نیز آنها به جائی رسیدند که عقل بشر در این زمینه نمی‌تواند از حدود آنها تجاوز نماید.

چون آنها در مبداء مذهب، اعتراف به عجز و جهل مطلق راجع به شناسائی خداوند کردند لذا نمی‌توانستند بگویند که خداوند بعد از مرگ انسان را مجازات می‌کند و یا به انسان پاداش می‌دهد، زیرا در این صورت برخلاف اعتقاد خود عمل می‌کردند.

آنها که می‌گفتند ما هیچ قادر به شناسائی خداوند نیستیم و نمی‌دانیم

که مشیت وی چیست، چگونه ممکن بود بگویند که بعد از مرگ آنان را مجازات می‌کند و یا پاداش می‌دهد؟

این بود که پاداش و مجازات را در خود قرار دادند. چون فکر پاداش و مجازات، از خود ما پیدا شده بود، لذا گفتند که در مرحله آخر، کسی که به ما پاداش می‌دهد خودمان هستیم و آن کس که ما را مجازات می‌کند نیز خودمائیم.

در اینجا، به واسطه صراحت مسئله پاداش و مجازات، موردی وجود ندارد که در این زمینه اسراری وجود داشته باشد و بگوئیم که پیشینیان در این خصوص تعلیماتی پنهانی داشتند که از آموختن آن به دیگران خودداری می‌کردند و فقط طبقه‌ای مخصوص را که مستعد می‌دیدند از آن برخورد می‌نمودند.

در خصوص چگونگی پیدایش بدی و شر، اختلاف ظاهری روح و جسم (روح و ماده)، و اینکه چرا درد و رنج وجود دارد، آنچه آنها گفتند اگر حقیقت نبوده، در عوض این مزیت را داشته که هرچه گفتند دور از خرافات است (به طوری که شرح آن گذشت): آنها می‌گفتند اختلافی که بین ماده و روح می‌بینیم ظاهری است و عمقی و واقعی نیست. ماده عبارت از روحی است که چون از مبداء خود دور گردیده، آلوده و کثیف و متراکم شده. روح عبارت از ماده‌ای است که تصفیه گردیده و یا هنوز به صورت ماده در نیامده است.

بدی و شر هم ناشی از آلودگی‌هائی است که عارض ماده شده و

همین که ماده تصفیه شد و خود را به مراحل بالا رسانید تمام اینها از بین می‌رود و بدی و درد و رنج مفهوم ندارد.

شاید در این مورد هم، وقتی که در مقابل ایرادها به بن بست می‌رسیدند، مثل شناسائی مبداء، اعتراف به جهل می‌کردند.

اینجا هم موردی وجود نداشته که اسراری را سینه به سینه، در صدر مذاهب اولیه، به یکدیگر منتقل کنند و از ابراز آن به دیگران خودداری نماید.

اصولاً به طوری که گفته شد، در صدر مذاهب اولیه، تعلیمات پنهانی و اسرار مذهبی وجود نداشت، بلکه این اسرار و تعلیمات در زمانی پیدا شد که مذاهب اولیه خلوص خود را از دست دادند و با شاخ و برگ محدود شدند به طوری که شناسائی معتقدات اولیه در آنها مشکل شد.

از این به بعد تعلیمات پنهانی و اسرار مذهبی به وجود آمد که لااقل در بین یک دسته خاص، مذاهب مزبور خلوص خود را حفظ کند و از خرافات به دور باشد. پیدایش اسرار مذهبی و تعلیم پنهانی آنها، نهضتی برای بازگشت به خلوص اولیه بود.

هرچه خرافات بیشتر در مذاهب راه یافت و به هر نسبت که تعلیمات و احکام مذاهب، زیادتر وسیله استفاده‌های دنیوی و تحصیل مزایای مادی شد، اصول اولیه و ساده آن مذاهب، زیادتر جنبه مرموز به خود گرفت و جزو اسرار گردید.

اما تقریباً به طور یقین می‌توان گفت که از لحاظ مذهبی و اسرار

مربوط به مبداء، هیچ یک از صاحبان اسرار، در طی قرون و سالهای متوالی اطلاعی بیش از آنچه ما امروز راجع به صدر مذاهب اولیه داریم، نداشتند و بزرگترین راز مگوی مرشدان و صاحبان اسرار همین بود که انسان به هیچ وجه قادر به شناسائی مبداء نیست.

ولی یک مورد دیگر وجود داشت که قدما به اسراری وقوف داشتند که ما امروز از آن بی‌اطلاعیم، و طرفداران علوم پنهانی در قرون وسطی نیز خواهان کشف این اسرار بودند و این اسرار عبارت از برخورداری از قوای مرموز طبیعت بود.

امروز نمی‌توان انکار کرد که در هند باستانی و مصر، و شاید ایران و کلده، روحانیون یا علمای غیر روحانی، در فیزیک و شیمی و مکانیک و طب و نجوم و علوم دیگر، دارای اطلاعات جالب توجهی بودند که ما امروز نداریم. گرچه در پاره‌ای از موارد ما از آنها جلو افتاده‌ایم ولی در موارد دیگر هنوز به پای آنها نرسیده‌ایم.

مثلاً قطعات سنگ که برای ساختمان اهرام مصر به کار رفته به طور متوسط ۱۵۰۰ تن وزن دارد و ما نمی‌دانیم که به چه وسیله این سنگ‌ها را تا ارتفاع یکصد متری و یکصد و چهل متری بالا برده و اهرام را ساخته‌اند.

در کشور مصر سنگ‌هائی در بیابان دیده می‌شود که وزن آن پانصد هزار کیلوگرم یا پنج هزار تن است. کسی نمی‌داند که چگونه سنگ‌های مزبور را از مسافات دور آورده‌اند که بعد به قطعات

کوچک تقسیم نمایند. وضع اراضی به طور واضح نشان می‌دهد که سنگ‌ها از مسافات دور آورده شده زیرا زمین در آن مناطق سنگ ندارد. دانشمندان می‌گویند که سنگ‌های مزبور در دوره ماقبل تاریخ و هنگامی که قوم «آتلانت» در زمین زندگی می‌کرد تغییر مکان یافته است.

لیکن از اینها گذشته، شک نیست که اهرام و مخصوصاً هرم موسوم به «کهئوپس» که سازنده آن فرعونی موسوم به این نام بوده، به منزله مفتاح اسرار علمی مصر قدیم است، بدین معنی که وضع ساختمان و طول و عرض و ارتفاع و وضع داخلی و خصوصیات دیگر آن، هر یک مظهر یا کلید یکی از اسرار علمی مصر قدیم می‌باشد.

از زمانهای خیلی قدیم می‌گفتند که این هرم، و به طور کلی اهرام مصر، محتوی اسرار بزرگی است ولی تا این اواخر کسی از این اسرار اطلاع نداشت و فقط به تازگی و آن هم به طور محدود، بدان راه یافتند، از این قرار که شرح آن در زیر می‌آید:

نصف‌النهار هرم «کهئوپس» یعنی خطی که از شمال می‌آید و از قله هرم می‌گذرد و به جنوب ختم می‌شود بهترین نصف‌النهار کره‌زمین می‌باشد، از این حیث که زیادتر از خشکی می‌گذرد. اگر ما منطقه سکونت نوع بشر را در کرده خاک به دو قسمت تقسیم نمائیم می‌بینیم که نصف‌النهار مزبور از وسط آن دو قسمت می‌گذرد، یا اینکه نصف‌النهار هرم «کهئوپس» منطقه قابل سکونت انسان را به دو قسمت

متساوی تقسیم می‌نماید.

و هرگاه ارتفاع این هرم را ضرب در رقم «یک میلیون» بکنیم، به طرزی عجیب و دقیق فاصله کره زمین تا خورشید به دست خواهد آمد که ما به تازگی و آن هم بعد از مسافرت‌های خطرناک به مناطق دور دست و اختراع وسایل عملی، به دست آورده‌ایم.

منجمین امروز حساب کرده‌اند که طول شعاع کرهٔ زمین از قطب شمال یا قطب جنوب شش میلیون و سیصد و پنجاه و شش هزار و پانصد و بیست و یک متر است. مقصود از شعاع زمین (از قطب شمال یا جنوب) خطی است که از یکی از دو قطب شروع و به مرکز کره خاک (مرکز درونی کره) منتهی می‌گردد.

ولی این عدد که شعاع کره زمین از قطبین می‌باشد، همان ذراع مقدس مصری است که ضرب در رقم (ده میلیون) کرده باشند. یعنی ذراعِ مقدس که واحد مقیاس طول در مصرِ قدیم برای ساختمان اهرام بوده یک ده میلیونیم شعاع کره زمین و یا ۰/۶۳۵۶۵۲۱ متر طول داشته است.

بر کسی پوشیده نیست که وقتی فرانسوی‌ها در پایان قرنِ هیجدهم میلادی خواستند واحد مقیاس طول را که متر است بر اساس تغییر ناپذیر بگذارند، به فکر مقیاسات نجومی افتادند. طول دائره نصف النهار زمین را اندازه گرفتند و آن را به چهل میلیون قسمت کردند و یک قسمت آن را واحد مقیاس طول قرار دادند که ما امروز مورد استفاده

قرار می‌دهیم.

ولی مصری‌ها در هزارها سال قبل از این، به این فکر افتاده بودند. آنها شعاع قطبی کره زمین را اندازه گرفتند و یک جزء از ده میلیون جزء آن را واحد مقیاس طول کردند.

حال اگر ما یکی از اضلاع این هرم را (طول یا عرض آن را) به وسیله ذراع مقدس اندازه بگیریم تا بدانیم چند ذراع است، طول سال آسمانی به دست می‌آید. مقصود از سال آسمانی عبارت از مدتی است که خورشید در آسمان طی می‌نماید تا به جای اول مراجعت کند.

اینک اگر «کره مقدس» را که جزئی از ذراع مقدس است، ضرب در رقم صدمیلیون بکنیم خط سیر کره زمین در فاصله بیست و چهار ساعت گرد محور خود به دست می‌آید. این محاسبه به قدری دقیق است که با متر امروزی نمی‌توان آن طور اندازه گرفت.

هنگامی که هرم «کهئوپس» را می‌ساختند، مدخل هرم مقابل ستاره قطبی (ستاره معروف قطب شمال) بوده ولی اکنون به اندازه شش هزار سال تغییر کرده. اما بعد از نوزده هزار سال و کسری، باز هم ستاره قطبی مقابل مدخل هرم قرار خواهد گرفت زیرا در هر بیست و پنج هزار و هفتصد و نودوشش سال ستاره قطبی به جای اول برمی‌گردد.[1]

---

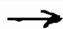
۱ ـ افراد آگاه بر نویسنده یا مترجم خرده‌نگیرندو تصور نکنند که از اصول نجوم بدون اطلاع هستند. زیرا مقصود از حرکت ستاره قطبی در اینجا، آن است که هر بیست و پنج ←

به قول «آبه‌مورو» دانشمند معاصر، تمام اکتشافات علمی و جدید ما در هرم «کهئوپس» موجود است منتها برای ادراک آنها باید به ذراع مقدس پی برد و دانست که هر یک از ابعاد این هرم و مشخصات ساختمان آن چه معنائی می‌دهد.

این چیزها که از هرم «کهئوپس» فهمیده شده، ناشی از تصادف نیست و ما نمی‌توانیم بگوئیم که برحسب تصادف، ارقامی با ارقام دیگر مطابقت می‌نماید زیرا تصادف منحصر به یکی دو تا نیست. به علاوه، جزئیات اعداد نشان می‌دهد که ما در مقابل حقایق علمی قرار گرفته‌ایم و تردید نداریم که کاهنان مصر دارای اطلاعاتی درزمینه‌های جغرافیا، نجوم و هندسه و غیره بوده‌اند که ما تازه بدانها پی می‌بریم و بعید نیست که این بنای شگفت‌انگیز دارای اسرار علمی دیگری باشد که بعدها بدان پی خواهیم برد.

اما عجب آنکه، در هیچ یک از آثار قدیمی و کتیبه‌های مصری چیزی وجود ندارد که حاکی از این علوم باشد و به ما بفهماند که این علوم باستانی وجود داشته است.

شک نیست که کاهنان مصری نمی‌خواستند علوم خود را به



هزار و کسری سال یک مرتبه، قطب آسمانی با ستارگان سابق تطبیق می‌شود. ولی اگر این را می‌گفتیم، خوانندگانی که از مقدمات نجوم بدون اطلاع هستند چیزی استنباط کردند ـ مترجم

معاصرین بیاموزند و منظورشان این بود که آن را پنهان کنند و شاید بیم داشتند که مبادا علم به دست نااهلان بیفتد و از آن استفاده‌های سوء بکنند. ذراع مقدسی که واحد مقیاس طول و مفتاح قسمت مهمی از محاسبات نجومی بوده، نیز به طور عادی مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و برای معاملات و مساحی مقیاس دیگری را به کار می‌بردند.

دانشمندان قدیم مصر تمام این معلومات را که معلوم نیست از کجا به دست آنها رسیده، در قبری به شکل هرم مدفون نمودند و گوئی «هل من مبارز[۱]» می‌کردند و به زبان حال می‌گفتند کیست که بتواند این مفتاح را بگشاید و به گنجینه دانستنی‌ها پی ببرد.

اسراری که تاکنون در اهرام کشف شده نوید می‌دهد که باید اسرار دیگری در این بنای عظیم و مرموز وجود داشته باشد.

چیزهائی که تا امروز، برحسب تصادف، از اهرام به دست ما رسیده، ما را امیدوار می‌نماید که شاید در آینده هم بتوانیم به طور اتفاقی به اسرار دیگر علمای قدیم مصر پی ببریم.

ممکن است که کاهنان و دانشمندان مصر اسرار بزرگ علمی خود را به کلدانی‌ها (و البته به علمای آنها) آموخته باشند و بعید نیست که

۱ـ این اصطلاح در جنگ‌های قدیم به کار می‌رفت و پهلوانان زورمند همواره در شروع جنگ، به میدان می‌آمدند و از دشمن می‌خواستند که یک پهلوان خود را برای مبارزه به میدان بفرستد (مجازاً به معنای مبارزه طلبی و قدرت نمائی) ـ و

مصریان و کلدانی‌ها از جریان برق و فواید آن اطلاع داشته‌اند و می‌توانستند که جریان برق را ایجاد کنند و از آن استفاده نمایند.

«پلین» مورخ معرف یونانی در جلد دوم کتاب خود[1] و در فصل پنجاه و سوم می‌گوید که «توما» که از کلدانی‌ها بعضی از اسرار را آموخته بود می‌توانست صاعقه را به وجود آورد و به هر نقطه که مایل است آن را بفرستد و مخصوصاً از صاعقهٔ مصنوعی خود علیه جانور مخوفی موسوم به «ولتا» که در دشتهای روم باعث اذیت مردم می‌شد استفاده کرد و او را نابود نمود.

مورخین قدیم آثاری از خود باقی گذارده‌اند که نشان می‌دهد کاهنان مصری می‌توانستند از یک معبد با معبد دیگر گفتگو کنند بدون اینکه قاصد و چاپاری بین آنها رفت و آمد کند و فواصل معابد مزبور هم در گفتگو اثری نداشت، یعنی روحانیون مصری با معابد دور دست نیز مانند معبدهای نزدیک به آسانی صحبت می‌نمودند.

در تورات نیز اثری از علوم مصریان قدیم هست و می‌بینیم که کاهنان مصری با اسرار علمی خود با حضرت موسی مبارزه می‌کردند و می‌خواستند به معجزات او فائق آیند.

با اینکه آنها به طور حتم در علوم مادی و استفاده از قوای مرموز طبیعت، دارای اسراری بودند که نمونه‌های آن ذکر شد، معهذا مثل این

---

۱ ـ اشاره به دفتر دوم کتاب «تاریخ طبیعی» اثر پلین (پلینوس) دانشمند رومی است ـ و

است که بالاخص در علوم غیر مادی (که تا دیروز به نام علوم مابعدالطبیعه خوانده می‌شد) بیشتر بصیر بودند. این علوم عبارت بود از اسرار شعور باطنی انسان، هیپنوتیسم و معالجه امراض به وسیله آن، سرنوشت روح بعد از مرگ، پیش‌بینی حوادث آینده و غیره که بر مجموع آنها نام علومی غیبی یا پنهانی را هم می‌توان اطلاق کرد.

همین علوم بود که در قرون وسطی طرفداران علوم پنهانی می‌خواستند از طریق سحر و جادو و طلسم‌ها و اذکار و چله (چهل) نشینی، بدانها راه یابند. شاید طلسم‌های آنان علائم و خطوطی بود که در زمانهای پیشین، دارندگان علوم پنهانی معلومات خود را بدان وسیله به مریدان می‌آموختند و در دورانهای بعد، مفتاح آن خطوط و علائم از بین رفت و کسی پیدا نشد که آنها را بخواند و به تدریج اسرار علمی آنها نابود گردید.

امروز هم که در عرصه روح شناسی یک سلسله علوم به وجود آمده که شاید ریشه همه یکی است ولی ساقه‌ها و شاخه‌های آن از هم جداست، منظور علمای آنها این است که بتوانند به اسرار مابعدالطبیعه پی‌ببرند.

با اینکه اسرار پیشینیان ظاهراً از بین رفته، باز هم دیده می‌شود که در هندوستان کسانی هستند که در عرصهٔ این علوم کارهائی را انجام می‌دهند که نمی‌توان نام شعبده‌بازی را روی آن گذاشت و انسان اگر منصف باشد باید تصدیق کند که آنها چیزهائی می‌دانند که مانمی‌دانیم

و استعدادهائی دارند که ما نداریم.

بعضی از این أشخاص ادعا می‌کنند که می‌توانند از قوای مرموز و مجهول دنیا استفاده نمایند و قادر هستند که با قوای مزبور مثلاً قومی یا کشوری را هلاک و ویران کنند.

ما نمی‌دانیم این نیروها آیا از اثیر گرفته می‌شود یا از قوه جاذبه؟ و آیا از نیروی درون اتم‌ها به دست می‌آید یا جای دیگر؟ ولی عجیب است که این اشخاص در موقع ضرورت و هنگامی که موضوع حیات و ممات خودشان یا ملت آنها در بین است از این نیروها استفاده نمی‌نمایند.

هندوستان و مصر و ایران و کلده بارها مورد تهاجم قرار گرفت، و مهاجمین نه فقط مردم را کشتند و به نوامیس آنها دست درازی کردند و معابد را ویران نمودند بلکه کتاب‌های مذهبی را سوزانیدند و حتی درصدد برآمدند که دین و آئین این ملل را از بین ببرند.

معهذا هرگز دیده نشد که یکی از دارندگان اسرار بزرگ و یا دسته‌ای از آنها از توانائی خود علیه مهاجمین استفاده کنند و آنها را از بین ببرند تا دست کم دین و آئین خود را حفظ نمایند.

طرفداران علوم غیبی می‌گویند اگر در هیچ دوره از طرف این اشخاص اقدامی برای محو مهاجمین نشد به دو دلیل بوده است: اول اینکه به واسطه وسعت اراضی مشرق زمین هرگز یک قشون و ملت مهاجم نمی‌توانست همه را از بین ببرد و در هر حال، برای دارندگان اسرار مابعدالطبیعه وسیله و فرصتی باقی می‌ماند که فرار کنند و

کوههای صعب‌العبور و بیابان‌های دور دست، خود و اسرار علمی خویش را حفظ نمایند. دوم اینکه شرط اصلی برخورداری از اسرار مابعدالطبیعه این است که دارنده آن اسرار، هرگز نیروی خود را برای یک منظور مادی به کار نیندازد و هیچگاه برای امور دنیوی از آن استفاده نکند.

با اینکه دو دلیل فوق قابل قبول به نظر می‌رسد ولی حمله انگلیسی‌ها به کشور «تبت» واقع در آسیا که شرح آن در ذیل خواهد آمد، لطمه بزرگی به طرفداران علوم غیبی زد.

زیرا تا سال ۱۹۰٤ میلادی طرفداران علوم غیبی می‌گفتند که تبت بزرگترین و بلکه یگانه مرکز اسرار مابعدالطبیعه است و روحانیون تبت دارای کتبی هستند که شاید متعلق به قوم «آتلانت» می‌باشد و تمام اسرار مابعدالطبیعه به زبانی که فقط روحانیون تبت می‌فهمند، در آن نوشته شده است.

هواخواهان علوم پنهانی می‌گفتند که در معابد تبت، برای برخورداری از اسرار مزبور، رسومی خاص وجود دارد و هر کس که آرزوی به دست آوردن آن اسرار را می‌کند باید مدتی شاگردی نماید، مرید باشد تا اینکه مرحله به مرحله، ترقی کند. کسی که دارای راز رزاها است بزرگترین روحانی تبت موسوم «دالائی‌لاما» است.

به عقیده آنها، هرگز پای اروپائیان به تبت نرسیده (در صورتی که این گفته درست نبود و در سالهای ۱٦٦۱ و ۱۷۱۵ و ۱۷۱۹ میلادی دو

نفر از کشیش‌های اروپائی به تبت رفته‌اند و حتی در سال ۱۸۴۶ میلادی دو نفر از کشیش‌های اروپائی که لباس روحانیون تبت پوشیده بودند تا پایتخت آن کشور پیش رفتند و مدتی در آنجا بسر بردند.)

اما از سال ۱۸۴۶ میلادی به این طرف، هیچ اروپائی نتوانسته بود که وارد «لهاسا» پایتخت تبت شود. راجع به آن شهر، در افواه، افسانه‌های زیادی رایج بود.

در سال ۱۹۰۴ میلادی دولت انگلستان سرهنگ «یونگوس باند» انگلیسی را با عده‌ای سرباز مأمور کرد که به تبت برود و آنجا را اشغال نماید. وقتی این خبر منتشر شد، در محافل طرفداران علوم غیبی هیجان زیاد به وجود آمد. به خاطر دارم که یکی از آنها که با من دوستی داشت می‌گفت:

«انگلیسی‌ها که به تبت حمله‌ور می‌شوند نمی‌دانند که با چه نیروی مهیبی روبرو می‌گردند و چگونه خشم روحانیون تبت را که دارای اسرار اولین و آخرین هستند برمی‌انگیزند.

در تبت کسانی هستند که از نیروی اثیر که در کتابهای قدیم هندوستان به نام «ماش ماکت» خوانده شده است اطلاع دارند و آن نیرو، به قول آن کتب، به قدری قوی است که در یک لحظه، صد هزار مرد، و صد هزار پیل را مبدل به خاکستر می‌کند.

تردید نیست که روحانیون تبت وقتی که ناگزیر شدند، آن نیرو را به کار خواهند انداخت.»

اما برخلاف گفته‌های دوست من، هیچ واقعه ناگواری برای قوای مهاجم اتفاق نیفتاد.

دولت انگلستان ابتدا می‌خواست که بدون زحمت لشگرکشی، تبت را اشغال کند ولی حکومت تبت که یک نوع حکومت کشوری و روحانی است حاضر نشد که کشور را تحت اشغال اجنبی قرار بدهد و انگلیسی‌ها خود را ناچار به لشگرکشی دیدند.

سرهنگ یونگوس باند انگلیسی با قوائی که قسمت اعظم سربازان آن از قبایل «سیک» و «گورخا» بودند (و قبایل سیک ساکن هندوستان و قبایل گورخا ساکن بیرمانی هستند) مبادرت به حمله کرد

عبور از فلات مرتفع تبت، حتی برای کاروان‌های عادی کاری دشوار است و سربازان و افسران و قوای مزبور در کوهها و دره‌های تبت، مواجه با اشکالات زیاد شدند و گاهی سربازان بومی، در تنگه‌ها و دره‌ها، با شجاعت جلوی قوای مهاجم را می‌گرفتند ولی چون تفنگ‌های آنها سرپر و فتیله‌ای و توپهای آنان کهنه بود، نمی‌توانستند در قبال اسلحه جدید سربازان انگلیسی مقاومت نمایند.

قوای مهاجم به «لهاسا» پایتخت تبت نزدیک گردید. روحانیون معبدها مدت پنج شبانه‌روز با مراسمی با شکوه و صمیمی، برای نابودی قوای مهاجم دعا خواندند و به رسم خود هزارها جغجغهٔ دعا را به صدا در آوردند، اما نتیجه‌ای نگرفتند. روز چهارم ماه‌اوت آن سال، سرهنگ «یونگوس باند» وارد پایتخت شد. بزرگترین و مقدس‌ترین مرکز

روحانی مملکت را که اقامتگاه «دالائی‌لاما» باشد اشغال کرده و برای اولین مرتبه، مردم جهان دانستند که اقامتگاه دالائی لاما عمارتی است عجیب که از سنگ ساخته شده و بر بالای تپه مرتفعی که مشرف بر شهر «لهاسا» می‌باشد بنا گردیده و با حیاط های بزرگ و طبقات مختلف خود، یک دژ آسمانی و یا شبیه به یکی از آسمان خراش‌های آمریکا است.

دالائی‌لاما که به عقیدۀ سکنه تبت، سیزدهمین مطهر خداوندی بود، (یعنی خداوند برای مرتبه سیزدهم در کالبددالائی‌لامای حلول کرد) و رئیس روحانی پیروان مذهب بودائی محسوب می‌گردید و ششصد میلیون نفر او را پیشوای مذهبی خود می‌دانستند، با خواری و خجلت فرار کرد و هرگز کسی نتوانست او را پیدا کند.

افسران انگلیسی معبدها را کاوش کردند و دیدند که نزدیک سی‌هزار روحانی در معابد به سر می‌برند و عمر خود را با مراسم و قیودی که جز موهومات چیزی نیست، می‌گذرانند. در صورتی که آنها حافظ یادگار بزرگترین و عالی‌ترین مذهبی بودند که نوع بشر، از آغاز پیدایش تمدن، شناخته ولی بر اثر مرور زمان و رخنه کردن خرافات در اصول مذهبی، آن مذهب عالی مبدل به جادوگری و خرافه‌پرستی شد و اصول عالی آن مبدل به جغجغه‌های دعاگردید، آن هم دعائی که روحانیون تبت مفهوم آن را نمی‌دانستند و فقط هر روز چندین ساعت متوالی، کلمات نامفهومی را زیر لب ادا می‌کردند و جغجغه‌ها را به صدا در

می‌آوردند.

بدین ترتیب، بر طرفداران علوم پنهانی آشکار شد که در آخرین و بزرگترین پناهگاه اسرار جهان (به تصور آنها) جز خرافات چیزی وجود ندارد.

فصل ششم

دارندگان حقیقت و افلاطونیان جدید

۱

تا اینجا، خط سیر ما، یک رود بزرگ صاف و آرام بود و ما بدون اینکه راه را گم کنیم، در آن طی طریق می‌کردیم و می‌توانستیم در همه جا، جریان منظم و بزرگ مذاهب اولیه را بشناسیم.

ولی از این به بعد، خط سیر ما مغشوش می‌شود، از آن رود بزرگ و آرام خارج می‌گردیم و وارد شاخه‌ها و فروع آن می‌شویم و اغلب با گرداب و باطلاق مواجه خواهیم شد و گاهی ممکن است سررشته از دستمان بدر رود و راه را به طور موقت گم کنیم.

ما تا وقتی که در خود شط بودیم همه جا آثار مذاهب بزرگ اولیه به نظر می‌رسید ولی از این به بعد که می‌خواهیم وارد فروع و شاخه‌ها بشویم و از رود بزرگ اصلی دور گردیم، آثار مذاهب اولیه، منشعب و در هم و تاریک می‌شود.

مع‌الوصف، در همان شاخه‌های کوچک و فرعی و درهم، باز

می‌توان اثری از مذاهب بزرگ اولیه یافت. یعنی باز هم ما می‌بینیم که اساس معتقدات پیروان فرقه‌هائی که در صفحات آینده از آنها نام می‌بریم، اعتراف به جهل مطلق و ناتوانی نسبت به شناسائی خداوند است.

فرقه‌هائی که از آنها نام می‌بریم از قرن اول تا قرن پنجم و ششم بعد از میلاد به وجود آمدند و علت پیدایش آنها این بود که فلسفه مغرب زمین که فلسفه یونانی باشد، با مذاهب مشرق زمین تماس حاصل کرد و از این تماس، چند فرقه بزرگ به وجود آمد که معروف‌ترین آنها «دارندگان حقیقت» و «افلاطونیون جدید» می‌باشد.

یکی از نقاطی که محل التقای غرب و شرق و بلکه بزرگترین چهارراه تقاطع این دو نوع معتقدات بود، شهر اسکندریه در مصر است.

اسکندریه از قرن اول تا قرن پنجم و ششم بعد از میلاد، به واسطه وضع جغرافیائی خود که همچون دهلیز ارتباط شرق و غرب محسوب می‌گردید، شرقی‌ها را با عقاید غربی‌ها و غربی‌ها را با معتقدات شرقی‌ها آشنا کرد.

یونانی‌ها و رومی‌ها وقتی در اسکندریه مصادف با مذاهب مشرق زمین شدند و آن عقاید برجسته و قابل تحسین را (که فقط به طرزی مبهم از آن اطلاع داشتند) شناختند به فکر افتادند که در عقاید خودشان تجدید نظر کنند و مطالعه بیشتری راجع به معتقدات خویش بنمایند.

شرقی‌ها هم وقتی عقاید فلسفی یونانی‌ها و رومی‌ها را در اسکندریه

شناختند، به نوبه خود به فکر افتادند که آن عقاید فلسفی را با مذاهب خویش تطبیق کنند. بدین ترتیب دو عقیده جدید به وجود آمد که یکی زیادتر رنگ شرقی و دیگری بیشتر رنگ غربی داشت.

عقیده‌ای که زیادتر دارای رنگ شرقی بود به نام «یافتن حقیقت» موسوم گردید و طرفداران آن را «دارندگان حقیقت» می‌خواندند.

دارندگان حقیقت می‌گفتند که به وسیله اشراق و عرفان از تمام حقایق خلقت آگاه هستند و در معتقدات آنها اثر مذاهب مشرق‌زمین و مخصوصاً مذهب زردشتی زیاد دیده می‌شد.

یک فرقه دیگر موسوم به «ایسی‌نیان» که در سواحل بحرالمیت[1] زندگی می‌کردند و شماره نفوس آنها چهل هزار نفر بود، بر اثر تلاقی معتقدات شرق و غرب به وجود آمد.

این فرقه سوفسطائی بودند و می‌گفتند که با خداوند ارتباط دائمی دارند. ولی فرقه مزبور زیاد نپائید و از بین رفتند و به احتمال قوی جزو «دارندگان حقیقت» شدند و پیرو آن عقیده گردیدند.

و اما فرقه‌ای که بیشتر رنگ غربی داشت «افلاطونیان جدید» بودند. آنها اساس معتقدات خود را روی فلسفه قدیم یونان و مخصوصاً فلسفه فیثاغورث و افلاطون قرار دادند. اما آن معتقدات فلسفی را بر اثر

---

۱ - بحرالمیت (Mer de Bering) دریای مسدود (یا دریاچه‌ای) است در آسیای غربی در فلسطین که طول شمال و جنوبی آن زیادتر و در امتداد رود اردن قرار دارد - و

اطلاعاتی که از مذاهب مشرق زمین پیدا نمودند تعدیل کردند.

راجـع به «افلاطونـیان جـدید» خـیلی صحبت کرده و نوشته‌اند و لزومی ندارد که ما در اینجا راجع به آنها بسط کلام بدهم، و همین قدر کافی است که بگوئیم عقیدهٔ افلاطونـیان جدید، همان فلـسفه قدیم یونان بود که با معتقدات مذهبی مشرق زمین توأم گردید.

۲

به طوری که گفته‌اند (و درست گفته‌اند) قرن اول تا قرن پنجم و ششم میلادی یکی از ادوار بحرانی تفکرات نوع بشر راجـع به اسرار جهان بوده است.

در این چند قرن که شرقی‌ها عقاید غربی‌ها و غربی‌ها معتقدات شرقی‌ها را شناختند، هر دو می‌کوشیدند که بدانند خداوند کیست؟ جهان را برای چه آفریده؟ برای چه نوع انسان به دنیا آمده؟ پایان جهان چه خواهد شد؟ برای چه خیر و شر به وجود آمده است؟ ... و مسئول آن کیست و غیره.

همان‌طوری که وقتی یک داروی جدید کشف می‌شود تمام بیماران امیدوار می‌گردند که معالجه شوند، وقتی که معتقدات شرق برای غربی‌ها و عقاید غرب برای شرقیان کشف شد همه امیدوار گردیدند که بتوانند به اسراری که از آغاز تمدن مورد علاقه نوع بشر بوده پی ببرند.

بدون اینکه خوانندگان را در انتظار بگذاریم می‌گوئیم که بعد از این تصادف عقاید شرق و غرب، باز هم چیزی دستگیر نوع بشر نشد زیرا «دارندگان حقیقت» و «افلاطونیون جدید» نتوانستند که راجع به خداوند، علت پیدایش جهان، خلقت بشرو سرنوشت، و مقصد دنیا و این که به کجا می‌رود و منتهی می‌شود، علت خیر و شر و غیره چیزی به ما بگویند که در مذاهب و فلسفه‌های ماقبل وجود نداشته باشد.

«دارندگان حقیقت» و «افلاطونیون جدید» فقط اسامی را عوض کردند بدون اینکه بتوانند جهل خود را عوض کنند.

مثلاً گفتند آنچه در جسم حلول می‌کند و در نتیجه او را جاندار می‌نماید، «لوکوس[1]» می‌باشد ولی نتوانستند بگویند که «لوکوس» چیست؟ همان‌طوری که در یک اداره دولتی، برای منشعب کردن مسئولیت، و اینکه هیچکس مسئول نگردد، انجام کار را موکول به کمیسیون‌های متعدد و اعضای متفاوت می‌نمایند، آنها نیز برای اینکه بتوانند مسئولیت خیر و شر را توضیح بدهند، به قدری خدایان درجه دوم و سوم و چهارم ابداع کردند که مبداء اصلی و خدای یگانه اصلا در خاطر آنها فراموش شد و کسی جرات نمی‌کرد که بپرسد پس رئیس و فرمانده تمام این خدایان کیست؟ و طوری فکر مردم مشغول به خدایان درجه چهارم و سوم و دوم بود که به خاطرشان خطور نمی‌کرد

1- Locus

که راجع به خدای درجه اول بیندیشند.

تنها موضوع توضیح خیر و شر نبود که آنها وادار به ابداع خدایان فراوان کرد، بلکه آنها نیز نمی‌توانستند توضیح بدهند که چگونه خداوند بزرگ قابل شناسائی نیست اما آثار و مظاهر اراده او قابل شناسائی می‌باشد؟ چگونه خداوند بزرگ بدون حرکت است اما دنیا را به حرکت وامیدارد؟

به قدری الفاظ و اصطلاحات به وجود آوردند و اعتراف به جهل خود را زیر چنان لفافه‌های کلمات پوشانیدند که دیگر مغز مردم حاضر نبود که فکر کند که تمام این صحبت‌ها فقط برای پرهیز از اعتراف به جهل است.

مباحثات راجع به این بود که آیا «ئه‌ئون» که یک نوع خدای درجه سوم است مسئول گرما می‌باشد و یا اینکه سرما را به وجود می‌آورد و به فکر کسی نمی‌رسید که «ئه‌ئون» از کجا به وجود آمده و که او را آفریده است؟

با این وصف، کسانی که در اروپای قرون وسطی، عشاق علوم پنهانی بودند به نوشته‌های این دو فرقه، یعنی «دارندگان حقیقت» و «افلاطونیون جدید» اتکاء داشتند و می‌خواستند که به وسیلهٔ نوشته‌های مزبور به اسرار بزرگ و قوای مرموز جهان وقوف پیدا کنند.

در ضمن، به نوشته‌های کعبال نیز متکی بودند که راجع به آن در فصل آینده صحبت خواهیم کرد.

فصل هفتم

کعبال

۱

کلمه «کعبال»[1] به مجموع معتقدات و کتب و نوشته‌هائی اطلاق می‌شود که به گمان معتقدین آن، حاوی علوم و اسرار ازلی و ابدی است و مخصوصاً در قرون وسطی این معتقدات و نوشته‌ها خیلی مورد توجه طرفداران علوم پنهانی بوده است.

در این معتقدات و نوشته‌ها، آثاری هست که خیلی قدیمی می‌باشد و بعضی از آنها مسبوق به دوره اسارت یهودی‌ها در بابل، و بعضی دیگر مسبوق به دوره سکونت یهودی‌ها در مصر است.

باید دانست که معتقدات و نوشته‌های کعبال، مربوط به یهودیان است و با اینکه قدیمی‌تر از عقاید (افلاطونیان جدید) می‌باشد معهذا به قدری عقاید «افلاطونیان جدید» وارد کعبال شده که امروز نمی‌توان

---

۱ - این کلمه به شکل «کعبال» و (کیل) نیز نوشته شده ولی چون اعراب آن را «کمبال» نوشته‌اند ما نیز به همان شکل نوشتیم - مترجم

آن دو را از هم جدا کرد.

در حال حاضر راجع به «کعبال» دو نوع نظریه وجود دارد: بعضی از مردم آن را کلید اسرار جهان می‌دانند و می‌گویند اگر کسی بتواند بفهمد که در کتب «کعبال» چه نوشته شده، به تمام رازهای بزرگ جهان از قبیل راز خداوند و خلقت و سرنوشت جهان و غیره وقوف پیدا خواهد کرد.

بعضی دیگر می‌گویند که نوشته‌ها و معتقدات کعبال جز خرافات چیز دیگری نیست و آنچه را که به نام «کلید اسرار جهان» می‌خوانند یک مشت الفاظ بدون معنی و مهملی است که حتی قابل خواندن نمی‌باشد.

در بین نوشته‌های کعبال دو کتاب هست که به تصدیق تمام طرفداران علوم پنهانی، بزرگترین کتاب کعبال محسوب می‌گردد.

یکی از این دو کتاب موسوم به «زهر» (بر وزن گهر ـ مترجم[1]) می‌باشد و دیگری به نام «سفر یریزه» (بر وزن شعر جزیره ـ مترجم) خوانده می‌شود.

کتاب «زهر» ظاهراً در پایان قرن سیزدهم میلادی نوشته شده اما کتاب «سفر یریزه» قبل از آن و در سال ۸۲۹ میلادی به رشته تحریر در آمده است.

1-Zohar

تا این اواخر، دانشمندان راجع به این دو کتاب مطالعات دقیق نکرده بودند. همان طور که مطالعه در دفترهای چهارگانه ودا و کتیبه‌های مصری به تازگی صورت گرفته، تحقیق پیرامون این دو کتاب نیز از دوره‌های جدید آغاز گردیده است.

اولین مرتبه دانشمندی موسوم به «فن روزان روت» در سال ۱۶۷۷ میلادی کتابی راجع به کعبال نوشت و در آن کتاب «زهر» را مورد مطالعه قرار دارد.

بعد از آن دانشمند دیگری موسوم به «آرام فرانک» در سال ۱۸۴۲ کتابی با عنوان «کعبال یا فلسفه مذهبی یهودیان» نوشت. در این کتاب، دانشمند مزبور نه فقط دو کتاب «زهر» و «سفر یریزه» را ترجمه کرد بلکه تفسیری هم بر آنها نوشت.

بعد از او چند نفر دیگر هم درصدد ترجمه و تفسیر این دو کتاب برآمدند ولی از تمام این ترجمه‌ها و تفاسیر برجسته‌تر، کتاب دانشمندی موسوم به «کراپ» است که در سال ۱۹۰۱ میلادی از زیر چاپ بیرون آمد.

این دانشمند درصدد برآمد مدارکی را که کتابهای مزبور متکی بدانها است پیدا کند و تا می‌توانست در زمانهای قدیم جلو رفت و مدارک مزبور را به اندازه‌ای که امکان داشت بدست آورد.

از مجموع این ترجمه و تفسیرها این طور استنباط می‌شود که

«کعبال[1]» که مشتق از لغت عبری «کبله[2]» می‌باشد و کلمه اخیر معنای «روایت» را می‌دهد، عبارت است از تعالیم مذهبی پنهانی یهودی‌ها، که خیلی بالاتر و عالی‌تر از تعلیم تورات بوده است.

یهودی‌ها می‌گویند که حضرت موسی دو نوع تعلیمات مذهبی داشت: یکی تورات، که برای عامه مردم نوشته شد و دیگری تعلیماتی که مردم عوام چیزی از آن نمی‌فهمیدند و فقط خواص آن را درک می‌کردند.

حضرت موسی این تعلیمات را که همانا «کعبال» باشد (البته به قول طرفداران کعبال) مستقیماً از خداوند دریافت کرد و بعد هم سینه به سینه، از زمان حضرت موسی به نسل‌های دیگر منتقل گردید تا اینکه آن را نوشتند و به شکل دو کتاب «زهر» و «سفر یریزه» در آوردند.

نمی‌توان فهمید که آیا ادعای کلیمی‌ها دایر بر اینکه روایات مزبور از حضرت موسی رسیده صحیح است یا نه؟، و یا تا چه اندازه صحیح می‌باشد؟

چون همین که به دو قرن قبل از میلاد می‌رسیم، هرگونه اثر و مدرک تاریخی دایر بر ارتباط روایات مزبور با روایات ما قبل از بین می‌رود.

بنابراین چاره نداریم جز اینکه دو کتاب «زهر» و «سفر یریزه» را

1- Cabal 2- Qabballah

همان گونه که برای اولین بار به رشته تحریر در آمده‌اند مورد مطالعه قرار بدهیم.

کتاب «یریزه» که معنی آن «کتاب ایجاد» یا «کتاب خلقت» است، نویسنده مشخصی ندارد. بعضی تصور می‌کردند که نویسنده آن پیشوای روحانی یهودی «ابراهیم» است و برخی می‌گفتند که نویسنده آن پیشوای روحانی یهودی دیگری موسوم به «خاخام اکیبه» است ولی هیچ یک از این دو نظریه دلیل تاریخی ندارد و فقط می‌دانند که یک نویسنده مجهول، بین قرن هشتم و نهم میلادی این کتاب را به رشته تحریر در آورده است.

برای اینکه خوانندگان بدانند که این کتاب چیست، قسمتی از فصل اول آن را که به طرزی دقیق ترجمه شده در زیر نقل می‌کنیم و خوانندگان باید متوجه باشند که در این ترجمه، روانی انشاء را فدای رعایت امانت در ترجمه کرده‌ایم[1]:

«به وسیله سی دو صدای جالب توجهی که از عقل بر می‌خواست، یه، یهوه زباثوتث، خدای زنده، خدای خیلی عالی مرتبه، که همواره

---

۱ ـ خوانندگان محترم این کتاب هنگام خواندن ترجمه کتاب «سفر یریزه» به مترجم خرده نگیرند که چرا ترجمه او در این قسمت به خصوص، روان نیست زیرا مترجم نیز مانند نویسنده کتاب حاضر، در نقل ترجمه «سفر یریزه» روانی انشاء را فدای درستی ترجمه کرده است. ـ مترجم

هست و نام او مقدس می‌باشد، همچنین نام او عالی و مقدس است، طرح کرده است، و ایجاد کرده است، دنیای خود را، در سه کتاب: اول خود کتاب، دوم عدد، سوم کلام.

ده سفیروت، بدون، هیچ و بیست و دو حرف، که از آن، سه حرف اصلی، و هفت حرف مضاعف، و دوازده حرف معمولی است.

ده سفیروت، بدون هیچ، بر طبق شماره ده انگشت‌ها، پنج عدد مقابل پنج عدد، و اتحاد (یک)، منطبق شده است، در وسط، به وسیله شکاف زبان، و جلوگیری از طغیان نیروی شهوت.

ده سفیروت، بدون هیچ، ده نه ۹ ، ده نه یازده، با عقل خود بفهم، و با هوش خود مطالعه کن، و در آن تعمق نما، و موضوع را روشن بساز، تا بدانی کسی که این را می‌گوید چه چیز بزرگی گفته است.

ده سفیروت، بدون هیچ اندازه آنها، ده بدون انتها است، عمق آغاز، و عمق انجام، عمق خوبی، و عمق بدی، ارتفاع بلندی و عمق گودی، وسعت مشرق، و سعت مغرب، وسعت شمال، و وسعت جنوب، یک فرمانروای واحد، خدا پادشاه مهربان، سلطنت می‌کند، بر همه چیز، (از بالای جایگاه مقدس و جاویدان خود).

ده سفیروت، بدون هیچ، شکل آنها مانند برق است، اما پایان آنها پایان ندارد، امر او، راجع به آنها، این است که عجله کنند و بیایند و بر طرق گفته او، آنها، تعجیل می‌کنند، مثل طوفان، سجده می‌کنند، مقابل بارگاه او.

ده سفیروت، بدون هیچ، انتهای آنها، بسته به ابتدای آنها است و ابتدای آنها بسته به انتهای آنها مانند یک شعله وابسته به اخگر می‌باشد. آقا یکی است و دومی ندارد، حال تو، در مقابل (یک) چه می‌گوئی؟»

* * *

و این جملات در کتاب «سفر یریزه» به همین سبک ادامه پیدا می‌کند و اعداد و حروف با همین اصطلاحات تکرار می‌گردد، و ظاهراً نویسنده کتاب برای حروف و اعداد، قائل به نیرو و خواص زیاد است.

واضح است که از این چنین کتاب، هر چه شما بخواهید می‌توانید استنباط کنید و هر نوع مفهومی که میل شما باشد از این کتاب استخراج می‌گردد.

در این کتاب، به طوری که ملاحظه نمودید، از «سفیروت» نام برده می‌شود و راجع به سفیروت، در کتاب دیگر که «زهر» باشد توضیح داده‌اند.

«کراپ» یعنی دانشمندی که برای ترجمه و تفسیر کتاب «سفر یریزه» زحمت بسیار کشیده وبهتر از همه توانسته است معنی آن را بفهمد، چنین می‌گوید:

«کتاب سفر یریزه» می‌خواهد بگوید که خداوند به وسیله سه حرف الف ـ میم ـ شین ـ جهان را آفرید و هر یک از این سه حرف که از جانب خداوند تلفظ شده، و یا به وجود آمد یکی از عناصر ثلاث (آب ـ خاک ـ باد) یا (آب ـ خاک ـ آتش) گردید.

آنگاه همین سه حرف، شش مرتبه با یکدیگر، با ترکیب متفاوت جمع شدند و شش جهت را به وجود آوردند. مثلاً «اسش» جهت مشرق را به وجود آورد و «مشا» جهت مغرب را و غیره.

و بر اثربه‌وجود آمدن این شش جهت، عناصری که به وجود آمده بودند توانستند در جهات شش گانه متفرق شوند.

بعد خداوند بیست و دو حرف الفباء را (که سه حرف الف ـ میم ـ شین نیز جزو این بیست و دو حرف بودند، گو اینکه ابتدا این سه حرف عناصر سه گانه را تشکیل دادند) با سه حرف اولیه و شش جهت توأم و تطبیق کرد و تمام موجودات جهان را به وجود آورد.

بنابر این سه حرف الف ـ میم ـ شین که ابتدا دنیا را به وجود آوردند و هر یک مشخص و موجد یکی از عناصر شدند، بعد در زمرهٔ الفبای عادی در آمدند و کمک به ایجاد اشیاء و موجودات مختلف جهان نمودند.»

به طوری که می‌بینیم، با اینکه «کراپ» برای ترجمه و تفسیر این کتاب خیلی زحمت کشیده ولی باز هم چیز مهمی از آن دستگیر نمی‌شود، و اگر من در این جا ذکر کتاب «سفر یریزه» را به میان

آوردم، برای این بود که این کتاب نزد قوم یهود، بالاخص پیش طرفداران علوم پنهانی، خیلی منزلت دارد و خواستم که خوانندگان بدانند این کتاب چیست؟

طرفداران علوم پنهانی سعی کرده‌اند که مفتاح فهم معانی این کتاب را به دست ما بدهند ولی من چیزی از آن نفهمیدم و مطالبی که بشود نام اسرار را روی آن گذاشت دستگیرم نشد.

و همان‌طوری که «کراپ» می‌گوید، به احتمال قوی این کتاب یک نوع کتاب مبادی و اصول است که در آن به وسیله اعداد و حروف، مجموع معلومات اعصار قدیم از قبیل حساب، هندسه، صرف و نحو، نجوم و علم‌الاشیاء (علوم عمومی)، علم طب و معتقدات دینی یهودیان را خلاصه کرده‌اند.

امروز ما حیرت می‌کنیم که چرا قواعد حساب و هندسه و معلومات نجومی و علم الاشیاء و غیره را در قالب یک چنین جملات و اصطلاحات گیج کننده ریخته‌اند.

اما اگر توجه نمائیم که مثلاً در دو هزار سال قبل در بعضی از ملل و قبایل، چهار قاعده جمع و تفریق و ضرب و تقسیم حساب یکی از اسرار علمی بود و کسی که این قواعد را می‌دانست تصور می‌کرد که یکی از اسرار یا معلومات نادر و شاید منحصر به فرد را دارد، نباید حیرت کرد که چرا برای تعلیم حساب و هندسه و نجوم و غیره این قدر بخل داشته‌اند که حاضر نشدند به زبانی ساده، آن قواعد را در دسترس

مردم بگذارند.

ما می‌توانیم امروز هم نمونه‌هائی از این بخل علمی یا صنعتی و صنفی را ببینیم و مثلاً کارخانه‌های پارچه بافی یا بلور سازی و یا رنگ سازی برای اینکه رقیب پیدا نکنند حاضر نیستند چگونگی بافت فلان پارچه و یا ساختمان فلان بلور را (که غالباً نکته کوچکی است) افشا کنند.

۲

و اما «زهر» که به معنی درخشندگی است، مانند کتاب دیگر، دارای مبدائی نامعلوم است و گویا متعلق به قرن ششم بعد از میلاد می‌باشد. بعد از مدتی فراموشی، در قرن نهم بعد از میلاد، یعنی در سال ۸۲۰ میلادی، مطالب آن کتاب تکرار شد و علمای مذهبی یهودی از قبیل «ابن‌جبی رول» و «یهود احلوی» و «ابن‌عزرا» و بالاخص «ابن‌میمون[1]» آن را در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند.

تا این زمان مندرجات کتاب «زهر» به صورت احادیث مذهبی (نه به صورت مخصوص کعبال) در کتب علمای مذکور در فوق ذکر

---

۱ - «ابن‌میمون» دانشمند معروف یهودی است که در قرن دوازدهم میلادی در اسپانیا می‌زیست. قوم یهود برای او خیلی قائل به ارزش هستند و او را «افلاطون قوم یهودی» می‌دانند. از او کتابها و آثار فلسفی جالب توجهی باقی مانده که به واسطه بی‌اعتنائی ملل و آزارهای ملل مختلف نسبت به یهودیان، هنوز به زبانهای شرقی ترجمه نشده است. ـ مترجم

می‌شد و هنوز آن را جمع‌آوری و به شکل کتاب «زهر» تدوین نکرده بودند.

بعداً علمای مکتب فلسفی «اسحق کور» که شخص اخیر نیز از علمای یهودی بوده و «ماخ مونید» یکی دیگر از علمای مذهبی یهودی، مطالبی بر آن افزودند تا اینکه به شکل کتاب «زهر» درآمد.

به طور کلی، «زهر» مانند کتب ودا و اوستا و «کتاب مردگان» مصر، اثر یک نویسنده منحصر به فرد نیست بلکه نتیجه مطالعات و مکاشفات و مناظرات قرون و شاید هزاران سال است ک روی هم جمع شده و کتابی را که امروز می‌بینیم تشکیل داده است.

نام گروهی از کسانی که در تدوین کتاب «زهر» شرکت داشتند مجهول می‌باشد و مطالب کتاب در بسیاری از موارد بی‌ربط است، و مبتدا و خبر جملات معلوم نیست و گاهی در مطالب کتاب معانی متضاد به نظر می‌رسد.

در کتاب «زهر» می‌توان عالی‌ترین مناظرات فلسفی و حکمت الهی را دید و در عین حال مبتذل‌ترین مطالب را هم در آن یافت، و قسمتی از مندرجات کتاب از فرط بی‌معنی بودن قابل خواندن نمی‌باشد.

این کتاب «مجموعه» و می‌توان گفت یک «بازار» است که مخلوط هر نوع کالائی را می‌توانید در آن ببینید و هر چیزی که به واسطه عظمت معنی و سستی مطالب و یا مهمل بودن گفتار، قابل آن نیست که در مذهب رسمی قوم یهودی جای گیرد، در این کتاب هست.

نمی‌توان قدمت یک چنین کتابی را که عده‌ای نویسنده مجهول دارد تعیین کرد. «آدام فرانک» که یکی از علما می‌باشد و روی این کتاب کار کرده است، برای نشان دادن قدمت کتاب می‌گوید که کتاب به خط کلدانی می‌باشد و لذا مسبوق به ادوار باستانی است.

ولی این دلیل را نمی‌توان بدون تردید پذیرفت زیرا در قرون وسطی اکثر روحانیون یهودی زبان کلدانی را می‌دانستند و به آن زبان نویسندگی می‌کردند.

بعد گفتند که کتاب «زهر» را «شمعون بن یوشعی» از علمای روحانی یهود، یکصد و پنجاه سال بعد از میلاد مسیح نوشته ولی برای این گفته نیز دلیلی ارائه نداده‌اند.

کراپ بعد از اینکه تمام نظریه‌ها و فرض‌ها را با یکدیگر تطبیق کرده، می‌گوید که عقلانی‌ترین نظریه راجع به تاریخ تحریر کتاب «زهر» این است که آن را مسبوق به آغاز قرن چهاردهم میلادی بدانیم و بگوئیم که نویسنده کتاب «موسی بن‌لئون» می‌باشد که در آغاز قرن چهاردهم بعد از میلاد می‌زیست. اگر «موسی بن‌لئون» دانشمند کلیمی به تنهائی مولف کتاب نباشد، یعنی اگر او به تنهائی احادیث و روایات فلسفه‌های مختلف را جمع نکرده و این کتاب را به وجود نیاورده، بدون شک در جمع‌آوری مطالب و احادیث و فلسفه‌هائی که این کتاب را تشکیل می‌دهد، دارای سهمی بسزاست.

بنابراین کتاب «زهر» به این شکل که ما می‌بینیم، کتابی تازه است

و بیش از پانصد سال از عمر آن نمی‌گذرد.

۳

اکنون نظری به مندرجات کتاب «زهر» می‌اندازیم تا بدانیم این کتاب درباره بزرگترین راز جهان، یعنی خداوند چه می‌گوید و چگونه او را توصیف می‌کند.

به طوری که می‌دانید در تورات خداوند موسوم به «یهوه» است و «یهوه» خدائی شبیه به انسان است که مثل انسان راجع به خوب و بد فکر می‌کند، و مانند انسان قائل به پاداش نیک و کیفر می‌باشد.

اما در کتاب «زهر» که تعلیمات آن بالاتر از مفاهیم مذهب عادی کلیمیان می‌باشد و فقط خواص می‌توانند از آن بهره‌مند شوند، بجای یک خدا که همانا «یهوه» باشد چند خدا را فرض کرده‌اند که یکی از آنها «انسوف» (به کسر الف و سکون فا ـ مترجم[1]) و دیگری «آین» (به کسر یا سکون نون بر وزن کاهن ـ مترجم[2]) و سومی «ادم ـ کدمون[3]» (به فتح الف و فتح دال، سکون میم ـ به فتح گاف و سکون دال و ضم میم و سکون نون) می‌باشد. «انسوف» به معنای «نامحدود و بی‌پایان» و «آین» به معنای «نیستی» و «ادم کدمون» به معنای انسان

1- Einesuf 2- Eine

3- Adamkedemon

کامل است.

«انسوف» بزرگترین و مقتدرترین خدایان است ولی کسی او را نمی‌بیند و هیچکس نمی‌تواند او را بشناسد و تقریباً همان خدای دیانت «ودا» است که یهودی‌ها نام «انسوف» را روی او گذاشته و بر طبق سلیقه و طرز فکر خویش خواسته‌اند او را معرفی نمایند.

«انسوف» به قدری مرموز است و طوری ما از عهدهٔ شناسائی او بر نمی‌آئیم که وقتی برای اولین مرتبه خواست خود را ظاهر کند و به دیگران بشناساند، خویشتن را به صورت خدای دیگر که «آین» یا (نیستی) باشد ظاهر نمود.

این ظهور و تجلی را یهودی‌ها به نام «سفیره» می‌خوانند و بنابراین حتی بعد از این که «انسوف» برای اولین مرتبه مبادرت به «سفیره» کرد و خود را نشان داد و به صورت «آین» درآمد باز هم کسی نمی‌توانست او را بشناسد زیرا «نیستی» که وجود ندارد، قابل شناسائی نیست.

کتاب «زهر» درباره «انسوف» چنین می‌گوید:

«وقتی که هیچ چیز نبود همه چیز در «انسوف» بود و از هر چیزی مرموزتر به شمار می‌آمد و مرکز تمام اسرار محسوب می‌گردد، و در آن موقع نام نداشت زیرا چگونه ممکن بود که نامی برای او انتخاب کنند، به همین جهت او را به این نام می‌خواندند: (کیست؟)»

وقتی که «زهر» می‌خواهد «انسوف» را توصیف کند دچار اشکال

می‌شود و مجبور می‌گردد که به وسیلهٔ معانی و تعبیرات منفی او را معرفی نماید از قبیل اینکه انسوف از همه چیز بر کنار است چون بر همه چیز رجحان دارد و در عین حال از هیچ چیز بر کنار نیست زیرا بدون او چیزی وجود پیدا نمی‌کند. «انسوف» شکل دارد و شکل ندارد. او شکل دارد زیرا اگر شکل نمی‌داشت نمی‌توانست دنیا را به وجود بیاورد و شکل ندارد زیرا در دنیا محدود نیست و نمی‌توان حدودی برای او تعیین کرد.

قبل از اینکه دنیا به وجود بیاید انسوف وجود داشت و هم وجود نداشت، و موجودات او شبیه به یک نقطه استفهام بزرگ در چیزی بود که نمی‌توان گفت چیست یعنی رازی به شمار می‌آید که کسی از چگونگی آن راز آگاه نبود.»

ملاحظه کنید که در اینجا یک مرتبه دیگر، ما مواجه با اظهار عجز و ناتوانی می‌شویم و کتاب «زهر» نیز مثل ودا نمی‌تواند راجع به «انسوف» توضیحی بدهد و او را به ما بشناساند.

«انسوف» در کتاب «زهر» عبارت است از همان اعتراف به جهل کتاب ودا که یهودی‌ها آن را توسعه داده و کوشیده‌اند که شاید به وسیله وسعت دادن دایره عجز خود بتوانند توضیحی راجع به مبداء بدهند. به همین جهت تعلیم کتاب مزبور پنهانی صورت می‌گرفت زیرا با آنچه تورات می‌گوید منافات داشت.

نویسندگان کتاب «زهر» نیز مصادف با مشکلی گردیدند که در

صدر مذهب، پیشوایان مذهب ودا با آن مصادف شدند زیرا اجبار داشتند که از مبداء کل، که خود اعتراف می‌کردند از شناسائی آن عاجزند و اسم آن را «انسوف» نهادند، «سوف» را استنباط کنند که خدائی معلوم و مشخص و تقریباً شبیه به انسان است.

در عین حال، آن شجاعت و صداقت را نداشند که مانند پیشوایان مذهب «ودا» در پیشگاه ذات با عظمت حق زانو بزنند و بگویند خدایا ما قادر نیستیم بدانیم تو که هستی و چه می‌خواهی؟

«انسوف» در کتاب «زهر» بی‌پایان و نامحدود می‌باشد، در صورتی که «سوف» حدود و پایان دارد. کلیمی‌ها برای اینکه از «انسوف» بتوانند «سوف» را استنباط کنند متوسل به توضیحاتی شدند که یک آدم منطقی را قانع نمی‌کند و گاهی توضیحات آنها ضد و نقیض است و در آنجا که در می‌مانند، متوسل به تمثیل‌ها و استعارات می‌شوند.

کتاب «زهر» ایجاد دنیا را بدواً با ایجاد خداوند یکی‌می‌داند و این طور می‌رساند که خداوند و دنیا یکی است و بعد متوسل به اشراق می‌شود که نمونه آن را در هندوستان پیدا کرده، و می‌گوید دنیا عبارت از پرتوی است از ذات خداوند. آنچه راجع به اشراق در مذهب زردشتی و (افلاطونیان جدید) هست نیز مورد استفاده «زهر» قرار می‌گیرد، بدون اینکه بتواند راجع به آنها که مبهم هستند توضیحی بدهد.

به طور کلی می‌توان گفت چیزهائی که در مذاهب ودا و زردشت و

غیره قدری روش بوده، بعد از اینکه وارد کتاب «زهر» شد و با سلیقه یهودیان توأم گردید، صراحت خود را از دست می‌دهد و چیزهائی پیچیده و مبهم و غامض می‌گردد.

بنا به عقیده «زهر»، «انسوف» که خداوند بی‌پایان و نامحدود است، همه چیز را پر کرده و خود را منقبض و متراکم می‌کند، و این انقباض و تراکم یک فضای خالی در یک طرف دنیا به وجود می‌آورد و در این فضای خالی، پرتوی از نور و ذات «انسوف» می‌تابد.

این تابش یا اشراق در کتاب «زهر» به نام «سفیره» (یا افسر یا تاج) خوانده می‌شود و خداوند به وسیله این «سفیره» فاصله نامحدود و محدود و بی‌پایان و چیزی را که پایان دارد و فاصله بین نیستی و هستی را می‌پیماید.

از این «سفیره» یا تاج یا اشراق که جنبه مادی دارد، دو «سفیروت» به وجود می‌آید که یکی نر است و دیگری ماده.

و البته مقصود از نر و ماده عبارت از ذات این دو «سفیروت» می‌باشد که به واسطه خاصیت جنسی و فطری خود، به طرف یکدیگر جذب می‌شوند.

آن «سفیروت» که نر است به نام «عقل» و دیگری که ماده است به نام «هوش» خوانده می‌شود.

بنابر این بعد از «سفیره» که گفتیم دو «سفیروت» از آن به وجود می‌آید، موجودات دنیا، یعنی آنچه به وجود آمده، تقسیم به دو قسمت

متمایز و متفاوت می‌شوند که در جوهر یکی از آنها تذکیر و در جوهر دیگری تأنیث نهفته است.

این دو «سفیروت» که نر و ماده هستند «سفیروت» دیگری از امتزاج خود به وجود می‌آورند که همانا «کلام» است.

آنگاه از امتزاج سه «سفیروت» فوق که عقل و هوش و کلام باشند سه سفیروت دیگر که دسته دوم از «سفیروت»ها است به وجود می‌آید که یکی عظمت یا نفوذ و دیگری عدالت یا سهم (به معنای ترس) و سومی زیبائی می‌باشد.

بنابراین تا اینجا دارای شش «سفیروت» می‌شویم. باز هم بر اثر اختلاط و امتزاج این شش «سفیروت» سه «سفیروت» دیگر به نام پیروزی، افتخار، پاشنه یا اساس یا شالوده به وجود می‌آید و سفیروت‌های ششگانه مبدل به ۹ سفیروت می‌شود.

و بالاخره بر اثر امتزاج و اختلاط ۹ سفیروت فوق، سفیروت دهم به وجود می‌آید که همانا کشور امپراطوری یا کشور سلطنتی است و به این ترتیب ما دارای ده سفیروت می‌شویم.

و مجموع این ده سفیروت باعث پیدایش «ادم کدمون» می‌شود که انسانی است بزرگ و بسیار عالی و این انسان به قدری عظمت دارد که هر چه بخواهد می‌کند و هر جا بخواهد می‌رود و همه وقت در همه جا هست و هرگز از بین نمی‌رود و خلاصه خدا است.

این است توضیحی که کتاب «زهر» راجع به بزرگترین راز خلقت

یعنی رازشناسائی خداوند می‌دهد.

به طوری که ملاحظه کردید، با اینکه خیلی صحبت می‌کند ولی نمی‌تواند توضیح قابل قبولی به ما بدهد و فقط سعی می‌نماید که جهل خود را به وسیله کلمات و اصطلاحات پنهان کنند.

واضح است که نویسندگان کتاب هم مثل دیگران که قبل از آنها آمدند، مجبور بودند روی حفره عظیمی که معلوم را از مجهول جدا می‌نماید، پل و وسیله ارتباطی بیندازند و به هر ترتیب که شده از مبداء کل که او را نمی‌شناسید و نمی‌دانند کیست و چه می‌خواهد، مبدائی به وجود آورند که معروف و معین و قابل شناختن باشد.

اما این پل‌ها و وسائل ارتباطی که روی آن مغاک عظیم استوار می‌کنند فقط یک پایه دارد و تنها یک پایه آن روی زمین استوار این دنیا قرار گرفته و پایه دیگر که آن طرف مغاک باید استوار گردد، به کلی، فاقد پی و شالوده می‌باشد.

یگانه فایده‌ای که نویسندگان کتاب «زهر» از این کلمات و اصطلاحات گرفتند، این بود و منظورشان نیز همین بود که جهل مطلق خود را راجع به شناسائی مبداء کل و خداوند باعظمت پنهان کنند و در عوض خدایان درجه دوم و سوم و چهارمی را به مردم نشان بدهند که مثل ما باشند و مانند ما فکر و قضاوت نمایند.

و خوب هم موفق شدند، برای اینکه بعد از پیدایش «سفیروت» دیگر هیچکس در فکرمبداء کل نبود و به کلی او را نادیده گرفتند.

چون حتی در مذهبی مثل کعبال که اساس آن روی استتار بود و تمام تعالیم این مذهب پنهانی به عمل می‌آمد، اعتراف به اینکه پیشوایان مذهب به هیچ وجه قادر به شناسائی مبداء کل نیستند خطرناک شمرده می‌شد و افشای این راز ممکن بود که در درجه اول خود کعبال را از بین ببرند. بنابر این پیشوایان این مذهب (یا فرقه) کوشیدند که توجه فکر مردم را معطوف به خدایانی نمایند که تصور کنند آنها را می‌شناسد، و به صفات و تمایلات آنها وقوف دارند و می‌دانند که دارای چه اسم‌هائی هستند و خلاصه کوشیدند که توجه یهودی‌ها را معطوف به خدائی نمایند که خودشان اختراع کرده بودند.

٤

اگر از این کتاب سئوال کنید که چه موقع «انسوف» شروع به ایجاد جهان کرد، در جواب این سئوال که هندی‌ها به وسیله خواب و بیداری «برهما» آن را پاسخ داده بودند، کتاب «زهر» جواب روشن نمی‌دهد و چنین می‌گوید «قبل از اینکه انسوف این دنیا را بیافریند دنیاهای چندی آفرید و آنها را از بین برد تا اینکه درصدد آفریدن دنیا برآمد.»

و اگر از کتاب «زهر» سئوال کنید که خدا برای چه آن دنیاها را از بین برد و منظورش از این کار چه بود و اکنون آن دنیاها کجا هستند، این طور جواب می‌دهد:

«یکی از قدرت‌های انسوف این است که هیچ چیز از بین نمی‌رود و حتی نفس که از دهان بیرون می‌آید از بین نخواهد رفت و مکانی دارد که در آن مکان باقی خواهد ماند و همچنین صحبتی که انسان می‌کند باقی می‌ماند». هرگاه از کتاب مزبور سئوال نمائید که دنیای ما به کجا می‌رود و چه برسرش می‌آید، چون این کتاب اثر یک عده از نویسندگان در اعصار مختلف است، جواب‌های مختلف به این سئوال می‌دهند که جنبه جمله پردازی آن برجنبه معانی و به دست دادن نتیجه غلبه دارد.

ولی اگر معانی را از اصطلاحات و تعبیرات و حواشی عریان کنیم کتاب «زهر» معتقد به وحدت وجود به نظر می‌رسد و تصور می‌نماید که خدا و جهان یکی است و این دو، از هم جدائی ندارند. ناچار یک چنین مسلک و مذهبی نیک‌بین می‌شود چون محال است کسی بگوید که جهان و خدا یکی است و بعد بتواند بگوید که عاقبت کار جهان بد خواهد شد و ناچار بعد از اعتقاد به و حدت وجود، باید معتقد شد که پایان کار جهان خوب می‌شود.

«زهر» طرز پیدایش جهان را این طور توضیح می‌دهد:

«انسوف، که خدای جاویدان و مطلق است و همه چیز در او و از اوست و غیر از این نمی‌تواند باشد، برای اینکه دنیا را به وجود بیاورد درصدد برآمد که از راه تلطف و محبت، از مرتبه خود تنزل کند یعنی خویشتن را ابتدا به شکل روح و فکر و آنگاه به شکل جسم (ماده)

درآورد. انسوف بااطلاع از اینکه با این عمل خود را تنزل می‌دهد این کار را کرد تا موجودات و انسان به وجود بیاید. آخرین مرحله تنزل روح، همانا جسم می‌باشد. اما هنگامی که دورهٔ مسیح [1] آمد «همه چیز به ریشه خود بازگشت خواهد نمود، همان طوری که از آنجا خارج شده بود».

به عقیده کتاب «زهر» یکی از مزایای انسان این است که به محض اینکه زندگی را بدرود گفت می‌تواند به ریشه مزبور بازگشت نماید و مرگ عبارت از واقعه‌ایست که انسان را برای همیشه به مبداء خود برمی‌گرداند و به آن متصل می‌کند. اگر از «زهر» سئوال کنید که بدی و شر چگونه به وجود آمد، می‌گوید که بدی و شر عبارت از جسم (ماده) است، و بعد از گفتن این جمله، مثل اینکه می‌ترسد مبادا سئوال دیگری از او بکنند و توضیح بخواهند، با عجله می‌گذرد و می‌گوید وقتی‌که انسان بربدی غلبه کرد می‌تواند برجسم (ماده) غلبه کند و وسیله شود که ماده را که پست‌ترین موجودات جهان است ترقی بدهد و او را با خود بالا ببرد تا اینکه ماده براثر ترقی به مبداء برسد. بعد می‌گوید:

«خداوند بعد از اینکه از موجودات مختلف گذشت و به وسیله خود و از خود، موجودات مختلف را به وجود آورد، تصمیم گرفت که هنگام

۱ـ در اینجا مقصود «ناجی» است و نه عیسی‌مسیح ـ و

خلقت انسان، این امتیاز را به او بدهد که او را مثل خود بیافریند. و چون انسان مانند خداست، بنابراین جوهر و چکیده و مظهر همه چیز است، و هرگاه بتواند در وجود خود بر بدی غلبه نماید فقط در وجود خویش بر بدی غلبه ننموده، بلکه در همه جا بدی را مقهور کرده، و می‌تواند موجودات کوچک و پست را با خود بالا ببرد و در واقع با ترقی و بالا رفتن انسان، چون انسان به شکل خداست، تمام عالم هستی ترقی می‌کند و بالا می‌رود».

و اگر بپرسید که چرا باید بدی و شر وجود داشته باشد کتاب «زهر» با قدری حیرت و مثل این که سؤال شما زائد است، جواب می‌دهد.

«این چه سؤالی است...؟! اگر بدی و شر نباشد، روح که از حیث مبداء و جوهر، آسمانی و جز و خداست، چگونه بر زمین خواهد آمد؟»

و هرگاه سؤال کنید که وجود بدی و شر از لحاظ فرود آمدن روح به زمین لازم است یا نه، کتاب زهر به جای پاسخ مستقیم و منطقی، متوسل به حکایت و مثال می‌شود و چنین می‌گوید:

«پادشاهی بود که یک پسر داشت و چون پسرش ضعیف‌البنیه بود، اطباء گفتند که برای تقویت مزاج وی، آن پسر را باید به ییلاق و محل خوش آب و هوا گسیل داشت. بعد از مدتی به او خبر دادند که پسرش فربه شده و قوت گرفته و در عین حال معلمین در تربیت او فرو گزاری نکرده‌اند. روح و شر و بدی هم همین‌طور است و روح عبارت از آن

پسری است که باید تقویت شود و شر و بدی هم عبارت از محل خوش آب و هواست که وجود آن برای تقویت و تزکیه روح لازم است.»

شاگردان دانشمندان روحانی یهودی، موسوم به «شمعون بن زماخ دوران» که یکی از علمائی است که راجع به «زهر» مطالعه کرده، از استاد خود پرسیدند که آیا بهتر این نبود که انسان اصلاً به وجود نیاید تا اینکه به وجود بیاید و مرتکب گناه شود و موجبات عدم رضایت خداوند را فراهم آورد؟

به طوری که ملاحظه می‌نمائید این سئوال قابل توجهی است و دادن یک جواب عقلائی به این سؤال تا امروز بسیار دشوار بوده ولی شمعون بن زماخ دوران به شاگردهای خود چنین جواب می‌دهد:

«البته نه، یعنی به وجود آمدن انسان لازم بوده است زیرا دنیا، با این وضع که می‌بینیم، بهترین دنیائی است که امکان داشت به وجود بیاید. اما برای اداره این دنیا، که بهترین دنیای ممکن می‌باشد، قانون لازم است زیرا بدون قانون دنیا بی‌منظم و مغشوش می‌شود و نیز برای قانون، وجود انسان لازم می‌باشد.»

این است پاسخی که «شمعون بن زماخ دوران» به شاگردان خود داد و آنها هم متقاعد شدند و لذا ما نباید بیش از آنها متوقع و پر ادعا باشیم!.

در کتاب «زهر» راجع به مجازات اخروی و اینکه گناهکاران برای همیشه بعد از مرگ گرفتار عذاب خواهند بود مطالب صریحی وجود

ندارد. به احتمال قوی، این کتاب، موضوع مزبور را عمداً مسکوت گذاشته زیرا وقتی که معتقد شد که خداوند و جهان یکی است و خداوند آدم راحتی به شکل خود آفرید چگونه می‌تواند بگوید که خداوند برای همیشه قسمتی از خود را دچار عذاب جاویدان خواهد کرد؟

فقط در یک مورد این جمله را ذکر می‌کند:

«بسا ارواح هستند که دائماً می‌غلطند بدون اینکه بتوانند آستان آسمان را ببینند.»

اما ازطرف دیگر، مخصوصاً راجع به تصفیه روح در مراحل مختلف بعد از مرگ، توضیح می‌دهد و تصریح می‌کند که وقتی که انسان مرد روح او مراحلی را طی می‌نماید و بعد از طی هر مرحله مصفی‌تر می‌شود تا این که به مبداء خود (خداوند) واصل گردد.

حتی از تورات هم برای تأیید این نظریه شاهد می‌آورد و این آیه را ذکر می‌نماید:

«من مردگانی را که سابقاً مرده‌اند می‌ستایم و آنها را بر افراد زنده که مشغول زندگی هستند ترجیح می‌دهم.»

کتاب «زهر» بعد از ذکر این آیه می‌گوید منظور تورات از مردگانی که سابقاً مرده‌اند عبارت از کسانی هستند که قبل از این مرگ، یک دفعه دیگر هم مرده بودند، یعنی در مرحله اول تطهیر و تصفیه روح نیستند بلکه قدم به مرحله دوم گذاشته‌اند.

و شاید کتاب «زهر» نظریه تطهیر و تصفیه روح را بعد از مرگ و در مراحل مختلف، از مذاهب ماقبل اقتباس کرده باشد.

۵

از آنچه گفتیم این نتیجه را به دست می‌آوریم که «زهر» کتابی است که نویسندگان آن متعدد هستند و منظور از تدوین این کتاب این بوده که معانی پنهانی توراث را برایِ مردم و مخصوصاً کلیمی‌ها آشکار کنند.

ولی هنگام تدوین این کتاب، اعتراف پیشینیان را راجع به عجز از شناسائی خداوند، در حجاب سلیقه و استنباط های علمای روحانی یهودی پنهان کرده‌اند. در ضمن، علمای مزبور آنچه را که از مکتب افلاطونیان جدید و «ایسی نیان» و «دارندگان حقیقت» (که شرح آنها گذشت» فهمیدند به معتقدات خود افزودند.

این کتاب اعم از اینکه اعتراف بکند یا نکند، راجع به سئوالات اساسی، مانند مذهب «ودا»، معتقد به عجز خویش می‌باشد، و از این گذشته، باز مانند مذهب مزبور معتقد به وحدت وجود است.

او هم مثل هندی‌های باستان، دنیا را پرتوی از اراده خداوند می‌داند، و همچنین بدی و شر را ناشی از ماده می‌شمارد و می‌گوید بدی و شر بر اثر جدائی ماده از خداوند به وجود آمد و خوبی و رستگاری عبارت از بازگشت ماده به خداوند است.

و بالاخره این مذهب هم مثل مذاهب قدیم، معتقد است که روح بعد از مرگ، مرحله به مرحله تصفیه می‌شود تا اینکه به مبداء خود برسد.

این مذهب با اینکه یک مذهب پنهانی است و فقط کسانی که لیاقت و ظرفیت داشتند قابل آن شمرده می‌شدند که از تعلیمات این مذهب برخوردار گردند، معهذا آنچه که به ما می‌گوید همان است که مذهب «ودا» بدون پرده‌پوشی و بی‌آنکه دعوی کند که یک مذهب پنهانی است، می‌گفت. هندی‌های باستان نظریه خود را با صراحت می‌گفتند و علناً اظهار جهل و عجز می‌کردند، در حالی که «کعبال» می‌کوشد که عجز و جهل خود را در لفافه الفاظ پنهان نماید.

این مذهب پنهانی به ما می‌آموزد که بزرگترین راز مگو و «راز رازها» همان اعتراف به جهل و عجز است، و باز بدون اینکه اعتراف کند، به ما می‌آموزد که تا کنون هرچه نوع بشر آموخته از انسان آموخته است.

معذالک در قرون وسطی «کعبال» بسیار اهمیت داشت زیرا همین حرف‌ها که امروز می‌گوئیم و می‌خوانیم، در آن دوره، می‌بایست پنهان بماند، و فقط یک عده از مریدان لایق و با ظرفیت، در حالی که می‌ترسیدند کشته شوند و یا زنده در آتش بسوزند، این حرف‌ها را به عنوان اینکه راز بزرگ هستی است به طور نجوا به هم می‌گفتند. چون هر چیزی که پنهان بماند زیادتر جلب توجه می‌کند، بعضی از اشخاص با تحمل زحمات، به این حرف‌ها دسترسی پیدا می‌کردند.

و به راستی اهمیت تعالیم «کعبال» در دوره قرون وسطی، خیلی بالاتر از تورات بود زیرا نکاتی را به مردم می‌آموخت که تورات و علمای یهودی نمی‌توانستند بیاموزند. در آن ظلمت قرون وسطی، کعبال عبارت از دریچه‌ای بود که روشنائی معتقدات ادوار اولیه تمدن بشر را به طرزی که فقط معدودی آن را ببینند، منعکس می‌کرد.

فصل هشتم

هرمیتیان[1]

۱

تمام علوم پنهانی دوره قرون وسطی از «کمبال» و نوشته‌های «افلاطونیان جدید» گرفته شده و «هرمیتیان» هم که در قرون وسطی از مشتاقان و طرفداران این علوم بودند، هر چه می‌توانستند از افلاطونیان جدید به دست آوردند و شاید از آثار جادوگری قدیم مصر و کلده نیز چیزی به آنها رسیده بود.

کلمه هرمیتیان (که از کلمه «هرمه تیست»[2] فرانسوی گرفته می‌شود ـ مترجم) معنای مضبوط و پنهانی و محرمانه را می‌دهد. طرفداران این فرقه که در قرون وسطی می‌زیستند کسانی بودند که کارهای خود را از

---

۱ ـ این کلمه را مترجم ابداع نکرده بلکه اعراب برای فرقهٔ (هرمه تیست) وضع کرده‌اند و ما هم چون در فارسی لغتی برای این فرقه نداشتیم و چون قسمت مهمی از لغات و اصطلاحات ما از اعراب گرفته شده و می‌شود، لذا این لغت را به کار بردیم. مترجم.

2- Hermetists

نظر دیگران پنهان نگاه می‌داشتند و محل سکونت آنها مخفی و تعلیمات آنها محرمانه بود و به همین جهت در تاریخ موسوم به «هرمیتیان» شده‌اند.

این فرقه از لحاظ فلسفی و سوفسطائی چیزی ندارند که قابل ملاحظه باشد زیرا معتقدات آنها عبارت از شبح یا کاریکاتوری از معتقدات مذاهب قدیم است که در فصول سابق، از آغاز کتاب تا اینجا، از نظر خوانندگان گذراندیم.

ولی این شبح یا کاریکاتور به قدری پوشیده از شاخ و برگ شده که به زحمت می‌توان آنرا شناخت و اگر ما موفق به شناختن آن می‌شویم برای این است که از معتقدات مذاهب ماقبل او اطلاع داریم. اما خود «هرمیتیان» نمی‌دانستند که معتقدات آنها از چه سرچشمه‌ای جدا می‌شود و در زمانهای تاریخی به کجا منتهی می‌گردد.

این فرقه برای کارها و مطالعات و تعلیمات خود، خطوط و علائمی به کار می‌بردند که امروز عرفاً به نام طلسم و جدول بندی و غیره خوانده می‌شود. و این علائم و حروف وسیله مکالمه آنها و تعلیمات بود و بدین وسیله اسرار خود را از دیگران و مخصوصاً از دشمنان خویش محفوظ می‌داشتند.

در خط و زبان آنها حروف و خطوط و ستاره‌ها و قوس‌ها و مثلثها به منزله معمائی بود که فقط اهل فرقه و محارم معنای آن را ادراک می‌کردند.

این خطوط و علائم به واسطه جنبه مرموزی که داشت مردم را جلب کرد، یعنی کسانی که در خارج از فرقه بودند می‌خواستند معانی و مفاهیم آن را ادراک کنند.

اینک بعد از توضیحاتی که دادیم، ما می‌دانیم که این طلسم‌ها و علائم مرموز محتوی هیچ یک از اسرار بزرگ دنیا نیست و فقط ممکن است که بعضی از علوم از قبیل حساب و هندسه و نجوم را که در آغاز مختص دسته مخصوصی بود، به وسیله این علائم تدریس می‌کردند.

حتی علم کیمیا هم که عده کثیری از مردم اوقات و دارائی خود را روی آن گذاشتند، یک نوع پرده و حجابی بود که در پشت سر آن هواخواهان حقیقت در جستجوی چیزی دیگر بودند.

طلا کردن جیوه و یا مس، بهانه بود و کیمیاگران می‌خواستند بدانند که اسرار بزرگ زندگی چیست، دنیا چگونه به وجود آمد و در روز نخست، روشنائی چگونه مبدل به اجسام گردید (البته بنا بر عقیده خودشان).

و فقط کیمیاگران درجه دوم و سوم و کسانی که جزو بزرگان و اقطاب نبودند و از عبارات و کلمات و طلسم‌ها فقط معنای ظاهری آن را استنباط می‌نمودند می‌کوشیدند که طلا بسازند و «اکسیر اعظم» را پیدا کنند، وگرنه کیمیاگران بزرگ که جزو معلمین فرقه «هرمیتیان» محسوب می‌شدند نظری بلندتر و عالی‌تر داشتند، منتها در وسط طلسم ها و حروف و علائم خود گم بودند، خاصه آنکه مثل مردم امروز

نمی‌توانستند به کتاب قدیم ودا و معتقدات مصر دسترسی پیدا کنند.

۲

در اروپا معروف است که طرفداران علوم پنهانی در قرون وسطی و از آن جمله «هرمیتیان» سعی می‌کردند که شیطان را با خویش همدست کنند و به وسیلهٔ او راز کیمیا و پیشگوئی حوادث آینده و غیره را ادراک نمایند.

در این مورد نیز، مثل مورد کیمیا، شاید نادانان و کسانی که هنوز به مرحله کمال (مرحله کمال در بین طرف‌داران علوم پنهانی آن دوره) نرسیده بودند می‌کوشیدند که شیطان را احضار کنند و با او همدست شوند.

ولی مرشدین و اقطاب اصلاً در فکر احضار شیطان و همدست شدن با او نبودند.

و ما برای اثبات این گفته دو دلیل داریم:

دلیل اول این است که طرفداران علوم پنهانی، اصلاً دیانت مسیح را، آن طور که کلیسا می‌گوید، قبول نداشتند چه برسد به اینکه معتقد به شیطان باشند.

و دلیل دوم که روشن‌تر و قابل قبول‌تر است، اظهارات بزرگان این فرقه از قبیل «وان هلمون» و «پاراسلس» و غیره می‌باشد که از مرشدین و اقطاب طرفداران علوم پنهانی بودند.

«وان هلمون» به صراحت می‌گوید: «در جهان شیطانی جز خود انسان وجود ندارد و ما نباید که جهل خود را منسوب به شیطان کنیم و بگوئیم که چون ما فلان چیز را نمی‌دانیم لذا شیطان می‌داند. ما خود باید برای توسعه معرفت خویش بکوشیم و انتظار کمک از شیطان موهوم داشتن، ناشی از تنبلی و کم همتی است.»

«پاراسلس» می‌گفت: «از شیطان امید کمک نداشته باشید چون شیطان وجود ندارد.»

اعتقاد به شیطان در بین طرفداران علوم پنهانی در قرون وسطی، اختصاص به کسانی داشت که در مراحل پست علوم پنهانی می‌زیستند و از علوم پنهانی غیر از جادوگری و خرافات چیزی را نفهمیده بودند.

گرچه بزرگان فرقه «هرمیتی» برای اینکه عوام را نشورانند گاهی با شیطان اظهار دوستی می‌کردند ولی این دوستی فقط ظاهری بود.

آری، حتی در این فرقه که تمام تعلیمات آن پنهانی و جزو اسرار بود، یک مشت عوام وجود داشتند که خواص، به ملاحظه آنها، ناچار می‌شدند که گاهی تظاهر به طرفداری از شیطان نمایند و خود را مثل عوام نشان بدهند.

۳

خواص فرقه طرفداران علم پنهانی می‌دانستند که شیطان و فرزندان و برادران او وجود خارجی ندارند اما در عین حال متوجه بودند که در

جهان چیزهائی هست که گرچه آنها نمی‌بینند ولی به طور حتم موجودیت دارند. آنها اطلاع داشتند که در آنجا که هیچ چیز به چشم ما نمی‌رسد، چیزهائی هست که زیادتر از دنیای محسوس و مشهود می‌باشد.

و این اشیاء (که نمی‌دانستند چیست) موجوداتی با نفوذ و مؤثر در زندگی ما می‌باشد لیکن ما با تقویت اراده و استعدادهای خویش می‌توانیم به سهم خود در آنها موثر واقع شویم و از مضار آنها بکاهیم و منافع آنها را به طرف خود جلب کنیم.

بعد برای این موجودات که نمی‌دانستند چیست، هویتی پیدا کردند و گفتند این موجودات عبارت از ارواح هستند و بر دو قسم می‌باشند: قسمی از آنها ارواح کسانی هستند که مرده‌اند و نوع دیگر ارواح کسانی می‌باشند که هنوز به دنیا نیامده‌اند.

و به عقیده آنها، ارواح اخیر که هنوز فرصت نکرده‌اند در کالبد کسی حلول نمایند، بی‌طرف تر هستند چون هنوز حلول در کالبد انسانی و خاطرات زندگی زمینی آنها را آلوده نکرده است.

و لذا اگر انسان بتواند ارواحی را که هنوز به دنیای زمینی نیامده و در کالبد کسی حلول نکرده‌اند با خود دوست نماید بیشتر شانس دارد که از مساعدت آنها برخوردار شود چون ارواح مزبور آلودگی ندارند و سریع‌تر مجذوب دوستی می‌شوند.

این عقیده که در قرون وسطی، پنهانی تعلیم داده می‌شد و هواخواهان

آن از بیم زنده سوختن در آتش، هرگز آن را به نامحرم بروز نمی‌دادند، زیاد بدون اساس نیست و بعضی از تجربه‌های جدید راجع به احضار ارواح، ثابت می‌کند که نباید این عقیده را سرسری گرفت.

رهبران «هرمیتی» که این عقیده را داشتند، می‌کوشیدند که ارواح را احضار نمایند و با آنها دوست و محرم شوند و از فواید دوستی با آنها برخوردار گردند. درباره رسوم و آداب و طلسم‌ها و تشریفات احضار ارواح در آن دوره گذشته، امروز ما نمی‌توانیم این عقیده را بدون مطالعه رد کنیم.

من خود در بعضی از جلسات احضار ارواح در این دوره حضور به هم رسانیده‌ام و می‌توانم بگویم که بالاخره چیزی هست، منتهی نمی‌توان فهمید که آیا روحی که حاضر می‌شود، همان فکر و خیال ماست که بر اثر تلقین به نفس و یا تلقین دسته جمعی واقعیت پیدا می‌کند و یا اینکه از عالم دیگر هم چیزی با فکر و خیال ما توأم می‌گردد.

و حال که نمی‌توانیم در دوره خودمان، این موضوع را روشن کنیم که در جلسات احضار ارواح، آیا فکر و خیال ما بر اثر تلقین به نفس فردی یا اجتماعی، موجودیت پیدا می‌کند یا چیزی از دنیای دیگر می‌آید؟ حق نداریم که احضار ارواح را در قرون وسطی باطل قلمداد کنیم و بگوئیم که آنها اشتباه می‌کردند و خطا رفتند.

٤

در بین علوم پنهانی در قرون وسطی، غیر از آنچه که گفته شد، دو علم نجوم و کیمیا دیده می‌شود.

مقصود از نجوم قرون وسطی، هیئت و حرکت ستارگان نیست بلکه مقصود آن علمی است که به عقیده منجمین آن دوره، حوادث آینده را از روی اوضاع ستارگان پیش بینی می‌کرد و روزهای سعد و نحس را تعیین می‌نمود.

این علم و نیز کیمیا، در قرون وسطی در نظر جویندگان حقیقت جزو علوم درجه دوم محسوب می‌گردید و در این کتاب هم زیاد مورد توجه ما نیست زیرا کمکی به تحقیق ما نمی‌کند.

ما در این کتاب در جستجوی «راز بزرگ» یعنی راز شناسائی خداوند و چگونگی پیدایش دنیا و سرنوشت جهان هستیم. ولی نجوم و کیمیای قرون وسطی از این حیث کمکی به ما نمی‌کند.

این دو علم که در قرون وسطی طرفداران زیاد داشت، از علوم سابق یونان و مصر کلده برخوردار می‌شود اما ارتباط نجوم و کیمیای قرون وسطی به مصر و کلده و یونان قدیم مستقیم و منظم نیست.

ما هیچ دلیل تاریخی در دست نداریم که به چه ترتیب کیمیا و نجوم از مصر و کلده و یونان به اروپا رسید و در قرون وسطی طرف توجه واقع شد.

کتابهائی که در این خصوص موجود است هیچ کدام ارزش تاریخی

ندارد و نویسندگان بسیاری از آنها نامعلوم می‌باشد و اکثر آنها در ادوار جدید نوشته شده است. اگر بعضی از آنها گفته‌اند که فلان عمل کیمیاوی از مصر یا یونان به آنها رسیده نمی‌توانند دلیلی ارائه بدهند و در نتیجه ادعای آنها را نمی‌توان پذیرفت.

کسانی که علاقه دارند راجع به مبداء کیمیا اطلاعات مفید و وسیع پیدا نمایند خوب است که به کتاب آقای «پیر برتلو» فرانسوی با عنوان «مبادی کیمیا» مراجعه فرمایند. در این کتاب، راجع به کیمیا، از لحاظ تجزیه و ترکیب کیمیاوی و این که چگونه کیمیاگران اولیه عمل می‌کردند و فرمولهای شیمیائی آنها چه بوده، هر چه بخواهید هست.

لیکن درباره جنبه مابعدالطبیعه کیمیا، چیزی در آن کتاب وجود ندارد چون کیمیاگران قرون وسطی از کیمیا فقط طلا نمی‌خواستند بلکه آرزو می‌کردند که به وسیله این علم به چگونگی پیدایش موجودات و اجسام پی ببرند.

اگر درباره کیمیا، کتابی مانند کتاب «پیر برتلو» در دست داریم متأسفانه درباره نجوم (نجوم به معنای پیش‌بینی حوادث و تعیین ایام سعد و نحس و غیره) هنوز کتابی که قابل استفاده باشد نوشته نشده است و این نقص را علمای امروز باید بر طرف نمایند.

گفتیم که مطالعه درباره نجوم و کیمیا در قرون وسطی کمکی به هدف این کتاب ما نمی‌کند چون ما نمی‌توانیم رشته نجوم و کیمیای قرون وسطی را طوری تعقیب کنیم که به مبداء یعنی به کلده و مصر و

یونان و احیاناً هندوستان برسیم. «پیر برتلو» فرانسوی کیمیا را از لحاظ علم شیمی تعقیب کرده و مبادی آن را به دست آورده، نه از لحاظ یک علم مابعدالطبیعه و پنهانی.

یگانه مدرکی که ما راجع به این دو علم و ارتباط آن با زمانهای باستانی در دست داریم، کتیبه‌ای است که در مصر به دست آمده و به نام کتیبه «لید» خوانده می شود. این کتیبه مربوط به علم کیمیا است، نه علم نجوم. کتیبه مزبور مربوط به جنبه شیمیائی کیمیا است و نه جنبه مابعدالطبیعه آن.

در این کتیبه که روی کاغذی از علف «پاپیروس» نوشته شده و همه می‌دانیم که در دوره فراعنه مردم مصر کاغذ خود را از علف «پاپیروس» تهیه می‌کردند، یک نفر زرگر مصری که در چند هزار سال قبل می‌زیسته طرز ساختمان بعضی از فلزات را به وسیله ترکیب کردن چند فلز نشان می‌دهد و می‌گوید که چگونه فلزات را می‌توان طلا کرد و پارچه‌ها را به رنگ ارغوانی درآورد.

غیر از این، مدرکی نداریم که علم کیمیا از کشورهای باستانی به اروپا آمده باشد، گو اینکه قرائن کلی مؤید این نظریه است.

۵

اینک اجازه می‌خواهم که نام چند نفر از طرفداران علوم پنهانی قرون وسطی را که تقریباً همگی کیمیاگر بوده‌اند در این کتاب ذکر

کنیم تا اگر خوانندگان میل کردند مطالعه در آثار آنها بنمایند نام آنها را به خاطر بسپارند.

یکی از آنها موسوم به «رایمون لول» است که در قرن سیزدهم میلادی در اروپا می‌زیست و او را به نام «دکتر روشن روان» خوانده‌اند. او کتابی دارد موسوم به «آرمانیا» یا «هنرهای عالی و مقبول» که امروز کسی نمی‌تواند آن را بخواند زیرا به قدری علائم و عبارات مرموز در آن است که نمی‌توان معنی جملات را فهمید و اگر علائم و رموز مزبور کلیدی داشته، آن کلید امروز در دسترس کسی نیست.

دانشمند دیگر به نام «نیکولافلامل» خوانده می‌شود که در قرن پانزدهم می‌زیست اما «پیر برتلو» نویسنده کتاب «مبادی کیمیا» او را یک حقه‌باز و شارلاتان می‌داند.

دو دانشمند دیگر به نام «ویگل» و «روشلین» خوانده می‌شوند که هر دو آلمانی بودند.

دو نفر هم به نام اسحق، یکی پدر و دیگری پسر، جزو دانشمندان علوم پنهانی قرون وسطی به شمار می‌آیند.

دیگر از دانشمندان علوم پنهانی قرون وسطی، مردی است موسوم به «ژان ـ تری‌تم» که خیلی او را ستوده و کتاب او را به نام «علوم فراوان» از کتابهای بزرگ «هرمیتی» می‌دانند. ولی این کتاب طوری نوشته شده که فقط خود نویسنده می‌تواند بخواند و من تصور می‌کنم که

آن هم مانند کتاب «سفر یریزه» که شرح آن گذشت، جز حرف چیزی نباشد و کتاب «علوم فراوان» با حروف و اعداد مرموزی نوشته شده که امروز قابل خواندن نیست و یا اینکه ما نتوانستیم آن را بخوانیم.

این مرد شاگردی داشت که به نام «گورنلیوس آگریپا» خوانده می‌شد، و این مرد هم کتابی نوشته که عنوان آن «فلسفه پنهانی» است.

ولی در این کتاب که به نظر ما رسیده، جز تکرار گفته‌های مکتب «افلاطونیان جدید» چیزی وجود ندارد.

دانشمند دیگر قرون وسطی که طرفدار علوم پنهانی بود موسوم به «گیوم پوستل» می‌باشد که زبانهای یونانی و عبری و عربی را می‌دانست و بسیار سفر کرد. او به واسطه تسلط به زبان عربی، کتابهای خوبی از مشرق زمین آورد و آثار بعضی از علمای اسلام را به اروپائیان شناسانید.

«الیفاس‌لوی» (این اسم را که در فصل آینده بیشتر راجع به او صحبت خواهیم کرد به خاطر داشته باشید) می‌گوید که «گیوم پوستل» یکی از بزرگترین اقطاب و بزرگان عصر خود بود ولی افسوس (به قول «الیفاس‌لوی») که وی خود را مجبور به تجرد کرد و در نتیجه زن نگرفتن، افکار تاریک به مغز او راه یافت و گاهی هذیان می‌گفت.

در قرن هفدهم میلادی کیمیا به تدریج جنبه علمی پیدا کرد و آنهائی که اشتغال به کیمیا داشتند توانستند چیزهائی را کشف نمایند که برای

مردم فایدهٔ علمی داشته باشد.

در این قرن «وان هلمون» شیره معده را که سبب هضم غذا می‌شود کشف نمود و «گلوبر» توانست سولفات دو سود را کشف نماید. بعد از کشف این ماده، متوجه شد که قطران ذغال سنگ دارای روغن‌های مفیدی است و بر اثر کشف اوست که امروز از قطران ذغال سنگ این همه مواد مختلف شیمیائی را می‌سازند.

«گلوبر» در آخر عمرش توانست به وجود «کلر» هم که ماده معروفی است پی ببرد. در همان اوان، کیمیاگر دیگری موسوم به «کونکل» توانست گوگرد را کشف نماید و با آن کبریت بسازد.

خوانندگان از سبک این کتاب استنباط می‌کنند که منظور ما، ذکر تاریخ کامل «هرمیتیان» و کیمیاگران نیست و فقط می‌خواهیم بگوئیم که آنها نیز نتوانستند به رازهای بزرگ جهان پی ببرند و مخصوصاً نتوانستند که خداوند را بشناسند و صدای او را بشنوند.

با این وصف، قبل از اینکه این فصل را خاتمه بدهیم خیلی به اختصار راجع به دو نفر از سران فرقه «هرمیتی» که یکی «پاراسلس» و دیگری «یعقوب بوهم» می‌باشد صحبت می‌کنیم.

نام اصلی و کامل «پاراسلس» چنین است: «فیلسوف اوره ئولوس تئو فراس‌توس بومباست فن هومن هیم دی پاراسلسوس» که خلاصه آن «پاراسلس» می‌باشد.

در افسانه‌ها، این مرد را دائم‌الخمر و فاسق و شهوت‌پرست می‌دانند

در صورتی که چنین نبود.

«پاراسلس» گرچه عیوبی داشت و از لحاظ فکری هم دارای تعادل نبود ولی یکی از مردان عجیب و بزرگ دنیا محسوب می‌شود.

این مرد مدتی نظریات افلاطونیان جدید را مطالعه کرد و بعد سفری به مصر و عثمانی نمود و به احتمال قوی در آنجا با روایات مربوط به نسخه دوم وجود انسانی یا همزاد آشنا گردید. در بازگشت از مصر و عثمانی، نظریه خود را راجع به بیماری منتشر کرد و گفت بر خلاف آنچه ما تصور می‌کنیم، بیماری ما ناشی از جسم نیست بلکه ناشی از نسخه دوم وجود ما یا همزاد است که می‌توان آن را کالبد اثیری انسان نیز دانست. برای اینکه بیماری مداوا شود (به عقیده پاراسلس) باید کاری کرد که نسخه دوم وجود ما یا همزاد یا کالبد اثیری تحت تأثیر قرار بگیرد.[1]

«پاراسلس» بر مبنای این عقیده، بعضی از بیماران را که دیگران از معالجه آنها مأیوس بودند مداوا می‌کرد و نتایج درخشان می‌گرفت.

امروزه نظریه «پاراسلس» مورد تأیید عده‌ای از علماء قرار گرفته و

---

۱ ـ اشتفان تسوایگ نویسنده معروف اتریشی که توسط مترجم این کتاب از سال ۱۳۱۱ تا سال ۱۳۲۰ خورشیدی به هموطنان شناسانیده شده، در کتاب خود موسوم به «کاشف هیپنوتیزم» شرح معالجه امراض را از طرف «پارسلس» می‌دهد. این کتاب به وسیله همین مترجم ترجمه شده و در دسترس همه هست.

عقیده دارند که آن مرد بزرگ درست می‌گفت و بیماری، ما مربوط به چیز دیگری (غیر از جسم است) و بعید نیست که در آینده علم طب مداوای بیماران را بر اساس آنچه که پاراسلس می‌گفت استوار نماید، گو اینکه راجع به نسخه دوم وجود انسانی یا کالبد اثیری بحث زیاد است.

به عقیده پاراسلس، نه فقط انسان غیر از این موجودیت ظاهری دارای موجودیت دیگری است، بلکه گیاهان نیز موجودیت دیگری دارند که نامرئی می‌باشد. او همچنین می‌گفت که فایده داروها از لحاظ درمان بیماری‌ها، در خاصیت شیمیائی آنها نیست، بلکه در خاصیت اثیری آنها است، و عجب آن که این نظریه نیز امروز مورد تأیید قرار گرفته و مخصوصاً کشف «ودا» که در صفحات آینده خواهد آمد، این موضوع را تأیید می‌کند.

«پاراسلس» می‌گفت در جهان نیروئی یا سیاله‌ای هست که در همه جا یافت می‌شود و نسخه دوم یا کالبد اثیری انسان با آن نیرو ساخته شده و پاراسلس این نیرو را «الکاهست» می‌نامید. شاید این کلمه، کلمه کهربا است که به گوش پاراسلس رسیده و شاید همان کلمه «آکاشا» است که هندوان قدیم به وجود آن عقیده داشتند.

به عقیده پاراسلس، مقداری از این نیرو یا سیاله جهانی که در همه جا هست، در آهن‌ربا وجود دارد و به همین جهت برای معالجه بیماران خود، آهن‌ربا را تجویز می‌کرد و می‌گفت که آهن‌ربا را روی موضع دردناک بگذارند. به طوری که شنیده‌اید، از این مداوا نتایج درخشان

به دست می‌آورد و بعضی از بیماران او و کسانی که امروز موسوم به بیماران عصبی هستند معالجه می‌شوند.

خلاصه این مرد عجیب در قرون وسطی و در آن دوره ظلم (از لحاظ علمی) به وسیله برق بیماران خود را معالجه می‌کرد اما نمی‌دانست که نیروی آهن‌ربا ناشی از برق یا نوعی دیگر از برق است و از این حیث حرجی بر او نیست و نیز نمی‌توان بر او ایراد گرفت که برای هر یک از اعضای بدن انسان قائل به رب‌النوعی موسوم به «آرشه» بود و می‌گفت بدون آن رب‌النوع که هر عضوی از آنها را دارد، هیچ عضوی کار نمی‌کند.

اگر توجه شود که ما هنوز نمی‌دانیم برق چیست و ماهیت آن کدام است و چرا باید مثبت و منفی باشد، نباید «پاراسلس» را مورد نکوهش قرار دهیم که چرا نمی‌توانست خود را از خرافات عصر خویش نجات بدهد.

دانشمند دیگری موسوم به «یعقوب بوهم» تا اندازه‌ای شاگرد «پاراسلس» بود زیرا به نسبت زیاد از نظریات او برخوردار گردید. هرگاه روایتی که راجع به او می‌گویند راست باشد و او به راستی بی‌سواد بوده، که در این صورت علم او شبیه به اعجاز می‌شود.

این مرد که با پاره دوزی[1] امرار معاش می‌کرد به تمام علوم پنهانی

۱ـ «پاره‌دوز» یا «پینه‌دوز» به کسی گفته می‌شود که کفش‌ها را وصله می‌کند ـ و

زمان خود وقوف داشت و نظریات افلاطونیان جدید و کمبال را مطالعه کرده بود. گرچه نتوانسته حقیقتی را به ما آشکار کند ولی چیزهای جالب توجهی می‌گوید. کسانی که می‌خواهند او را خوب بشناسند باید به کتاب آقای «امیل بوترو» فرانسوی به نام «یعقوب بوهم، فیلسوف آلمانی» مراجعه نمایند و در آنجا مطالب مفیدی را راجع به این مرد خواهند خواند.

فصل نهم

طرفداران علوم پنهانی در عصر جدید

۱

مقصود ما از طرفداران علوم پنهانی در عصر جدید کسانی هستند که از نیمه اول قرن هفدهم درصدد برآمدند راجع به علوم پنهانی مطالعه کنند و بدان وسیله بفهمند که اسرار بزرگ خلقت و مهمتر از همه راز بزرگ خدا چیست؟

در آن موقع چون کتابهای هندی و کتیبه‌های مصری کشف و خوانده نشده بود طرفداران علوم پنهانی در عصر جدید، بنابر ذوق و سلیقه خود گاهی از کعبال استفاده می‌کردند و زمانی از نظریات افلاطونیان جدید زیرا راه دیگری برای وصول به حقیقت نداشتند.

از آغاز قرن هفدهم میلادی، با پیدا شدن یک مشت علمای جدید که می‌خواستند همه چیز را به وسیله استدلال و برهان عقلی بفهمند، دسته دیگری هم به وجود آمدند که می‌خواستند به وسیله علوم مابعدالطبیعه و پنهانی به اسرار بزرگ دنیا راه پیدا نمایند.

در ضمن، یک عده شارلاتان و شعبده‌باز از قبیل «کنت دوسن ژرمن گاگولیوستر» و «ژوزف بالسامو» و غیره نیز خویشتن را از دارندگان

علوم پنهانی و واقف به اسرار ازلی و ابدی معرفی کردند. بعضی از آنها مثل ژوزف بالسامو، ادعا می‌کردند که از آغاز عالم زنده بوده‌اند و تمام معلومات و تجربیات نوع بشر را از آغاز جهان تا امروز می‌دانند.

دسته دیگر معروف به فراماسونرها هستند. اینان یک انجمن سیاسی هستند که آئین‌های سیاسی و عقیدتی و نیز بینش علمی و مذهبی خاص خود دارند. یعنی به نوعی از حکومت در جهان معتقدند که استوار بر اصول فراماسونری باشد. [این اصول که قویاً متأثر از برخی اندیشه‌های سیاسی انحرافی است، ابتدا در انگلستان، سپس در فرانسه و سایر کشورهای اروپائی، و آنگاه به کشورهای آسیائی و افریقایی نیز سرایت کرد. هدف اصلی آنان ویران کردن حکومت‌ها در کشورها و به کار گماردن افراد معتقد به اصول این آئین، در رأس امور است.]

در بین این دسته، کسانی بودند که نمی‌توان منکر فضل آنها شد. گرچه آنها از اسرار ازلی و ابدی جهان و خلقت چیزی به ما نگفتند اما معلومات بشری آنها زیاد بود و معروف‌تر از همه آنها «فابراولیوه» است که کتاب «ایجاد[1]» را که یکی از کتب (تورات) می‌باشد ترجمه و تفسیر کرد و هرکس آن را بخواند ناچار است به فضل «فابراولیوه» اعتراف کند.

۲

از او (فابر اولیوه) که بگذریم، باید نام «الیفاس‌لوی» را جزو عشاق علوم پنهانی در دوره معاصر برد.

این مرد آخرین کسی است که طرفدار علوم پنهانی بود و آخرین کسی است که می‌خواست به وسیله عقاید «افلاطونیان جدید» و

---

۱ ـ سفر پیدایش (عهد عتیق) ـ و

«کعبال» و «هرمیتیان» خداوند را بشناسد و بداند دنیا چگونه به وجود آمده و سرنوشت نوع بشر بعد از مرگ چه خواهد شد؟

از این مرد که بگذریم، دیگر ما به طرفداران علوم پنهانی، مطابق تعبیر قدما، بر نمی‌خوریم بلکه به علمای جدیدی می‌رسیم که می‌خواهند به وسیله روان شناسی و مطالعه در شعور باطنی و انتقال فکر، به اسرار مابعدالطبیعه پی ببرند و علمائی را می‌بینیم که حاضر نیستند هیچ چیزی را قبول کنند مگر اینکه به محک تجربیات علمی و حسی خورده باشد.

چون «الیفاس لوی» آخرین کسی است که طرفدار علوم پنهانی برای کشف اسرار ازلی و ابدی بود و کتاب‌های زیاد، با عناوین برجسته و احیاناً وحشت‌آور از خود به یادگار گذاشت، باید درباره او صحبت کرد.

عنوان بعضی از کتابهای او از این قرار است:

تاریخ جادوگری، کلید اسرار بزرگ دنیا و اصول مقررات وصول به اسرار، بزرگترین راز علوم پنهانی و غیره.

«الیفاس‌لوی» که نام اصلی او «آلفونس لوئی گونستان» می‌باشد، در سال ۱۸۱۰ میلادی متولد گردید و در سال ۱۸۷۵ میلادی فوت کرد. از روزی که به سن رشد رسید تا روزی که از این جهان رخت بربست، می‌خواست که به وسیله علوم پنهانی اسرار خلقت را ادراک کند.

مطالعات و کتابهای این مرد تقریباً خلاصه و چکیده تمام علوم و

مطالعاتی است که مجموع طرفداران علوم پنهانی در طول قرون وسطی انجام داده‌اند.

طرز مطالعات و کار او هم مانند قدما است: مثل آنها مردد است و آهسته و کورمال راه می‌رود. گاهی مثل این است که گوشه‌ای از حجاب اسرار را بالا می‌زند ولی بلافاصله دچار ظلمت می‌گردد. زمانی از یک طرف و موقعی از طرف دیگر راه می‌پیماید، و نسبت به بعضی از نکات که دارای اهمیت نیست و شاید هیچ است اصرار و سماجت به خرج می‌دهد. همواره دچار خرافات است و نمی‌تواند خود را از چنگ خرافات نجات دهد.

«الیفاس‌لوی» در دوره‌ای شروع به مطالعه کرد که هنوز علمای هندشناسی و مصرشناسی، کتابها و کتیبه‌های قدیم را برای مردم ترجمه نکرده بودند و ناچار وی مثل اسلاف خود، برای پی بردن به اسرار جهان متوسل به دو کتاب «سفر یریزه» و «زهر» شد.

ما خلاصه این دو کتاب را از نظر خوانندگان گذراندیم و گفتیم که چگونه است و محتاج به ذکر نیست که «الیفاس‌لوی» از این کتابها نتوانست پی به اسرار جهان ببرد.

علاوه بر دو کتاب فوق، و کتابهای تورات‌و انجیل، «الیفاس‌لوی» برای کشف اسرار دنیا از سه کتاب دیگر به اسامی زیر کمک گرفت و خود می‌گوید که این سه کتاب هر شب بر بالین او بود:

اول کتاب «هنوش»، دوم کتاب «هرمس»، سوم کتاب «[illegible]».

چون خوانندگان ممکن است با این سه کتاب آشنا نباشند به اختصار آنها را معرفی می‌کنیم.

کتاب «هنوش» به طوری که می‌گویند (ولی دلیلی ندارد) از طرف مرد روحانی یهودی موسوم به «هنوش» نوشته شده. آن مرد که پسر «ژارد» و پدر «ماتوسالم» بوده، در قرن اول میلادی می‌زیسته زیرا آخرین واقعه‌ای که در کتاب خود ذکر می‌کند جنگ آنتیو کوس یازدهم پادشاه سوریه[1] با یهودی‌ها است.

کتاب مزبور، مثل تمام کتابهای مذهبی قدیم شرق نزدیک[2] مخلوطی است از حوادث تاریخی و افسانه‌های باستانی و وظائف مذهبی و اخلاقی و غیره، و قبل از اینکه کتاب «زهر» نوشته شود، خیلی در یهودی‌ها نفوذ و اثر داشته است.

---

۱ ـ کشور سوریه در قدیم دارای سیزده پادشاه بود که هر سیزده نفر نام «آنتیوکوس» را داشتند. جنگ‌های سلاطین سوریه با یهودی‌ها و به خصوص با «مخشب» ناجی ملت یهود و فرزندان و نواده‌های او در جهان، مشهور است. در این جنگ‌ها، بالاخص هنگامی که «مخشب» و برادران او زنده بودند، یهودی‌ها داد شجاعت را دادند. اخیراً، یعنی تقریباً دو سال قبل، قسمتی از این جنگ‌ها به عنوان «قیام مخشب» که به وسیله «هاواردفاست» نویسندهٔ معاصر و شهیر آمریکائی به رشته تحریر درآمده به وسیله مترجم این کتاب ترجمه شد و در مجله فردوسی چاپ تهران، درج گردید ـ مترجم.

۲ـ خاورمیانه ـ و

و اما «کتاب هرمس» که اخیراً یک فرانسوی موسوم به «لوئی منار» آن را ترجمه کرده و راجع به آن مطالعه مفصلی نموده، کتابی است که می‌گوید (بر حسب روایت) که یک نفر هرمس مصری موسوم به «تهوت» ان را به رشته تحریر درآورده است. مقصود از «هرمس» عبارت از کسانی است که در مصر قدیم به علوم مابعدالطبیعه مشغول بوده‌اند و یا سحر و جادو می‌کردند. کلمه «هرمس» را نباید با «کاهن» اشتباه کرد چون کاهن به روحانیون مصر اطلاق می‌شد در صورتی که «هرمس» کسی بود که مشغول به سحر و جادو و علوم پنهانی باشد.

وقتی که «کتاب هرمس» را می‌خوانیم می‌بینیم که دربارهٔ خداوند عقیده‌ای دارد که خیلی شبیه به عقیده هندیهای باستانی است و این موضوع یک مرتبه دیگر ثابت می‌کند که تمام مذاهب عقاید خود را از سرچشمه «ودا» گرفته‌اند.

ولی از لحاظ تاریخی، با توجه به مندرجات «کتاب هرمس»، تردید نیست که کتاب مزبور در مکتب اسکندریه یعنی مکتب «افلاطونیان جدید» نوشته شده است.

و لذا نباید حیرت کرد که این کتاب با اینکه به وسیله یک مصری نوشته شده، راجع به مذهب و علوم باستانی مصر چیزی در بر ندارد زیرا وقتی که مکتب اسکندریه مفتوح شد حتی روحانیون مصر نیز از علوم و مذهب قدیم خود بدون اطلاع بودند.

و اما کتاب «تارو»، بنا بر عقیده طرفداران علوم پنهانی و از آن

جمله «الیفاس‌لوی»، اولین کتابی است که به دست نوع بشر نوشته شده و محل نوشتن کتاب هندوستان می‌باشد و از آنجا به مصر رفته است.

ولی ما هیچ دلیل تاریخی در دست نداریم که این کتاب برای اولین مرتبه به دست بشر در هندوستان نوشته شده و نخستین کتابی است که نوع انسان تدوین کرده، زیرا در مصر و هندوستان کوچک‌ترین دلیل تاریخی در هیچ کتاب و کتیبه‌ای راجع به وجود کتاب «تارو» یافت نمی‌شود.

آنچه مسلم می‌باشد این است که این کتاب (تارو) که در دست ماست، برای اولین بار به وسیله مردی موسوم به «ژاکمن ـ گرن‌گونور» فرانسوی که در زمان شارل ششم پادشاه فرانسه (که در سال ۱۳۶۸ میلادی متولد و در سال ۱۴۳۲ میلادی فوت کرد) می‌زیسته نوشته شده و آن مرد که شغلش تذهیب بود، میل کرد که کتاب «تارو» را بنویسد و تذهیب کند و برای ما باقی بگذارد، ما نه نویسنده این کتاب را می‌شناسیم و نه محل پیدایش آن را.

محتاج به ذکر نیست که وقتی «الیفاس‌لوی» می‌خواهد به وسیله این سه کتاب، و دو کتاب ماقبل، اسرار ازلی و ابدی را برای ما فاش کند در کار خود عاجز می‌شود و نمی‌تواند چیزی به ما بگوید که قابل استفاده باشد.

خاصه آنکه این مرد کار بزرگ دیگری را هم پیش گرفت و

می‌خواست هر طور شده اسرار ازلی و ابدی دنیا را با مذهب خودش که مذهب کاتولیکی بود وفق بدهد و ثابت کند که اسرار اولین و آخرین جهان، موید مذهب کاتولیکی است.

به همین جهت در مقدمات داد سخن می‌دهد ولی وقتی که به اصل و نتیجه می‌رسد و می‌خواهد بگوید خدا کیست و چیست، دنیا را برای چه آفریده، خیر و شر چرا باید وجود داشته باشد و به چه دلیل انسان باید رنج بکشد و بیمار گردد و بمیرد، چه کسی از این رنج و بدبختی استفاده می‌کند و سایر اسرار بزرگی جهان چیست... آن وقت متوسل به اشاره و کنایه می‌شود و این طور می‌فهماند که من نمی‌توانم اسرار را برای شما فاش کنم چون اگر فاش شود ممکن است همه چیز از بین برود.

البته این نکته را صریح نمی‌گوید ولی کنایه و اشاره او این مفهوم را می‌رساند. هر کس قدری عقل داشته باشد متوجه می‌شود که نویسنده چون چیزی نداشته که بگوید و خود را ناتوان می‌بیند، متوسل به این کنایه‌های تهید آمیز شده است.

معذالک همین که «الیفاس‌لوی» از عرصه کشف اسرار بزرگ دنیا خارج می‌شود و وارد عرصه علوم مادی و بشری می‌گردد، می‌بینیم که صحبت‌های او معنی پیدا می‌کند و مطالبی جالب توجه در کتابهای او به نظر می‌رسد. خصوصاً هنگامی که راجع به امور سیاسی و اقتصادی بحث می‌کند و نظریاتی بدون سابقه و بدیع ابراز می‌نماید.

من تصور می‌کنم که «الیفاس‌لوی» اگر دنبال علوم پنهانی نمی‌رفت

و راجع به امور سیاسی و اقتصادی مطالعه و نویسندگی می‌کرد، یکی از نویسندگان و صاحب نظران بزرگ اروپا می‌شد و آثار برجسته‌ای از خود باقی می‌گذاشت، در صورتی که امروز کتابهای او فراموش شده و حال آن که بعضی از آنها قابل استفاده و خواندن است.

۳

از «الیفاس لوی» که می‌گذریم، به مکتب سوفسطائیان جدید[1] میرسیم که می‌خواهد اسرار دنیا را کشف و حل کنند.

سوفسطائیان جدید طرفدار مکتبی هستند که اساس آن را زنی موسوم به خانم «بلاواتسکی» در سال ۱۸۷۵ میلادی برپا کرد و مجمعی به نام مجمع سوفسطائیان در آن سال تشکیل داد.

من راجع به اخلاق و عفت این خانم در این جا چیزی نمی‌گویم و بدگوئی نمی‌کنم ولی همه می‌دانند که در سال ۱۸۸٤ میلادی، مجمع مطالعات روحی انگستان پزشکی را مأمور کرد که برود و راجع به اخلاق خانم «بلاواتسکی» تحقیق نماید و پزشک مذکور گزارشی به او داد که خیلی اثر بخشید.

و نیز راجع به اینکه بعضی از کتابهای (خانم بلاواتسکی) را دیگران به رشته تحریر درآورده‌اند و به او فروخته‌اند و او خود مؤلف برخی از

1- Theosophical

آن کتابها نیست، شرحی نمی‌دهم.

اما وقتی که من کتابهای این زن را که انجیل سوفسطائیان امروز است می‌خوانم، می‌بینم که چیزی مخلوط و بدون تعادل و فاقد یک هماهنگی است.

در کتاب‌های این خانم، عالیترین پندهای اخلاقی و جدیدترین اکتشافات علمی را در کنار خرافاتی مشاهده می‌کنیم که حتی متفکرین قرون وسطی هم که دسترسی به علوم امروز نداشتند زیر بار آنها نمی‌رفتند. بعضی از نظریاتی که در این کتابها نوشته شده بسیار عامیانه و کودکانه است و انسان فکر می‌کند کسی که آن نظریات عالی را ابراز کرده چطور ممکن است که یک چنین افکار عامیانه و کودکانه‌ای را روی کاغذ بیاورد.

اینجاست که انسان فکر می‌کند که آیا شایعه مربوط به اینکه نویسنده این کتابها و یا تمام آنها خود این زن نبوده صحت دارد یا نه؟

زیرا مشهور است که این زن و هم مسلکان او که عضو «مجمع سوفسطائیان[1]» بوده‌اند بعضی از کتاب‌ها را از مؤلفین دیگر خریداری کردند و در آن دست بردند و به نام خود منتشر کردند. عدم تعادل و فقدان هماهنگی در این کتاب‌ها شاید ناشی از این موضوع است.

به طوری که همه می‌دانند «مجمع سوفسطائیان» در هندوستان

1- Theosophical society

تشکیل گردید و به همین جهت در کتابهای خانم «بلاواتسکی» و سایر اعضای (مجمع مزبور) نظریات هندی دیده می‌شود.

تأسیس «مجمع سوفسطائیان» در هند از این جهت بود که اعضای این مجمع در هندوستان با نظریات و افکار هندی راجع به اسرار جهان آشنا شدند.

ما نظریات و افکار هندی را در صفحات اولیه این کتاب، از نظر خوانندگان گذرانده‌ایم و گفتیم که آن افکار و معتقدات جنبه پنهانی نداشت و جزو اسرار نبود.

اما خانم بلاواتسکی و سایر اعضای «مجمع سوفسطائیان» می‌گویند که افکار و نظریات هندی که در کتابهای آنهادیده می شود قدیمتر و با اهمیت تر از کتابهای ودا و سایر کتب قدیم هندوستان است.

نظریات و افکار هندی که در کتب اعضای «مجمع سوفسطائیان» دیده می‌شود، و آنها می‌گویند که قدیمی‌تر از دفاتر«ودا» و معتقدات مذهبی مزبور است، گرچه راجع به علت پیدایش جهان و راز خداوند و سرنوشت نوع بشر و چگونگی روح و جسم، چیزی نمی‌گوید و نمی‌تواند هیچ یک از اسرار بزرگ و بالاخص راز خداوند را برای ما حل کند، لیکن باید تصدیق کرد که بعضی از نظریات که از هندوان اقتباس شده و در کتب اعضای این مجمع دیده می‌شود خیلی جالب توجه و گیرا و عالی است.

ای کاش همان طوری که علمای اروپائی و هندی راجع به مذهب و

کتاب‌های «ودا» تحقیقات تاریخی کردند و مبداء آن را معلوم نمودند و به ما نشان دادند که چگونه این مذهب و کتابهای آن به ما رسیده، اعضای «مجمع سوفسطائیان» نیز راجع به افکار و نظریات هندی که در کتابهای خود آورده‌اند تحقیقات تاریخی می‌کردند و ما از مبداء آنها مطلع می‌شدیم و می‌دانستیم که با چه سیر تاریخی به ما رسیده است.

خانم «بلاواتسکی» می‌گوید: «نظریات و افکار هندی که ما به شما ارائه می‌دهیم از طرف هندوان باستانی ابراز شده و در ازمنه خیلی قدیم، (قدیمی تر از ودا) بزرگان و دانشمندان هند از برگهای درخت نارگیل کاغذ می‌ساختند و با بصیرتی که داشتند آن کاغذ را طوری تهیه می‌کردند که آب و هوا و آتش در آن اثر نکند. زبانی که افکار مزبور بدان وسیله روی آن کاغذ نوشته شده زبان موسوم به «سین‌زار» است که قبل از زبان سانسکریت در هندوستان متداول بوده و فقط امروز عده بسیار کمی از برهمن‌های هندوستان این زبان را می‌فهمند».

این است توضیحی که اعضای «مجمع سوفسطائیان» راجع به مبداء افکار و نظریات کتابهای خود می‌دهند.

و این توضیح با توجه به اینکه هیچ یک از رساله‌ها و کتابهائی که به زبان «سین‌زار» نوشته شده (اگر نوشته شده باشد) وجود ندارد، قابل قبول نیست. خلاصه آنکه کسی آن زبان را نمی‌داند و اطلاع ندارد که چگونه نوشته می‌شده و معلوم نیست که عده معدودی از برهمن‌ها که هنوز می‌توانند آن را بفهمند در کجا هستند و چرا اقلاً نام یکی از آنها و

محل سکونت او برده نشده است.

اگر رساله‌های و متونی که خانم «بلاواتسکی» و سایر اعضای «مجمع سوفسطائیان» از آن استفاده کرده و در کتابهای خود آورده‌اند، مانند دفاتر «ودا» تحت تحقیق تاریخی قرار می‌گرفت و مبداء آنها و یا لااقل موقعی که برای اولین بار نوشته شدند معلوم می‌گردید، می‌توان گفت بزرگترین گنجینه قدیمی ادبیات آسیا به دست مردم می‌رسید.

چون در این افکار و نظریات، راجع به پیدایش کره خاک و چگونگی اجرام سماوی و حرکات آنها چیزهائی وجود دارد که نشان می‌دهد کسی که آنها را گفته یا نوشته به طرزی کامل به علوم امروزی مغرب زمین آشنا بوده است. و بخش بزرگی از مطالب مربوط به نجوم و تکوین کره خاک با آخرین حقایق علمی امروز ما تطبیق می‌نماید.

و لذا خواننده به فکر می‌افتد که مبادا این افکار و نظریات در همین نزدیکی گفته و نوشته شده باشد و برای اینکه آن را به جلوه در آوردند مسبوق به عهد و زبان «سین‌زار» که کسی نمی‌داند چه دوره و چه زبانی است، کرده‌اند.

حال اگر راجع به این افکار و نظریات تحقیقات تاریخی می‌کردند و سیر تاریخی و مبداء آن را معلوم می‌نمودند فکر کنید از لحاظ تاریخی و علمی و ادبی چه موقعیت بزرگی نصیب ما می‌گردید و ما می‌فهمیدیم در دوره‌ای ماقبل ادوار «ودا» مردمی بوده‌اند که اطلاعات علمی آنها با ما

فرق نداشته است.

٤

یکی از کتابها، و شاید برجسته‌ترین کتابهای خانم «بلاواتسکی»، کتاب «عقیده پنهانی» است که در آن، و مخصوصاً در ملحقات و ضمائم آن، نکات مفید و احیاناً لذت بخشی راجع به تعالیم علوم پنهانی در ادوار و اعصار مختلف می‌توان خواند.

در بعضی از صفحات این کتاب «یک روشنائی ناگهانی و خیره کننده به نظر می‌رسد که بعضی از نقاط تاریک و مجهول افکار نوع بشر را در زمانهای قدیم روشن می‌کند.»

ولی راجع به اساس اسرار بزرگ، چیزی ندارد و بعد از خواندن این کتاب، باز هم نمی‌دانیم خدا کیست و منظورش از خلقت جهان چیست و آیا خدا و جهان یکی است یا نه؟

و نیز در این کتاب صفحات جالب توجهی می‌توان یافت که در آن علوم پنهانی با علوم جدید مقایسه شده و صاحب کتاب می‌خواهد بگوید که علوم پنهانی همواره یا غالباً، پیشاهنگ علوم جدید بوده، و علما از علوم پنهانی به علوم جدید رسیدند.

نکات جالب توجه دیگری هم به تفاوت، در این کتاب هست، و اگر منصفانه درباره آن قضاوت کنیم، باید بگوئیم که رویهمرفته کتابی است که انسان از خواندن آن سود می‌برد و بر اطلاعات او افزوده

می‌گردد.

آنهائی که بعد از خانم «بلاواتسکی» کتاب نوشتند و جزو پیروان فرقه او بودند، بیش از این خانم، نظریات خود را بر اساس چیزهای غیر قابل قبول استوار نمودند و در کتاب‌های آنها نیز تفرقه و تشتت مطالب کتب خانم مزبور دیده می‌شود.

چون وقتی که خانم «بلاواتسکی» می‌خواهد از مجموع مطالب متفرق کتابهای خود نتیجه بدست بگیرد چیزی به دست ما نمی‌دهد.

یکی از مریدهای این خانم مردی موسوم به «اسکات الیوت» می‌باشد که کتابی راجع به قاره‌های مفقود کره زمین و خصوصاً قاره غرق شده «آتلانتیس» به رشته تحریر درآورده است.

این شخص کتاب خود را مطابق اصول عقلی و علمی شروع می‌کند و به اتکای دلایل تاریخی که در وجود آنها تردید نیست، به ما می‌گوید که در اقیانوس اطلس کنونی قاره‌ای وجود داشته که یک سرش به نزدیکی جبل‌الطارق می‌رسیده و این قاره که امروز موسوم به «آتلانتیس» است ناگهان در اقیانوس فرو رفت.

نویسنده کتاب برای اثبات غرق ناگهانی این قاره، یک سلسله دلایل زمین‌شناسی و دریاشناسی و شناسائی اشیاء و موجودات قعر دریا می‌آورد که تمام درست می‌باشد.

ولی نویسنده کتاب که تا اینجا مثل یک دانشمند خود را مقید به دلائل علمی و تاریخ کرده بود، ناگهان تغییر روش می‌دهد و به استناد

روایاتی از صاحبان علوم پنهانی (که هیچ یک معلوم نیست در چه عصر زندگی می‌کردند و که بودند) و نقشه‌هائی که روی خشت پخته ترسیم شده (و هیچ کس آن نقشه‌ها را ندیده) و تصویری از چگونگی زندگی مردم در آن عصر (که مبداء هیچ یک از آنها معلوم نیست) شروع به شرح زندگی سکنه قارهٔ غرق شده «آتلانتیس» می‌کند. او به طرزی دقیق و مثل اینکه خود اوسال‌ها بین آنها زندگی می‌کرده، وضع شهرها و خیابان‌ها و معابد و منازل و معتقدات و رسوم آنها را بیان می‌نماید و به تفصیل راجع به رژیم حکومت و آداب اجتماعی و حتی خرافات آنها بحث می‌کند. در ضمن، نقشه دقیق قاره غرق شده «آتلانتیس» و دو قاره دیگر موسوم به «هی پر بوری» و «لموری» را که به عقیده نویسند، آنها نیز غرق شده‌اند، در کتاب خود می‌آورد. وی می‌گوید قاره «هی پربوری» در هفتصد هزار سال قبل وقاره «لموری» در دویست هزار سال قبل و قاره «آتلانتیس» در شصت هزار سال قبل غرق شد.

و نقشه این قاره‌ها چنان دقیق است که گوئی جمعی از نقشه برداران کنونی از پاریس یا لندن نقشه برداری کرده‌اند.

و البته برای یک چنین نقشه‌ها و اطلاعات، به هیچ وجه نمی‌توان قائل به ارزش تاریخی شد و اگر مقدمه کتاب «اسکات الیوت» متکی به دلایل تاریخی و علمی است، قسمت دوم کتاب وی جز افسانه چیز دیگر نمی‌باشد.

۵

در فصل‌های قبل وعده دادیم که قدری راجع به «رودولف اشتی‌نر» صحبت بکنیم.

این مرد که «سوفسطائی» مسلک است اما رهبر فرقه جدیدی از سوفسطائیان است که با فرقه خانم «بلاواتسکی» فرق دارد، از لحاظ کشف اسرار دنیا با سایر سوفسطائیان فرقی ندارد و نمی‌تواند اسرار بزرگ خداوند جهان و خلقت را برای ما آشکار کند. اما در کتابهای خود، بیشتر توضیح می‌دهد و برای تأیید نظریاتی که بیان می‌نماید، مهارت بیشتری به دست می‌دهد.

سوفسطائی‌ها عموماً به ذکر و تفسیر کتب پنهانی اکتفا می‌کنند اما «رودولف اشتی‌نر» تنها به ذکر و تفسیر کتاب‌های مزبور اکتفا نکرده بلکه می‌کوشد که مندرجات و گفته‌های آن کتب را در وجود خود پیدا کند.

این مرد می‌گوید اگر می‌خواهید به اسراری که در کتب قدیم ذکر شده پی ببرید، به روح خود توجه داشته باشید، در آن فرو بروید و دربارهٔ روح مطالعه کنید.

و نیز می‌گوید: «تمام اسرار در وجود ما است برای اینکه همه چیز در وجود ما می‌باشد و هر یک از ما می‌تواند به اندازه حضرت مسیح به اسرار و حقایق هستی پی ببرد. مسیحی‌ها می‌گویند که نیروی خداوند که در تمام جهان پراکنده بود، در شخصی واحد که همانا مسیح باشد

متمرکز گردید. به عقیده مسیحی‌ها، حضرت مسیح یگانه فرد بشری است که به مقام خدائی رسید[۱] و از آن پس کوشش برای وصول به مرحله خدائی از طرف دیگران زائد گردید، یعنی لزومی ندارد که بعد از حضرت مسیح،سایر افراد بشر بکوشند که به مقام خدائی برسند زیرا می‌توانند که هر چه می‌خواهند در حضرت مسیح پیدا کنند. ولی حتی بعد از قبول این نظریه، باز ما می‌توانیم بر اثر کاوش در روح خودمان به تمام اسرار پی ببریم یعنی خود را تا مرحله خدائی ترقی بدهیم.»

«رودولف اشتی‌نر» بعد از این گفته، راه وصول به اسرار را به ما نشان می‌دهد و چنین می‌گوید:

«راه اطلاع از اسرار و وصول به مقام خدائی، عبارت است از تحقیق در روح و خواص آن. این تحقیق و کاوش در مشرق زمین به نام ریاضت خوانده می‌شود و فرق بین ریاضت مشرق زمین با ریاضت مغرب زمین این است که سکنه مشرق زمین و بالاخص هندوستان در حال خلسه، در روح خود کاوش می‌کنند و مغرب‌زمینی‌ها در حال بیداری و هوشیاری کاوش می‌نمایند.»

به قول رودولف اشتی‌نر، در کالبد ما اعضائی وجود دارد که در حال عادی ما از خواص آنها بهره‌مند نمی‌شویم ولی بر اثر یک سلسله از

۱ـ مقصود این است که حضرت مسیح توانست به وصال خداوند برسد و روح او در وجود خداوند مستحیل گردید ـ و

تمرین‌ها و ورزش‌های روحی که موسوم به ریاضت است اعضای مزبور بیدار می‌شود و خواص خود را ظاهر می‌کند و ما را با دنیاهای دیگر و حیوانات و جمادات و حتی با ذات الوهیت مربوط می‌نماید[۱]. اولین کسانی که بر اثر ممارست و تمرین توانستند که اعضای خفته بدن خود را بیدار کنند و بدان وسیله با دنیاهای دیگر مربوط گردند جوکی‌های هندوستان و مخصوصاً جوکی‌های معروف به «سوترا» می‌باشند.

«اشتی‌نر» می‌گوید که یکی از این اعضاء که بر اثر تمرین بیدار می‌شود، عضوی است نزدیک نای ما، که در حال عادی هیچ از آن استفاده نمی‌کنیم و از وجودش بی‌خبریم، ولی وقتی که بر اثر تمرین بیدار شد ما به وسیله این عضو می‌توانیم که به افکار باطنی تمام افراد بشر پی ببریم و قوانین باد و باران و طوفان و زلزله و سایر قوانین طبیعی را کشف نمائیم و به طور یقین بگوئیم که در چه موقع زلزله خواهد شد یا باران خواهد بارید و غیره.

و باز به قول «رودولف اشتی‌نر»، در نزدیکی قلب ما، عضوی است که در حال عادی خوابیده و عاطل است و وقتی بیدار شد ما می‌توانیم بدان وسیله با حیوانات و جمادات مربوط شویم و از قوای آنها به نفع خود استفاده نمائیم و بر اثر خواص همین عضو می‌توانیم شریک زندگی دنیا باشیم و به یک تعبیر، زبان حیوانات و جمادات را بفهمیم.

---

۱ ـ این دانش را امروزه «یوگا» می‌نامند ـ و

و حال اگر عضو دیگری را که در پائین معده می‌باشد بیدار کنیم شرکت مادر زندگی دنیا زیادتر خواهد شد و ما می‌توانیم به طیب خاطر، روح خویش را از دنیای زمینی به دنیای زهره یا مریخ و یا به کهکشان‌هائی که خارج از کهکشان ما هستند ببریم.

«رودولف اشتی‌نر» تنها به ذکر فهرست اکتفاء نمی‌کند بلکه در کتاب خود موسوم به «ریاضت یا شناخت دنیاهای دیگر» چگونگی تمرین و ممارست و راه بیدار کردن هر یک از این اعضاء را به ما ارائه می‌دهد. وقتی من این کتاب را خواندم و توضیحات دقیق نویسنده را از نظر گذراندم و مشاهده کردم که وی با چه اعتمادی راجع به نتایج قطعی دستورهای خویش صحبت می‌کند از خود پرسیدم که چرا «رودولف اشتی‌نر» خود پیش قدم این ریاضت نشد و چرا با این قواعد سهل و ساده، خود را به مقام شناسائی تمام اسرار و مقام الوهیت نرسانید.

بعد متوجه شدم که نویسنده کتاب می‌گوید که تنها ریاضت کافی نیست بلکه کسی که خود را برای ریاضت آماده می‌کند اول باید قطب و مرشد صلاحیت‌داری را پیدا نماید که با صوابدید و در واقع تحت نظر و تعلیم او ریاضت بکشد و پیدا کردن یک قطب و مرشد صلاحیت‌دار کار آسانی نیست.

بعید نیست که بر اثر ممارست و تمرین، انسان بتواند (و یا مرشد او بتواند) در وجود وی، حالتی که بالاتر از حالت خواب مغناطیسی است به وجود آورد و در آن حال، بعضی از اعضای بدن که در حال بیداری

بدون فایده هستند بیدار شوند و انسان چیزهائی ببیند و بشنود و بفهمد که در حال بیداری بدانها دسترسی ندارد.

ولی راجع به اینکه بعد از پیدا شدن آن حالت، انسان چه می‌بیند و می‌فهمد، نمی‌توان اظهار نظر کرد مگر اینکه خود انسان آن حال را ادراک نموده باشد. تا وقتی که این نکته به ثبوت نرسد، نظریات «رودولف اشتی‌نر» جز فرض چیزی نیست بطوری که همه می‌دانند، این نظریات بدون سابقه هم نمی‌باشد و قرن‌ها است که در مشرق زمین رواج دارد اصولاً، به طوری که خود رودولف اشتی‌نر هم می‌گوید، اصل آن از مشرق زمین به اروپا رسیده است.

لیکن با اینکه «رودولوف اشتی‌نر» تصور می‌نماید که راز وصول به مقام الوهیت و برخورداری از تمام اسرار جهان را جهت ما فاش کرده، مع‌الوصف قادر نیست بگوید که خداوند کیست و چیست و دنیا برای چه آفریده شد و سرنوشت ما در این جهان چه می‌باشد.

«رودولف اشتی‌نر» بر مبنای همین نظریات خود، و اینکه دیگران بر اثر یاضت به اسرار دنیا پی برده‌اند، شرحی راجع به وضع زندگی موجودات در کرات دیگر و مخصوصاً خورشید و ماه، بیان می‌نماید که انسان از خواندن آن متعجب می‌شود و فکر می‌کند که آیا «اشتی‌نر» ناگهان دیوانه شده و یا اینکه بر اثر تلقین به نفس، که از هر تلقینی موثرتر است، چیزهائی به نظرش می‌رسد که ما نمی‌توانیم ببینیم.

ولی به فرض اینکه آن گفته‌ها که از دهان «اشتی‌نر» خارج شده،

ناشی از تلقین به نفس باشد، ما نمی‌توانیم بپذیریم چون دلیل علمی ندارد.

یکی دیگر از گفته‌های «رودولف اشتی‌نر» مربوط به دیانت مسیح است. او می‌گوید: از آغاز خلقت بشر تا امروز، پیدایش کسانی از قبیل «بودا» و «زرتشت» و «مسیح» و غیره، تمام کنایه و اشاره داشته و مقصود از پیدایش «بودا» یا «مسیح» نه این بوده که یک انسان به شکل خداوند درآید بلکه منظور این است که بشر می‌کوشد به وسیله فکر و شعور بشری خویش به وجود خدا پی ببرد. همچنین، متولد شدن کودکی که بعد باید خدایگان بشود، از بطن یک دوشیزه باکره، نیز به قول او دارای جنبه کنایه و اشاره است و می‌خواسته‌اند بگویند که خداوند پدر ندارد یعنی کسی او را نیافریده بلکه به خودی خود به وجود آمده است.

البته این نظریه «اشتی‌نر» قابل قبول است ولی با اشکال تاریخی بر می‌خورد زیرا تردید نیست که مسیح وجود داشته و نمی‌توان گفت که «او موجود نبوده بلکه وجود او را کنایه‌ای بر علاقه بشر به وسیله فکر خویش جهت شناسائی خداوند دانسته‌اند». تصور نمی‌کنیم که کسی در وجود حضرت عیسی(ع) تردید داشته باشد ولو دیانت او را قبول نکند، چون از لحاظ تاریخی تردید نیست که چنین شخصی وجود داشته است.

فصل دهم

جویندگان این دوره یا دانشمندان

۱

اکنون به جویندگان اسرار در این دوره می‌رسیم، که همگی دانشمند و عالم هستند. قدما، با کتابهای قدیمی و روایات گذشتگان و خطوط و علائم و طلسم‌ها و وردهای آنها سروکار ندارند.

کسانی که در این دوره می‌خواهند اسرار دنیا را کشف کنند دانشمند (به معنای امروز) می‌باشند و سروکار آنها با تجربه‌های علمی و آزمایشگاه است و تا چیزی را به سنگ محک علم نزنند قبول نمی‌نمایند.

علمای امروز چون با آزمایشگاه سروکار دارند، چون می‌دانند بر طبق فلسفه دکارت[1] برای ادراک حقایق علمی باید از جزئیات به

۱ـ اشاره به روش معروف به «منطق عملی» (متدلوژی) است که بر اصول زیر استوار است:

۱) ـ به رأی و عقیده دیگران نباید اعتماد کرد و هر مطلبی را باید با عقل خود سنجید.

۲) ـ معلوم واقعی آن چیزی است که عقل آن را بدیهی بداند.

←

کلیات پی‌برد، وقتی که می‌خواهند یک لوبیا را بشناسند ابتدا آن را به هزار قطعه قطعه کوچک تقسیم می‌کنندو یکی از آن هزار قطعه را زیر ذره‌بین می‌نهند و از محک انواع آزمایش‌های شیمیائی می‌گذرانند و وقتی آن ذره کوچک را شناختند، آن وقت درصدد برمی‌آیند که خود لوبیا را بشناسند.

به همین جهت علمای امروز، برخلاف قدما که می‌خواستند در قدم اول خداوند را با تمام اسرار جهان بشناسند، چنین ادعای بزرگی ندارند.

و اکنون اوقات خود را صرف شناسائی آثار کوچکی کرده‌اند که تا به حال به نظرشان رسیده و فکر می‌کنند وقتی که این آثار را خوب شناختند آن وقت ممکن است قدم دیگری بردارند و آثار دیگر و بزرگتری را بشناسند.

بزرگترین اثری که از لحاظ شناسائی اسرار جهان اکنون به نظر جویند گان رسیده این است که از بدن انسان، (همین انسان که می‌گویند نمونه کوچک دنیا است و هرچه در او هست در دنیا هست) نیروئی خارج می‌شود که شاید مربوط به مغز یا سایر اعضای بدن نیست و نمی‌توان گفت که اعضای بدن ما این نیرو را به وجود می‌آورد.

---

۳) ـ بکار بردن روش تحلیل در مورد هر یک از مجهولات.

٤) ـ معرفت باید از ساده‌ترین چیزهای آغاز شده و به معرفت مرکب برسد.

۵) ـ ایجاد یک نظم تقدم و تأخر در هنگام یک تحقیق علمی ـ و

هزار سال قبل از این، اگر چنین کشفی می‌شد، در نظر هیچکس جلوه نمی‌کرد چون در آن موقع هر کسی معتقد بود که از بدن انسان خیلی چیزها که مربوط به جسم نیست خارج می‌شود که از آن جمله نسخه دوم وجود ما یا همزاداست.

ولی امروز این اکتشاف بااهمیت تلقی می‌شود چون وقتی معلوم شد که از بدن ما یک «نیروی معنوی» خارج می‌شود که مربوط به بدن نیست و یا کاملاً مربوط به بدن نیست، فوراً به فکر می‌افتیم که آیا نیروی معنوی یا «فکر» بدون مغز و بدون وجود انسان می‌تواند وجود داشته باشد یا نه؟

و به محض اینکه ما بتوانیم ثابت کنیم که «فکر» بدون مغز و وجود انسان، می‌تواند وجود داشته باشد معتقدات علمی ما راجع به زندگی و مرگ به کلی تغییر می‌کند چون آن وقت می‌توان قبول کرد ما (یعنی فکر ما) قبل از اینکه متولد شویم وجود داشته و بعد از اینکه مردیم وجود خواهد داشت.

۲

بزرگترین ایرادی که طرفداران ماده (مادیون) به طرفداران روح (معتقدین به وجود روح) می‌گیرند این است که «فکر» بدون مغز نمی‌تواند وحود داشته باشد زیرا فکرمانند روشنائی که ناشی از شمع می‌باشد ناشی از مغز است و همین که مغز مرد فکر هم از بین می‌رود.

تا امروز، هیچ کس نمی‌توانست به این ایراد بزرگ مادیون جواب بدهد برای اینکه آزمایش‌های روزانه ثابت می‌کرد که انسان به محض اینکه می‌میرد مغز او از کار می‌افتد و فکرش از بین می‌رود.

حتی بعضی از روحانیون متعصب که بقای فکر (روح) را بعد از مرگ امری حتمی می‌دانستند وقتی که به خلوت می‌رفتند و با محارم صحبت می‌نمودند و از غوغای عوام‌الناس بیم نداشتند منکر بقای روح بعد از مرگ می‌شدند و می‌گفتند چگونه ممکن است که شمع خاموش شود اما روشنائی آن باقی بماند؟

ولی چند سالی است که تحقیقات علمی عده‌ای از جویندگان امروزی، سبب شده که بعد از هزارها سال، طرفداران وجود روح بعد از مرگ بتوانند به مادیون جوابی بدهند. اگر چه این جواب هنوز آن طور که باید قانع کننده نیست ولی این فایده را دارد که یک جواب علمی است و طرفداران روح در مکانی که مادیون آنجا را حصار محکم خود می‌دانند، یعنی در آزمایشگاه و صحنه آزمایش علمی، به آنها جواب می‌دهند.

هزارها سال است که مادیون می‌گویند که همه چیز ماده است و همه چیز از ماده به وجود می‌آید و وقتی ماده از بین رفت تمام خواص و آثار آن نیز از بین می‌رود. روح و یا فکر تراوشی از ماده می‌باشد و همین که ماده نابود گردید روح یا فکر نیز محکوم به نابودی است.

اما مذهب بزرگ ودا در هندوستان می‌گفت که ماده و روح، اساساً

یک عنصر هستند، منتها به دو شکل متفاوت در آمده‌اند.

در مذهب مزبور که به راستی مبداء و پدر تمام مذاهب بزرگ است و دنیا به این زودی نظیر آن را نخواهد دید، روح را مقدم بر ماده می‌شمردند و می‌گفتند که روح شکل و مظهر درجه اول و اعلای عنصری است که شکل دیگر آن ماده است. و ماده عبارت از فشرده شدن و متراکم شدن و در عین حال پست و خوارشدن روح می‌باشد.

عقیده بزرگان مذهب ودا چنین بود و تمام اصول خیر و شر آنهاو سرنوشت انسان بعد از مرگ از این نظریه ناشی می‌گردید. ولی به طوری که گفتیم، تعالیم عالی مذهب ودا در ادوار بعد فراموش شد، و به فرض محال اگر فراموش نمی‌شد، شاید کسی نمی‌توانست ثابت کند که روح و ماده، دو شکل متفاوت است از یک چیز. اما در حال حاضر که تا اندازه‌ای (البته نه به طور کامل) معلوم شده که فکر می‌تواند بدون جسم وجود داشته باشد، باید دانست که آیا روح مقدم بر ماده است یا ماده مقدم بر روح می‌باشد و آیا روح است که ضامن بقای ماده می‌باشد و یا برعکس ماده ضمانت بقای روح را دارد، یعنی آیا روح ماده را به وجود می‌آورد یا ماده روح را؟

مادیون می‌گویند برای اینکه فکر در مغز به وجود بیاید باید «حیات» وجود داشته باشد. این حرف درستی است و باید به آنها حق داد اما باید دید که در نظر آنها «حیات» به چه چیز تعبیر می‌شود.

زندگی در نظر آنها عبارت از صورتی از ماده است و به محض اینکه

این صورت یا مظهر به وجود آمد، به عقیده خود مادیون و آن طور که آنها ماده را قبول دارند، دیگر ماده نیست.

و ما که جزو مادیون نیستیم می‌توانیم نام این صورت یا مظهر را روح، و در صورتی که مایل باشیم خدا بگذاریم.

پس در نظر خود مادیون، زندگی به محض اینکه از ماده به وجود آمد، دیگر ماده نمی‌باشد و چیز دیگری است.

اینک از دو حال خارج نمی‌باشد: یا اینکه مادیون قبول دارند که ماده به تنهائی نمی‌تواند تولید زندگی کند، فکر اینکه نطفه یا جرثومه‌ای از خارج بیاید و در ماده قرار بگیرد و تولید زندگی کند یا نه؟

اگر این نکته را قبول کردند که برای تولید زندگی چیزی از خارج باید بیاید و وارد ماده شود و تولید زندگی نماید، که در این صورت با ما هم عقیده هستند.

و اگر برعکس این نکته را قبول نکردند و گفتند که چیزی از خارج نمی‌آید و وارد ماده نمی‌شود که زندگی را تولید کند، بلکه از خود ماده به وجود می‌آید، ناچار قبول دارند که آنچه زندگی را به وجود می‌آورد قبلاً، یعنی از روز اول، در ماده بوده است، که در این صورت، باز با ما هم عقیده هستند یعنی به وجود روح (آن چیزی را که ما عرفاً به نام روح می‌خوانیم بدون اینکه ماهیت آن را بشناسیم) قائل می‌باشند.

این موضوع مخصوصاً از آغاز این قرن که مطالعات راجع به اتم‌شناسی پیشرفت حاصل کرده بیشتر قوت گرفته زیرا ما امروز می‌دانیم

که بی‌جان‌ترین و بی‌روح‌ترین مواد دنیا، مثلاً خاکستری که بر اثر سوختن یک قطعه ذغال سنگ باقی مانده و بر حسب ظاهر به کلی بی‌روح است، در ذرات و اتم‌های خود چنان فعالیتی دارد که ما اگر بتوانیم نیروی فعال ذرات یک گرم از آن خاکستر را مورد استفاده قرار دهیم می‌توانیم قطارهای بزرگ راه‌آهن و کشتی‌های بزرگ را به حرکت در آوریم.

آیا این فعالیت و جنب و جوش که در ذرات بی‌روح‌ترین مواد دنیا هست دلیل غیرقابل تردیدی بر وجود زندگی دائمی در جهان نیست؟

و حال که خود مادیون قائل به این جنب و جوش ذرات هستند و بعضی از آنها کاشف حرکات این ذرات بوده‌اند دیگر چرا منکر وجود روح می‌شوند؟

من یقین دارم بین ما که طرفدار وجود روح هستیم و مادیون، از لحاظ موجود بودن روح، اختلافی وجود ندارد ولی اختلاف ما در این است که آنها می‌گویند ماده قبل از روح وجود داشته و مقدم بر روح بوده است.

ولی ما این را قبول نداریم و فقط ممکن است قائل شویم که روح و ماده با هم و توأم وجود داشته و دارند.

قدری حسن تفاهم این اختلاف را حل می‌کند زیرا مشاهدات روزانه مؤید نظریه ماست. چون وقتی که یک سنگ به حرکت در می‌آید (مثل بعضی از مواد معدنی که حرکت دارند و مکان خود را تغییر می‌دهند) و

یا هنگامی که یک گیاه به حرکت در می‌آید و ریشه‌هاو شاخه‌های آن دراز می‌شود، یا زمانی که حیوان به حرکت در می‌آید، آنچه او را به حرکت در آورده، همان روح (و به قول مادیون نیرو یا انرژی) است که درون ذرات آن وجود داشت و دارد و اگر موجود نبود سنگ و درخت و حیوان به حرکت در نمی‌آمد.

اگر روح (یا انرژی یا هراسم دیگر که روی آن می‌گذارید) به جنب و جوش در نمی‌آمد وضع سنگ و درخت و حیوان تغییر نمی‌کرد و سنگ تغییر مکان نمی‌داد و درخت آثار حیات را آشکار نمی‌کرد و حیوان رشد نمی‌نمود.

چگونه ممکن بود و هست که «ماده» بتواند شروع به کاری کند و ابتکاری به خرج بدهد بدون اینکه فوراً و در یک لحظه جنبه ماده بودن خود را از دست بدهد.

چون به قول خود مادیون، ماده چیزی است که حرکت ندارد و به محض اینکه حرکتی کرد و اثری از زندگی نشان داد، به قول خود آنان، ماده نیست.

پس ناچار باید اعتراف نمود که روح و جسم (التبه اگر روح مقدم بر جسم باشد) با هم بوده‌اند و هستند.

وقتی که دو نفر شاکی و متشکی به دادگاهی مراجعه می‌نمایند، دادگاه سعی می‌کند بداند کدام یک از آنها اول شروع به نزاع کردند. در این مورد نیز خیلی برای ما اهمیت دارد که بدانیم آیا اول روح

شروع به کار کرد یا ماده، آیا ابتدا روح به وجود آمده یا اینکه بدواً ماده تولید شد؟

اگر اول ماده به وجود آمد و شروع به کار کرده باشد (که این غیر ممکن است به دلیلی که در فوق ذکر شد) و به تنهائی و بدون روح قدم اول را برداشته، احتمال داده می‌شود که روح ما از بین می‌رود، یعنی همان وقتی که جسم ما از بین رفت روح هم می‌میرد و نابود می‌شود.

ولی اگر ابتدا روح شروع کرده و قدم اول را برداشته و ابتکار به خرج داده باشد، در آن صورت ممکن است که بعداز مرگ جسم باقی بماند زیرا روح که توانسته قدم اول را بردارد و ابتکار به خرج بدهد و ماده را تربیت و آن را تقویت کند و مطیع مقرارت و نظامات خود نماید، بعد از بین رفتن جسم ما (مادهٔ ما) از بین نخواهد رفت و رضایت نخواهد داد که ماده ما او را با خویش نابود کند، چون عاقل‌تر و قوی‌تر از ماده است خود را از نفوذ ماده نجات می‌دهد و بار دیگر زندگی مستقل خود را شروع می‌کند و باز ممکن است که ابتکار دیگری به خرج دهد.

۳

پس از دو حال خارج نیست: یا اینکه روح قبل از جسم وجود داشته و یا اینکه روح و جسم با هم بوده‌اند، چون فرض اینکه جسم قبل از روح وجود داشته قابل قبول نیست.

قبل از اینکه نوع بشر و سایر حیوانات باهوش به وجود بیایند طبیعت ثابت کرد که با هوش‌تر از ما بوده زیرا در عالم نباتات و حیوانات و مخصوصاً حشرات، ابتکارات و اختراعاتی کرد که هنوز ما با نظر تحسین و اعجاب به آنها می‌نگریم.

بدون شک در آن موقع طبیعت دارای روح «یاهوش» بوده که توانست این اختراعات را بکند و این روح یا هوش، یا در ماده بود یا در خارج از ماده، همان طور که امروز نیز چنین است.

شما ممکن است ایراد بگیرید که طبیعت اختراعات و ابتکارات خود را با کندی هرچه تمامتر و در طی مدت میلیاردها سال نشان داد. ولی قطع نظر از اینکه مرور زمان فقط برای ما معنی دارد و برای طبیعت هزار میلیون سال و یک ثانیه یکی است، اصل موضوع از بین نمی‌رود و باید قبول کرد که طبیعت روح یا هوش داشته که بدان وسیله این همه ابداعات و اختراعات را به انجام رسانیده است.

در آن موقع، در یک نقطعه از طبیعت «اعم از اینکه در خارج از ماده و یا درون ماده باشد» روحی وجود داشته که بدون مغز و نخاع و بدون وسایل وادوات ظاهری اختراع می‌کرده است. این موضوع ثابت می‌کند که روح طبیعت برای اینکه فعالیت بکند احتیاج به مغز نداشته است و اگر ما امروز فکر می‌کنیم که باید مغزی و وسایلی باشد تا روح و فکر به وجود بیاید برای این است که حاضر نیستیم قدری به عقب برگردیم تا بدانیم که در روز اول، طبیعت بدون مغز و آلات و ادوات،

روح و هوش داشت و بدون اینکه مغز داشته باشد با روح خود اختراع می‌کرد.

این مغز ما را هم همان روح بدون مغز به وجود آورده. شاید از این جهت روح بدون مغز، مبادرت به ایجاد مغز، کرد که تصور نمود که با ایجاد مغز بهتر می‌تواند فکر کند، همان طوری که ما با ایجاد راه‌آهن سریع‌تر می‌توانیم حرکت نمائیم.

بعضی از علمای زیست شناسی می‌گویند که هرچه فکر و هوش ما توسعه به همم برساند بر ذخائر فکر و هوش طبیعت افزوده می‌شود و نتایج هوش و فکر مادر خزانه بزرگ جهان ذخیره می‌گردد، و بعید نیست این گفته درست باشد.

گو اینکه اگر طبیعت بخواهد فکر کند محتاج به مغز انسان نیست ولی مغز انسان ممکن است که سبب انتشار توسعه فکر طبیعت گردد.

در حالی که ما به وسیله اختراع وسائل چاپ و ماشین تحریر موجبات انتشار نتایج فکری خود را فراهم می‌نمائیم اما برای فکر کردن محتاج چاپخانه و ماشین تحریر نیستیم.

از طرف دیگر، این طور به نظر می‌رسد (و ممکن است آنچه به نظر ما می‌رسد حقیقت احوال نباشد) که از وقتی طبیعت انسان را به وجود آورده دیگر اعمال دور از منطق گذشته را نمی‌نماید و جانوران عجیب و غریب و برحسب ظاهر بدون فایده و غیرقابل دوام به وجود نمی‌آورد.

معهذا هوش طبیعت به قدری قوی است که شاید ما هرگز نتوانیم از

لحاظ هوش به پای آن برسیم و شاید تا زنده هستیم، برای زندگی و اختراعات خود محتاج استمداد از هوش طبیعت می‌باشیم.

ما بدون اینکه خود متوجه باشیم، برای تمام اختراعات خود از نمونه‌هائی که طبیعت اختراع کرده است تقلید می‌کنیم: تلمبه‌هائی که ما اختراع کرده‌ایم نمونه‌ای از تلمبه قلب ماست. اهرم‌ها و دنده‌هائی که اختراع نموده‌ایم نمونه‌ای از استخوان بندی ما می‌باشد. دستگاه عکاسی ما نمونه چشم بشر است. تلگراف ما نمونه جهاز عصبی نوع انسان به شمار می‌آید، و حتی تلگراف بی‌سیم ما نیز تقلیدی از انتقال فکر به وسیله امواج نامرئی می‌باشد که امروز علمای مخصوص به آن عمل می‌کنند و در گذشته مرتاضان بدان عمل می‌کردند و فکر خود را به جاهای دور منتقل می‌نمودند. هواپیمائی ما به نوبه خود جز تقلیدی از پرواز پرندگان نیست. شاید روزی هم بیاید که با تقلید از یکی دیگر از اختراعات طبیعت، بتوانیم خود را از نیروی جاذبه که ما را به زمین چسبانیده نجات بدهیم و به کرات دیگر برویم.

و تازه من در اینجا فقط از اختراعاتی که طبیعت در انسان و پرندگان کرده است صحبت کردم. اگر روزی ما اختراعات طبیعت را در دنیای حشرات از مدنظر بگذرانیم می‌بینیم که در جهان حشرات اختراعاتی وجود دارد که به این زودی ما نمی‌توانیم از آنها تقلید کنیم.

از سازمان سیاسی و اجتماعی حشرات گذشته (که روزی ممکن است از آنها تقلید کنیم) در مکانیک و استفاده از قوای مختلف،

حشرات به ترقیات بزرگ نائل گردیده‌اند.

ما نمی‌دانیم که کک هنگامی که جستن می‌کند نیروی فوق‌العاده خود را از کجا می‌آورد و اگر ما می‌توانستیم مانند کک از آن نیرو استفاده کنیم قادر بودیم که تا ارتفاع پانصد متر بپریم.

ما نمی‌دانیم که عقرب و بعضی از انواع عنکبوت‌ها که مدت ۹ ماه از سال از سوراخ و پناهگاه خود خارج نمی‌شوند چگونه زنده می‌مانند و غذای خود را از کجا به دست می‌آورند.

بعضی از حشره‌شناسان امروزی می‌گویند که عقرب و حشراتی که سه ربع سال در سوراخ خود هستند غذای خود را از هوا یا نیروی برق و یا اثیر یا قوای دیگری که در جهان هست به دست می‌آورند.

هر قدمی که ما برای پیشرفت علوم برمی‌داریم زیادتر ما را به جادوگران و دارندگان علوم پنهانی گذشته نزدیک می‌کند زیرا یکی از آنها موسوم به پاراسلس (که شرح آن گذشت) همین عقیده را داشت و می‌گفت درپیرامون ماسیاله یا نیروئی است که در ما اثر دارد و در سلامت یا بیماری و ضعف یا توانائی ما موثر است. عقیده بعضی از حشره‌شناسان که می‌گویند برخی از حشرات غذای خود را از اثیر و نیروی برق و غیره می‌گیرند، موید نظریه «پاراسلس» می‌باشد.

٤

مثال دیگر از هوش و اختراع طبیعت که باید از طرف ما تقلید

شود، همین موضوع است، ما وقتی که به زندگی بعضی از حشرات نظر می‌اندازیم، می‌بینیم که مانیز باید مثل آنها غذای خود را از هوا، نور، برق، اثیر، قوه جاذبه یا چیزهای دیگر به دست آوریم تا بتوانیم خود را از این جهاز هاضمه کثیف که ما را مبدل به مستراحی متحرک کرده است نجات بدهیم.

امروزه لزوم خوردن غذا و تسکین دادن معده در شبانه‌روز، بیش از چندین ساعت برای ماوقت قابل استفاده باقی نمی‌گذارد و سایر اوقات ما یا صرف خوردن و آشامیدن می‌شود یا صرف کارهائی که ناشی از خوردن و آشامیدن است.

ولی روزی که دیگر محتاج خوردن و آشامیدن نبودیم و غذای خود را مانند بعضی از حشرات از قوای موجود در پیرامون خودمان به دست آوردیم، نه تنها وقت زیادتری برای تحقیق خواهیم داشت بلکه برای دنیای بعد از حیات، یعنی دنیای مرگ نیز بهتر خود را آماده خواهیم کرد. چون یکی از وحشت‌های بزرگ ما از مرگ این است که می‌دانیم بعد از مردن دیگر نمی‌توانیم روزی چند نوبت غذا بخوریم و از اطاق غذاخوری به توالت برویم و برگردیم، ولی وقتی که در حال حیات، خود را از قید خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها نجات دادیم و فهمیدیم که بدون خوردن و آشامیدن ما می‌توانیم فکر کنیم و خود را بشناسیم و از عمر خویش بهره‌مند گردیم، می‌فهمیم که شناختن خودمان بعد از مرگ نیز امکان‌پذیر است و مسئله شناسائی خویش ارتباطی با خوردن و

نوشیدن ندارد.

بازدر اینجا ما به موضوع فکر بدون مغز، یا روح بدون مغز می‌رسیم که بعضی آن را غیر ممکن می‌دانند و می‌گویند اگر مغز نباشد فکر وجود ندارد. فرض کنیم که بر اثر فاجعه‌ای که به طور یقین در گذشته در کره خاک یا کرات دیگر اتفاق افتاده و در آینده هم ممکن است اتفاق بیفتد، تمام مغزها بدون استثناء از بین برود و هر موجود صاحب مغز، از حیوانات کوچک ذره‌بینی گرفته تا انسان، از روی زمین معدوم گردد و حتی گیاهان نیز که مغزی از نوع دیگر دارند و ما آثار هوش آنها را می‌بینیم نابود شوند. آیا ممکن است که کره خاک دیگر رنگ گیاه و حیوان یعنی موجودات صاحب مغز را نبیند؟

البته پاسخ این سئوال منفی است و به محض اینکه مقتضیات مساعدی در کره خاک به وجود آید باز هم زندگی در این جرم خاکی شروع خواهد شد، در صورتی که هیچ مغزی وجود ندارد که فکر کند و هوش داشته باشد.

روزی که کره زمین یک جرم گداخته بود و میلیون‌ها درجه حرارت داشت کوچکترین مغزی در این کره یافت نمی‌شد و هیچ سری وجود نداشت که فکر کند.

با این وصف، به محض اینک زمین سرد و شرایط مناسب شد، زندگی به وجود آمد و یک فکر و هوش بدون مغز در نقطه‌ای از این جهان و یا در خود کره خاک موجود بود که بدون اینکه نخاع داشته

باشد فکر می‌نمود و بی‌آنکه از وسیله‌ای استفاده کند هوش داشت.

پس فکر و هوش برای اینکه وجود داشته باشد، محتاج وسیله نیست و خلاصهٔ فکر یا روح استقلال دارد و مطیع ماده نمی‌باشد.

۵

اینک قدری راجع به روح خودمان مطالعه می‌کنیم تا ببینیم آیا روح ما قبل از پیدایش جسم ما وجود داشته یا نه؟

اولین مرتبه که مابه‌وجود آمدیم یک نطفه کوچک بودیم و به قدری نطفه مزبور کوچک بود که جز با ذره‌بین‌های قوی دیده نمی‌شد.

آن نطفه مغز نداشت و به طریق اولی دارای دست و پا نبود. معهذا ما همان طور که امروز هستیم در آن نطفه وجود داشتیم.

تمام عضلات و استخوان‌ها و اعصاب و مغز ما که هیچ کدام وجود نداشت در آن نطفه بود و همچنین تمام معایب و محاسن ما در آن نطفه وجود داشته است. نه فقط محاسن و معایب خود ما، بلکه عیوب و محاسن تمام اجداد ما و تمام فرزندانی که بعد از ما می‌بایست به وجود بیایند به طور بالقوه در آن وجود داشت: هم ما در آن نطفه نامرئی بودیم و هم تمام اجداد ما که از آغاز خلقت بشر در کره خاک شجره اسلاف ما را تشکیل می‌دادند. هم ما در آن نطفه نامرئی بودیم و هم فرزندان ما که تا پایان کره خاک یا لااقل تا پایان حیات بشر، نسل بازماندگان ما را تشکیل خواهند داد.

هر عیبی که در دو میلیون سال قبل در یکی از اجداد من وجود داشت در آن نطفه بود و هر حسنی که دو میلیون سال دیگر در یکی از فرزندان من به وجود خواهد آمد در آن نطفه وجود داشته است.

لیکن این نطفه از یک سر سوزن هم کوچکتر به شمار می‌آمد و با ذره بین‌های عادی قادر به دیدنِ آن نبودند و فقط به وسیله یک ذره‌بین قوی می‌توانستند آن رامشاهده کنند.

به واسطه کوچکی فوق‌العاده این نطفه، می‌توان گفت که تقریبا از لحاظ مادی وجود ندارد و روح است.

با این وصف، یک نفر مادی زیر بار این حرف نمی‌رود و می‌گوید این نطفه هر قدر کوچک باشد، باز ماده است و پدران و فرزندان ما براثر وجود این ماده در نطفه ما وجود دارند.

من برای ابراز موافقت با مادیون این را تصدیق می‌کنم اما به طوری که خود مادیون بر طبق علم غیر قابل تردید وراثت قبول دارند، پدران ما و نیز فرزندان ما که بعد از ما باید وجود بیایند در وجود ما هستد و از آن بالاتر «در وجود ما فکر می‌کنند و روح دارند»

مادیون می‌گویند که اگر اجداد ما در وجود ما روح دارند و فکر می‌کنند برای این است که از مغز ما استفاده می‌نمایند و به وسیله مغز ما فکر می‌کنند.

من هم این گفته را قبول می‌کنم و می‌گویم که اجداد ما که مغز خود را از دست داده‌اند و امروز مغز ندارند، به وسیله مغز ما فکر می‌کنند.

پس ثابت شد که اگر انسان مغز نداشته باشد باز روح او باقی می‌ماند و می‌تواند فکر کند.

ما نیز همین را گفته و می‌گوئیم که وقتی مغز از بین رفت روح و فکر باقی می‌ماند منتها با مغز دیگر (به قول مادیون) فکر می‌کند.

و در هر صورت، مادیون ناچارند این نکته را قبول کنند که وقتی مغز من از بین رفت ممکن است روح من باقی بماند و به مدد چیز دیگری فکر کند.

آن چیز هم لزومی ندارد که حتماً مغز یعنی یک ماده نخاعی و نرم و خاکستری رنگ باشد بلکه ممکن است روح و فکر من به کمک بعضی از ذرات و یا بعضی از امواج به حیات خود ادامه بدهد.

۶

بعضی از مادیون به من ایراد گرفته‌اند که اگر روح (فکر) بدون مغز می‌تواند به حیات خود ادامه بدهد چرا وقتی که مغز مجروح می‌شود فکر کم یا بیش به نسبت ضعف یا شدت جراحت مغز، مختل می‌گردد.

به این ایراد دو جواب می‌توان داد: اول اینکه مغز مرکز روح و فکر نیست بلکه مجرای روح و یا انباری است که فکر را متراکم می‌کند یعنی جوی‌های کوچک فکر از اطراف می‌آید و در مغز جمع و متراکم می‌گردد. وضع مغز از لحاظ فکر شبیه به وضع سیم تلگراف از لحاظ تلگراف است و اگر سیم تلگراف قطع و یا دستگاه تلگراف خراب شد

نمی‌توان گفت که تلگراف وجود ندارد.

جواب دوم این است که بعد از جراحی مغز، به طوری که بارها آزموده شده، و اگر شما حوصله و مجال داشته باشید من حاضرم یکایک موارد آن را به شما نشان بدهم، ملاحظه شد که فکر به طور عادی کار می‌کرده است.

حتی در مواردی که تقریباً تمام مغز بر اثر انفجار خمپاره مبدل به یک قطعه گوشت خاکستری رنگ بی‌شکل شده باز هم فکر کار می‌کرده است.

دکتر «ژلی» فرانسوی، طبیب و جراح، در کتاب خود به عنوان «هوش و بی‌هوشی» و از صفحه هشتم این کتاب به بعد موارد متعددی را نشان می‌دهد که باوجود وارد آمدن جراحات شدید به مغز، باز فکر مجروح باقی بوده و کار می‌کرده است.

دکتر «کارل‌دوپرل» فرانسوی نیز در این خصوص آزمایش‌هائی کرده و او هم می‌گوید اگر بگوئیم که بر اثر نابود شدن مغز ما، فکرمان از بین می‌رود، عیناً به آن می‌ماند که بگوئیم بر اثر از بین رفتن سیم تلفن، مخابرات تلفنی از بین خواهد رفت، درصورتی‌که همه می‌دانیم سیم تلفن فقط وسیله انتقال مخابرات تلفنی است نه خود آن مخابرات.

۷

پیشرفت‌هائی که اخیرا در علوم صورت گرفته است به طرزی غیر

منتظره نشان می‌دهد آنچه که قدما و مخصوصاً طرفداران علوم پنهانی، و پیروان فرقه‌ها و مذاهب مخفی راجع به نسخه دوم وجود ما یا قالب مثالی یا همزاد می‌گفته‌اند درست بوده است. همان طوری که آنها می‌گفتند، در وجود ما، یا با وجود ما، موجود دیگری است که هم با ما هست و هم نیست، هم وابسته به ما می‌باشد و هم استقلال دارد و بی‌نیاز از ماست.

این موجود عجیب که با ما زندگی می‌کند و در عین حال دور از ما زندگی می‌نماید، این مخلوق مرموز که مثل سایه‌ها همه‌جا با ماست، اما در یک لحظه ممکن است به دنیای دیگر برود، در جائی زندگی می‌نماید که ما چون هنوز به چند و چون آن وقوف نداریم، به طور موقت نامش را شعور باطنی گذاشته‌ایم.

امروز با تجربه‌های علمی و به طرزی غیر قابل تردید ثابت شده که این زندگی عادی و فکری ما در قبال زندگی دیگری که ما در شعور باطنی خود داریم، هیچ است. آن کس که در شعور باطنی ما زندگی می‌کند و هم ما هست و هم ما نیست، دارای زندگی وسیع و قدرت عجیبی است که ما یک هزارم قدرت و نفوذ و استعدادهای او را نداریم.

امروزه با آزمایش‌های علمی ثابت شده که حافظه ظاهری ما در برابر حافظه آن وجود عجیب که در وجود باطنی ما است اصلاً قابل مقایسه نیست. شعور باطنی دارای یک حافظه قوی و خستگی ناپذیر است که همه چیز را برای همه وقت به خاطر دارد و نه فقط تمام جزئیات زندگی

ما بلکه تمام زندگی اجداد ما و فرزندان آینده ما را می‌داند.

اکنون با قواعد علمی ثابت شده که شعور باطنی ما از علوم و فنون و تاریخ‌هائی برخوردار است که ما کوچکترین اطلاعی از آنها نداریم.

آزمایش علمی ثابت کرد که یک زن خدمتکار اروپائی بی‌سواد هنگامی‌که به خواب مغناطیسی[1] فرو رفت و بدین ترتیب با شعور باطنی خود مربوط گردید، توانست بدون هیچ غلط و لکنت زبان، چندین صفحه از کتاب ودا را که به زبان سانسکریت نوشته شده بود بخواند زیرا موقعی نزد اربابی خدمت می‌کرده که او مستشرق بود و یک روز ارباب مزبور چند صفحه از کتاب ودا را خواند.

و خدمتکار اروپائی او، که البته در آن روز حتی یک کلمه از آن کتاب را نمی‌فهمید، بدون اینکه خود متوجه باشد،به وسیله شعور باطنی خود آن را به خاطر سپرد تا چند سال بعد که در حال خواب مغناطیسی، بر اثر ارتباط باشعور باطنی خویش توانست آن صفحات را بخواند و عجب آنکه موفق گردید بدون غلط معنی آنها را نیز بگوید، در صورتی که ارباب او در آن روز معنی آن صفحات را نگفته بود.

و نیز با آزمایش‌های علمی ثابت شده که هر صفحه از کتابی‌که در بین صدها کتاب (که در دورهٔ عمر می‌خوانیم) به نظرمان می‌رسد برای همیشه در حافظه ما باقی می‌ماند و به محض اینکه شعور باطنی ما بیدار

---

۱ ـ خواب مصنوعی یا هیپنوتیزم ـ و

شد، آن صفحه و تمام کتاب ممکن است به نظر ما برسد بدون اینکه یک کلمه از آن را فراموش نمائیم. نیز آزموده شده که شعور باطنی ما می‌تواند تمام خاطرات زندگی ما را از روزی که متولد شده‌ایم حفظ کند و ما می‌توانیم که تمام خاطرات خود را از اولین روز تولد به خاطر بیاوریم.

حتی کسانی هستند که می‌گویند شعور باطنی ما خاطرات دوره جنینی ما را نیز به یاد دارد ولی چون نمی‌توان به طرزی محسوس ثابت کرد که آنچه ما می‌گوئیم خاطرات دوره‌ای است که در شکم مادر بوده‌ایم من راجع به این موضوع چیزی نمی‌گویم چون نمی‌خواهم چیزی بگویم که قابل کنترل نباشد.

۸

بدین ترتیب قسمت بزرگی از «من»[۱] از ما پنهان است و مادر حال عادی آن را نمی‌شناسیم و از معلومات و حافظه نیرومند آن که همه چیز را برای همیشه حفظ می‌کند استفاده نمی‌نمائیم.

ما از این حافظه تزلزل ناپذیر هیچ گونه استفاده نمی‌کنیم و در عوض زندگی ما فقط متکی به حافظه ظاهری است که درقبال حافظه شعور باطنی، به مانند ذره‌ای در قبال یک کوه می‌باشد.

ما شخصیت و امیدهای خود را فقط متکی به حافظه ظاهری کرده‌ایم

---

۱ ـ وجود و شخصیت واقعی هر انسان ـ و

و همین شخصیت ظاهری است که ما می‌ترسیم مبادا بعد از مرگ آن را از دست بدهیم و نتوانیم با خود به دنیای دیگر ببریم. در صورتی که دیدیم که شخصیت ظاهری ما نسبت به شخصیت باطنی ما به منزله ذره‌ای در قبال کوه است.

آیا هنوز موقع آن فرا نرسیده که از خودمان سئوال کنیم که آیا «من» کجاست و ما شخصیت خود را در کجا باید پیدا کنیم؟

آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما از خود بپرسیم که شخصیت ما یا «من» در این حافظه ضعیف و موقتی و کوچک است که آن را می‌شناسیم یا در حافظهٔ ثابت و نیرومند و همیشگی ما، یا منطقه شعور باطنی است؟

آیا ما نباید از خود بپرسیم که بعد از مرگ و برای رفتن به دنیای دیگر، کدام یک از این دو «من» را انتخاب می‌کنیم و با خود می‌بریم؟

آیا آن حافظه ضعیف و ناتوان راکه بعد از یک روز تمام زندگی، ما را فراموش می‌نماید انتخاب خواهیم کرد یا حافظه ثابت و وفادار و نیرومند شعور باطنی را، که همه چیز را برای همه وقت به خاطر دارد و جزئیات زندگی ما را هرگز فراموش نمی‌کند و حتی تمام حوادث اجداد ما پیوسته در حافظه او باقی است؟

ما می‌دانیم (چون آزمایش‌های روزانه به ما ثابت کرده) که به حافظه ضعیف مغز خودمان نباید اتکاء داشته باشیم زیرا این حافظه مغزی که در زندگی عادی، به کوچکترین حادثه، متزلزل می‌شود

نخواهد توانست لطمه شدید مرگ را تحمل نماید.

در دنیای زمینی، به محض اینکه واقعه‌ای برای ما پیش می‌آید یا بیمار می‌شویم حافظه مغز از بین می‌رود و یا مانند دیوانه‌ها چیزهای غیر واقعی را به خاطر ما می‌آورد، اما حافظه دیگر، که حافظه شعور باطنی است، در هیچ موقع، و بر اثر هیچ واقعه، خود را گم نمی‌کند و همواره بیدار و مشغول به کار است و چون هیچ واقعه ناگهانی و بیماری نمی‌تواند آن را متزلزل کند، امیدواری زیادی داریم که لطمه شدید مرگ هم نتواند آن را از بین ببرد و با ما به دنیای دیگر بیاید.

چیزی که ما را امیدوار می‌کند که ما می‌توانیم این «من» ثابت و غیر قابل تزلزل را با خود به دنیای دیگر ببریم دو چیز است: اول اینکه طبیعت هیچ چیزی را بدون فایده به وجود نمی‌آورد و هر چیز دارای فایده است، و ناچار شعور باطنی ما هم برای منظور و فایده خاصی به وجود آمده است. دوم اینکه مادر دنیای زمینی و زندگی عادی خود هیچ استفاده از شعور باطنی نمی‌کنیم و هزارها دفتر، که یکی بعد از دیگری در گنجینه حافظه شعور باطنی روی هم انبوه می‌گردد، در این زندگی زمینی به درد ما نمی‌خورد و هزارها تصویر که در آن بایگانی ثابت برای همیشه نگاهداری می‌شود در دورهٔ عمر زمینی مورد استفاده ما نیست. ما با همین شعور و حافظه کوچک مغزی خود به زندگی ادامه می‌دهیم و این حافظه برای اداره کردن زندگی کوچک زمینی ما کافی است.

باتوجه به دو نکته فوق، که اولاً طبیعت چیزی را بدون فایده نمی‌آفریند و ثانیاً ما در دورهٔ عمر از حافظه شعور باطنی استفاده نمی‌کنیم، امیدواری بسیار هست که طبیعت این حافظه را به وجود آورده که بعد از مرگ در دنیای دیگر با ما باشد.

مادیون می‌گویند که شما اشتباه می‌کنید زیرا شعور باطنی هم باتمام خواص و مزایائی که برای آن قائل هستید، همان مغز است و غیر از مغز چیزی نیست. همین مغز می‌باشد که صدها کتاب را که در دوره عمر خوانده‌اید ثبت و ضبط می‌کند و این مغز است که هزارها تصاویر را که در دوره عمر دیده‌اید، مانند یک روزنامه بزرگ کلیشه و گراور می‌نماید و یا ضبط می‌کند منتها مغز (به قول مادیون) دو انبار دارد: یکی انبار حافظه معمولی که همه آن را می‌شناسیم و در زندگی روزانه از آن استفاده می‌کنیم و دیگری انبار حافظه باطنی و یا حافظه شعور باطنی است. ما آن را نمی‌شناسیم و در حال عادی نمی‌دانیم که در کجاست مگر اینکه در عالم خلسه و یا خواب مغناطیسی و یا حالات دیگر، آن انبار را بشناسیم، از خاطراتی که در آن انبوه شده استفاده کنیم. همین که ما مردیم و مغز از بین رفت، هم انبار حافظه ظاهری از بین می‌رود و هم انبار حافظه باطنی و عمقی، زیرا هر دو انبار، در مغز است و با مرگ و از کار افتادن مغز، فعالیت هر دو حافظه متوقف می‌گردد.

این ایراد ممکن است درست باشد زیرا ما هنوز نتوانسته‌ایم بفهمیم که مرکز حافظه شعور باطنی در کجاست؟ و ظواهر نشان می‌دهد که شاید

مرکز حافظه باطنی ما نیز مانند مرکز حافظه ظاهری در مغز است. اما این سئوال پیش می‌آید که مغز که باید خاطرات معمولی ما را ضبط کند و حافظه ظاهری ما را اداره نماید چرا این زحمت فوق‌العاده را بر خود هموار می‌کند که یک حافظه ظاهری ما را اداره نماید، چرا این زحمت فوق‌العاده را بر خود هموار می‌کند که یک حافظه باطنی هم داشته باشد و با دقت و پشتکاری هرچه تمامتر هرگونه خاطرات و تصاویر را در حافظه باطنی ضبط نماید، بدون اینکه هرگز از آن استفاده کند و بدون اینکه بداند که یک چنین انبار و سرمایه عظیمی دارد. زیرا اگر مغز ما می‌دانست که یک چنین سرمایه عظیمی دارد ما نیز می‌بایست از آن وقوف داشته باشیم.

پس این چه کار بیهوده‌ایست که مغز می‌کند، و چه زحمت بیهوده‌ایست که برخود هموار می‌نماید و از اول تا آخر عمر، ثروت عظیمی را در انبار حافظه پنهانی جا می‌دهد بدون اینکه خود او به خاطر داشته باشد که چنین ثروتی دارد.

افراد خسیس که سیم و زر را در زمین دفن می‌کنند و از آن استفاده نمی‌نمایند، در عوض این سعادت را دارند که خویش را ثروتمند و بالقوه توانا می‌بینند. اگر از سیم و زر خویش استفاده مادی نمی‌کنند، در عوض استفاده معنوی می‌نمایند زیرا چون می‌دانند که ثروتمند هستند، روحیه آنها قوی است و با امیدواری و نیک‌بینی به زندگی خویش ادامه می‌دهند. ولی مغز، در این مورد، عیناً مانند فرد خسیس است که زر و

سیم را دفن کند و در همان لحظه که آن را دفن می‌نماید، فراموش کند که وی صاحب آن ثروت است و بعد هم براثر این نسیان، تا آخر عمر استفاده‌ای از آن دارائی ننماید و نه بخاطر داشته باشد که ثروتمند است.

۹

اما حافظه پنهانی ما فقط یکی از خواص و مزایای «شخصیت پنهانی» ما می‌باشد و «شعور باطنی» یا شخصیت پنهانی یا «من» پنهانی، دارای خواص و آثار دیگری هم هست و کار او تنها به خاطر سپردن حوادث و تصاویر گذشته نیست.

من تصور نمی‌کنم که در کره خاک کسی باشد که اقلاً یک بار در دورهٔ عمر، بعضی از خواص و قدرت‌های عجیب «من» پنهانی خود را ندیده و شخصاً به وجود آن پی نبرده باشد.

بعضی از علما و هنرمندان و مخترعینی که توانستند استعدادهای خارق‌العاده از خود نشان بدهند بر اثر کمک این «حس پنهانی» یا «شعور باطنی» بوده است.

این شعور باطنی، این «من پنهانی» که من در یکی از کتاب‌های خود نام آن را «میزبان ناشناس» گذاشته‌ام و عنوان آن کتاب نیز همین است، طوری عمل می‌کند که گوئی هیچ ارتباطی با مغز نداشته و زندگی و موجودیتی جداگانه و مستقل دارد.

این شعور باطنی نه فقط دارای حافظه عجیبی است بلکه دارای نیروی

غیب گوئی هم می‌باشد و حوادیث و تصاویر آینده را پیش گوئی می کند و می‌بیند و می‌تواند منظره یک بلوا و قتل عام را که مثلاً در دویست سال دیگر اتفاق خواهد افتاد مشاهده کند.

ما فقط در زمان حال، برای زمان زندگی می کنیم اما «شعور باطنی» هم در زمان حال زندگی می‌کند و هم در زمان گذشته و هم در زمان آینده.

همان طوری که تمام حوادث اجداد ما را به خاطر دارد، می‌داند که درصد،دویست و پانصد سال دیگر برای فرزندان ما چه وقایعی اتفاق خواهد افتاد.

گذشته و زمان حال و آینده برای «شعور باطنی» مفهوم ندارد و هر سه برای او یکی است.

همان گونه که گذشته و آینده نمی‌تواند مانع از پیشگوئی و پیش‌بینی او بشود، فضا و مکان هم نمی‌تواند برای او مانعی ایجاد کند و در یک لحظه از کوهها و دریاها و جنگل‌ها و صحراهای بزرگ می‌گذرد و برمی‌گردد و ما را از مرگ فلان دوست، و یا فلان خویشاوند، که هزاران کیلومتر با ما فاصله دارد آگاه می‌نماید.

این نکته که می‌گویم، دروغ نیست زیرا نیز فقط خود ما در زندگی عادی این گونه آزمایش‌ها را کرده‌ایم بلکه شعور باطنی دیگران نیز درستی آنها را به ثبوت رسانده است.

مذاهب گذشته این شخصیت پنهانی را به نام «روح» می‌خواندند و

«شخصیت پنهانی» که به احتمال زیاد، قبل از زندگی ما در کره خاک بده، بعد از مرگ ما نیز وجود خواهد داشت.

و به فرض اینکه بگوئیم که قبل از ما نبوده و بعد از ما هم نخواهد بود، تردید نیست که امروز این «من پنهانی» وجود دارد و دارای یک زندگی مستقل و عجیب است و هیچ چیز نمی‌تواند مانع از عبور او در زمان یا فضا شود و به راحتی به دنیای هزار سال بعد می‌رود، همان گونه که به راحتی از دنیای هزار سال قبل می‌آید.

۱۰

«شخصیت پنهانی» استعدادهای دیگری هم دارد که من در کتاب «میزبان ناشناس» شرح داده‌ام، از جمله می‌تواند فکری را از یک نقطه به نقطه دیگر منتقل کند، اشیاء سنگین را در نقاط دور به حرکت در آورد، برخی از امراض معالجه نماید و غیره.

تا امروز راجع به شخصیت پنهانی، عقاید متفاوت بود و علمای امروزی گرچه آثار و استعدادهای آن را تصدیق می‌کردند ولی راجع به ماهیت خود آن اختلاف عقیده داشتند و عده‌ای هم می‌گفتند که تمام آثار ناشی از «شخصیت پنهانی» تلقین است و وجود خارجی ندارد.

مثلاً به شما تلقین می‌شود که فلان چیز را می‌بینید بدون اینکه واقعاً آن را ببینید و تلقین می‌شود که «شعور باطنی» شما جسم سنگینی را از راه دور به حرکت در آورده بدون اینکه آن جسم به حرکت در آمده

باشد و غیره.

ولی در سال ۱۸٦۷ میلادی داشمند اطریشی موسوم به «بارون ریخن‌باخ» کشف جدید و عجیبی کرد و آن اینکه در رساله‌ای نوشت که از بدن ما امواجی خارج می‌شود که می‌توانیم آن امواج را مشاهده کنیم.

بعد از او، دانشمند دیگری موسوم به «کارل‌دوپرل» دنباله تحقیقات دانشمند اطریشی را گرفت و ثابت کرد که می‌توان امواجی را که از بدن ما خارج می‌شود با چشم دید. مزیت کارل «دوپرل» نسبت به دانشمند اطریشی در این است که عملاً این موضوع را به ثبوت رسانید.

این اکتشاف بزرگ هنوز در مردم آن طور که باید اثر نکرده و از معدودی از دانشمندان و محققین گذشته، دیگران از آن بدون اطلاع هستند، و این هم امری طبیعی است برای اینکه علوم و مخصوصاً علوم رسمی، خیلی به کندی به اطلاع مردم می‌رسد و در جامعه توسعه پیدا می‌کند.

از زمانی که «ولتا» دانشمند معروف به خواص برق پی‌برد تا این تاریخ، صد سال می‌گذرد و می‌بایست مدت یک قرن سپری شود که امروز ما بتوانیم از برق استفاده کنیم و بدان وسیله کارخانه‌ها و ماشین‌های خو را به حرکت در آوریم و منازل خود را گرم و روشن کنیم.

از روزی که مسمر، طبیب اطریشی «هیپنوتیسم» را کشف کرد

صد سال گذشت تا اینکه دانشگاهها حاضر شدند که «هیپنوتیسم» را یک علم بدانند و آن را برای معالجه امراض مفید تشخیص بدهند.

بنابراین شاید مدت صد سال لازم باشد تا کشفی که «ریخن‌باخ» کرده و به وسیله «پرل» تکمیل شده، در مردم توسعه پیدا کند و نتایج علمی آن آشکار کرد.

معذالک تا وقتی که نتایج علمی این اکتشاف به دست بیاید، مطالعه آن این فایده را دارد که توضیح یک قسمت از آثار خارق‌العاده شعور پنهانی و شخصیت باطنی ما به طرزی محسوس داده می‌شود.

چون «ریخن‌باخ» و بعد از او «پرل» توانستند آنچه را که مذاهب قدیم به نام «آکاشا» یا «کاشه»، و زردتشت به نام «آتش دارای روح» یا آتش جاویدان یا «آتش زنده» جلوه‌گر می‌شود و طرفداران کعبال نام «روشنائی ستارگان» را روی آن گذارده‌اند، پیدا کرده و نام «اود»[1] (بر وزن خود ـ مترجم) بر آن بگذارند. کلمه «اود» در زبان سانسکریت به معنای آن «چیزی است که در همه جا نفوذ می‌کند.»

این دو دانشمند «اود» را آخرین مرحله شناخت انسان می‌دانند چون در این مرحله تفاوت روح و جسم از بین می‌رود و یا اینکه در این مرحله روح و جسم به هم متصل می‌گردد، و برزخی است که جسم و روح را

1- Oudh

به هم مربوط می‌نماید.

«اود» عبارت از امواجی است که دائماً از بدن انسان خارج می‌شود و خروج آنها از بدن ما، ناشی از تصور و تلقین نیست بلکه جنبه علمی و ذاتی دارد و تمام کسانی که در حال خواب مغناطیسی هستند می‌توانند به خوبی این امواج را که از بدن خارج می‌شوند ببینند.

این امواج پیوسته از بدن ما خارج می‌شود اما شدت و ضعف دارد و ضعف و شدت آن بسته به وضع مزاجی یا وضع روحی ما است، از قبیل اینکه سالم هستیم یا نه؟ خرم و مسرور هستیم یا اینکه غمگین می‌باشیم و غیره.

و نیز بر اثر یک سلسله آزمایش‌هائی که من از ذکر آنها خودداری می‌کنم چون خواننده را کسل خواهد کرد، ثابت شده که امواجی که از طرف راست بدن خارج می‌گردد آبی رنگ و امواجی که از طرف چپ بدن خارج می‌شود سبز رنگ است.

«ریخن‌باخ» و «پرل» باز هم ثابت کرده‌اند که «اود» نه فقط از بدن انسان خارج می‌شود بلکه از بدن حیوانات و تنه درخت‌ها و حتی از جمادات و بلکه از صداو تماس دو جسم با یکدیگر نیز خارج می‌شود.

این دو دانشمند، ده‌ها مرتبه این امواج را که از بدن انسان و حیوان و از گیاهان و جمادات خارج می‌شود عکس‌برداری کرده‌اند و می‌گویند در طبیعت چیزی وجود ندارد که «اود» از آن خارج نشود.

این نیز همان موضوعی است که تمام طرفداران علوم پنهانی در تمام

اعصار، منتها با تعبیرات فراوان و با اصطلاحات متفاوت گفته‌اند.

در همین اواخر، یک دانشمند دیگر موسوم به «والتر کیل‌نر» نشان داد که حتی افراد عادی، بدون اینکه در خواب مغناطیسی فرو بروند، می‌توانند امواجی را که از بدن ساطع می‌شود مشاهده کنند.

این دانشمند یک استوانه شیشه‌ای را، مشروط به اینکه از شیشه صاف و سفید و روشن باشد، پر از ماده‌ای کرد که محلول «دی‌سیانین» در الکل بود.

«دی‌سیانین» یک ماده شیمیائی است که از قطران ذغال سنگ به دست می‌آید و در صنعت و از آن جمله در صنعت عطرسازی (البته عطرهای شیمیائی) از آن استفاده می‌شود. فایده پر کردن یک استوانه شیشه‌ای از محلول این ماده در الکل این است که چشم انسان را نسبت به اشعه معروف به ماوراء بنفش که یکی از اشعه‌های خورشید است، حساس می‌کند.

حال اگر شما یک استوانه شیشه‌ای را از این ماده پر بکنید و آن را مقابل یکی از دوستان خود که بدون لباس باشد بگذارید، مشروط بر اینکه در مکانی باشید که هوا تکان نخورد و باد نوزد، هرگاه از پشت آن استوانه شیشه‌ای که پر از محلول فوق است، بدن دوست خود را نگاه کنید با حیرت و لذت مشاهده می‌نمائید که امواج به صورت «اود» از بدن او خارج می‌شود. از هر صد نفر آدم، نود نفر که دارای چشم بدون عیب باشند می‌توانند خروج امواج مزبور را از بدن دیگران ببینند.

۱۱

پس امروز دیگر تردیدی باقی نمانده که از جسم ما امواجی ساطع می‌شود که چشم‌های عادی هم می‌توانند آن را مشاهده کنند.

چیزی که هست مانمی‌دانیم این امواج از کجا ساطع می‌شود، گواینکه ظاهراً هر یک از ذرات وجود ما این امواج را ساطع می‌نمایند یعنی ذره‌ای نیست که این موج یا نیرو را بیرون ندهد.

گرچه ما نمی‌دانیم که این امواج چگونه و از کجا بیرون می‌آیند اما در عوض تا امروز به قسمتی از خواص آنها پی‌برده‌ایم.

سالهای متمادی بود که عده‌ای دورمیزی در یک اطاق جمع می‌شدند و دست‌های خود را روی آن میز می‌گذاشتند و بدون اینکه هیچ نوع خدعه و حیله در بین باشد، آن میز به حرکت در می‌آمد و از زمین بلند می‌شد. امروز ما می‌دانیم آنچه آن میزها را به حرکت در می‌آورد، و بعد از این نیز در خواهد آورد، همین امواج است.

مدتی است که می‌دیدیم اشخاصی هستند که می‌توانند با اشاره دست، اشیاء سبک و حتی اشیاء سنگینی را که یکصد کیلوگرم وزن دارند به حرکت درمی‌آورند.امروز می‌دانیم آنچه آن اشیاء را به حرکت در می‌آورد و خواهد آورد همین نیرو می‌باشد که از بدن ما خارج می‌شود.

مدتی بود که دیده می‌شد ساعتی را در یک محفظه شیشه‌ای می‌گذارند (به طوری که هیچ منفذ نداشته باشد) و کسانی با اشاره دست ساعت را به کار می‌انداختند. اینک می‌دانیم نیروئی که بدون هیچ

تماس، ساعت را به کار می‌انداخت همین امواج می‌باشد.

از زمان «مسمر» به این طرف، عملا و به طرزی علمی ثابت شده که دارندگان علم «هیپنوتیسم» می‌توانند با اشارات و حرکات دست، اشخاص معینی را که دارای استعداد برای این کار هستند بخوابانند و در حال خواب مزبور که موسوم به خواب مغناطیسی یا خواب هیپنوتیسم می‌باشد، سئوالاتی از آنها بکنند و جواب‌های صحیح دریافت نمایند. ما امروز می‌دانیم نیروئی که سبب خوابانیدن اشخاص می‌شود همین امواج است.

عجب آنکه، همان طور که یک باطری را «شارژ» می‌کنند، یعنی پر از برق می‌کنند و بعد از برق آن برای روشن کردن چراغ و به کار انداختن موتور استفاده می‌نمایند، این نیرو یا «اود» را که از بدن انسان خارج می‌شود می‌توان در اشیاء مخصوصی جاداد. آن اشیاء را با این قوه «شارژ» کرد و پر از این نیرو نمود. اشیاء مزبور، در اشخاص حساس که دارای استعداد خوابیدن (خوابِ مغناطیسی) هستند اثری را دارد که مورد نظر هیپنوتیزور (شخصی که می‌خواباند) هست، یعنی براثر تماس با آن اشیاء، برحسب تمایل (هیپنوتیزور) آن اشخاص خوشحال یا غمگین می‌شوند، احساس سرما یا گرما می‌کنند، وحشت می‌نمایند و یا برعکس جرأت پیدا می‌کنند و غیره.

و باز عجب آنکه، چیزهائی که با این نیرو پر شده، بزودی خاصیت خود را از دست نمی‌دهد و بعد از شش ماه و احیاناً یکسال، هنوز دارای

خاصیتی که مورد نظر شخص پر کننده بوده، می‌باشد. دیگر اینکه آب و آتش و اسید و غیره خاصیت آن را از بین نمی‌برد.

یک قطعه سنگ مرمر که با این نیرو پر شده، بعد از اینکه چندین مرتبه در اسید و آتش گذاشته شد باز هم خاصیت این قوه را دارا می‌باشد. هرگاه یک شیئی را با این قوه پر کنند (شارژ کنند) و بعد آن را بسوزانند، این قوه در خاکستر آن شیئی باقی است.

من هنوز نمی‌دانیم که اگر شخصی را با این نیرو پر کنند و بعد خود آن شخص بمیرد، به طوری که شارژ کننده دیگر وجود نداشته باشد، آیا آن جسم خاصیت خود را حفظ خواهد کرد یا نه؟ هنوز اطلاع ندارم که آیا کسانی این آزمایش را نموده‌اند یا خیر؟

و حال که این نیروی عجیب که از جسم ما بیرون می‌آید و در اجسام دیگر ذخیره می‌شود، حتی بعد از سوختن آنها در خاکسترشان باقی است، آیا نمی‌توانیم فرض کنیم که بعد از مرگ ما نیز ممکن است باقی بماند؟ و آیا این قوه همان روح نیست که می‌گویند بعد از مرگ باقی می‌ماند؟

در جواب این سئوال، قطع نظر از آنچه که تا اینجا گفتیم و تکرار آن زائد است، یک نقطهٔ اتکاء دیگر هم داریم که دارای جنبه غیرقابل تردید می‌باشد. تا اینجا هر چه ما راجع به احتمال بقای روح بعد از بدن گفتیم جنبه استدلال را داشت ولی حالا می‌خواهیم بگوئیم که علاوه بر این استدلال، عملاً ثابت شده که روح بعد از مرگ وجود دارد و این

موضوع را عده‌ای از علمای امروزی که عضو «مجمع مطالعات روحی» در انگلستان هستند ثابت کرده‌اند.

برای علمای مزبور پنج یا شش مرتبه ثابت شده است که بعد از مرگ اشخاص، روح آنها باقی مانده و خود را نشان داده‌اند. این دانشمندان هم مثل علمای قدیم نیستند که تنها به فرض و حدس اکتفا نمایند و تا وقتی که به طرزی محسوس و علمی به آنها ثابت نشود که روح در پنج یا شش مورد (که علمای مزبور آن موارد را آزموده‌اند) بر آنها ظاهر شده، این موضوع را تأیید نمی‌کنند بعید نیست که آنچه بر علمای مزبور ظاهر شده همان امواج «اود» می‌باشد که در زمان حیات از بدن ما خارج می‌شود و بعد از مرگ باقی می‌ماند.

از وقتی که «ریخن‌باخ» و «پرل» و دو سه نفر دیگر از علمای مکتب «اود» فوت کرده‌اند متأسفانه، مطالعات در خصوص این امواج وسعتی ندارد و علما کمتر به آن توجه می‌کنند زیرا در مطالعات روحی هم مثل مسائل دیگر، هر دوره یک «مد» متداول می‌شود.

مثلاً در موقعی که من مشغول نوشتن این کتاب هستم، مجمع مطالعات روحی در انگلستان راجع به «ارتباطات متقاطع»[1] که نوعی از مطالعات روحی می‌باشد، مطالعه می‌نماید که چون خارج از موضوع کتاب است وارد آن نمی‌شویم. با اینکه هنوز از این مطالعات نتایج

1-Cross Communication

مثبت گرفته نشده معهذا بیش از پیش آشکار می‌گردد که در اطراف ما، موجوداتی هستند که فاقد جسم می‌باشند اما شعور دارند و مثل این است که زمان و مکان هیچ قدرت و اثری در آنها بدارد و ما نمی‌توانیم بفهمیم هدف آنها از زندگی چیست، گو اینکه هنوز نتوانسته‌ایم بفهمیم که هدف خود ما از این زندگی زمینی چه می‌باشد و شاید روزی بیاید که ما ناچار باشیم بالاخره قبول کنیم، همان طوری که پدران ما می‌گفتند، در دنیا موجوداتی هستند که بدون داشتن جسم، مثل ما فکر می‌کنند و برخلاف ما مطیع مقررات زمان و مکان نمی‌باشند. خلاصه، روزی ممکن است بیاید که ما به وجود همزادو نسخه دوم و یا روح دارای شعور و جاویدان معتقد گردیم.

۱۲

دکتر «گرافورد» انگلیسی، دکتر در علوم و استاد دانشگاه کشور ایرلند، یک سلسله آزمایش‌هائی کرده که بسیار درخور توجه است و اگر راز روح را حل نکند باری به کمک معتقدین به بقای روح می‌آید.

این دانشمند طی یک سلسله تجربه‌های علمی که هیچ راهی برای تقلب در آن وجود نداشته، زن جوانی راکه برای خوابیدن (به وسیله خواب مغناطیسی) استعداد داشت خوابانید و در حال خواب مغناطیسی، نصف از وزن بدن او را کم کرد.

بدین ترتیب که به تدریج قسمتی از جسم او را از بدن آن زن خارج

نمود و هرچه جسم مزبور خارج می‌شد وزن بدن کم می‌گردید تا از ۵۸ کیلوگرم وزن آن زن، بیش از بیست و نه کیلوگرم باقی نماند.

و اما آنچه که از جسم زن خارج گردید با اینکه دیده نمی‌شد معهذا وزن داشت و می‌توانستند آنها را لمس کنند و به وسیله بساوائی (لامسه) حدود آن را تعیین نمایند و وزن آن جسم هم بیست و نه کیلوگرم بود.

در دو سه آزمایش، حتی توانستند آنچه را که از بدن خارج می‌شود ببینند و مشاهده کردند که چیزی است نرم و سرد و لزج، و هرچه از این شیئی، بیشتر از بدن خارج می‌گردید وزن کمتر و در عوض وزن این شیئی زیادتر می‌شد.

و در پایان آزمایش، دکتر «گرافورد» این شیئی را که خود او به نام «اکتوپلاسم» نامیده وارد بدن آن زن می‌کرد و آن زن وزن عادی را پیدا می‌نمود و از خواب مغناطیسی بیدار می‌گردید.

دکتر «گرافورد» مثل بسیاری از مخترعین و مکتشفین، برحسب تصادف متوجه این کشف بزرگ شد و ابتدا نمی‌دانست که از بدن زنی که خوابیده (و به قول اروپائیان مدیوم، و به قول روح شناسان شرق، وسیط یا میانجی مترجم) چنین چیزی بیرون آید و وزن بدن او سبک می‌شود.

دانشمند مزبور ابتدا مشغول این آزمایش بود که به زنی که خوابیده بگوید که بدون اینکه از جای خود برخیزد، فلان صندلی یا فلان میز کوچک و یا فلان ظرف را بلند کند.

در یکی از این آزمایش‌ها که وسیط مشغول بلند کردن یک صندلی بود دکتر «گرافورد» از وسط او و آن صندلی می‌گذرد و با حیرت هرچه تمامتر متوجه می‌گردد که پاهای او به جسمی برخورد کرد و گوئی که بین وسیط و صندلی یک جسمی وجود دارد. هنگامی که با دست خود آن جسم را لمس کرد احساس نمود که سرد و لزج است و حتی توانست که به وسیله حس لامسه حدود آن آن جسم را تعیین نماید. در این موقع، برای اولین بار متوجه گردید که از بدن وسیط چیزی خارج می‌شود ؛ همان شیئی است که صندلی را به حرکت در می‌آورد و اگر قدرت آن شیئی برای حرکت در آوردن صندلی یا میز کافی نباشد، مثل یک ستون به خود وسیط تکیه می‌کند و زود خود را با نیروی وسیط توأم می‌نماید و میز یا صندلی را به حرکت در می‌آورد.

این بود که دکتر «گرافورد» بعد از این کشف، تحقیقات خود را ادامه داد تا به نتیجه یاد شده رسید.

دکتر مزبور می‌گوید ضمن آزمایش‌هائی که به وسیله وسیط می‌کنم، قطع نظر از موضوع خارج شدن آن شیئی عجیب از بدن وسیط، مثل این است که موجودات فراوان ولی نامرئی حضور دارند و در بلند کردن میز یا صندلی به وسیط کمک می‌کنند، وسیط به خوبی حضور آنها را احساس می‌کند و وقتی از آنها می‌پرسد (البته بر طبق دستور من) شما کی هستید و چرا به من کمک می‌کنید آنها می‌گویند ما فقط مأمورین و کارگرانی هستیم که وظیفه داریم نیروهائی را به کار بیندازیم ولی

نمی‌دانیم که منشاء نیرو از کجاست (واین را نویسنده این کتاب می‌گوید). شاید موجودات نامرئی و متعددی که در جلسات آزمایش حضور دارند و دکتر گرافورد به آنها اشاره می‌کند، موجوداتی هستند که از شعور باطنی خود او، یا وسیط او خارج شده‌اند و این شعور باطنی او یا وسیط وی می‌باشد که جواب می‌دهد.

ولی در هر حال، این آزمایش‌ها و نیز امواج «اود» ثابت می‌کند که وجود ما افراد بشر خیلی غیرمادی‌تر و خیلی روحی‌تر از آنست که مادیون تصور می‌نمایند.

و این حقیقت به ما نوید می‌دهد که شاید همان طور که مذاهب بزرگ اولیه گفتند، بعد از مرگ به کلی از بین نرویم و چیزی از ما باقی بماند.

این را هم بگوئیم که اگر راز بقای روح بعد از مرگ حل شود، تازه ما از لحاظ شناخت اسرار بزرگ جهان پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نکرده‌ایم و پیشرفت ما به اندازهٔ دانشمندان قدیم هندوستان یا مصر خواهد بود که یقین داشتند روح بعد از مرگ باقی می‌ماند. بنابراین، دیگر ما نمی‌خواهیم بدانیم که روح چه خواهد شد و آیا تغییر خواهد کرد یا نه و نیز نخواهیم دانست که برای چه به وجود آمدیم و جهان را که آفریده است و غیره.

ولی مطالعاتی که دانشمندان این عصر راجع به اسرار وجود ما کرده‌اند و نتایجی که تاکنون به دست آمده، این مزیت را دارد که متکی

به حقایق غیرقابل تردید است، در صورتی که آنچه قدمادر این خصوص می‌گفتند جز فرض چیز دیگر نبود. و اگر در زمانهای خیلی قدیم، پیشینیان دلایل محسوسی برای اثبات فرض خود داشتند، آن دلایل به ما نرسیده است.

دیگر اینکه ممکن است که در مراحل بعد، علمای جدید ما برای مطالعات مربوط به روح، مجبور باشند از علم قدمی آن طرف‌تر بگذارند چون ممکن است چیزهائی پیش بیاید که نتوان با آزمایش‌های علمی امروز آنها را سنجید و به آنها پی‌برد. شاید به نیروهائی برخورد نمایند که از روح لطیف‌تر باشد و هیچ یک از ادوات علمی ما نتواند آنها را لمس کند و وزن نماید. دانشمندان قدیم وقتی که می‌خواستند راجع به مسائل مربوط به روح مطالعه کنند می‌دانستند که تنها دانشمند بودن کافی نیست و انسان علاوه بر دانش، باید پرهیزکار و نیک فطرت و وارسته از قبود دنیوی و خلاصه جزو پاکان یا اولیاء (اولیاء به معنای عرف، آنکه پاک‌تر و مقدس تر از همه هستند) باشد.

این بود که ابتدا درصدد اصلاح خود برمی‌آمدند و فکر خود را برای فهم مسائل عالی مربوط به روح تربیت می‌کردند. از چیزهائی که آنها را علاقه‌مند به ماده و جسم می‌کرد پرهیز می‌نمودند. هوس‌ها و شهوات دنیوی را در وجود خود می‌کشتند. با این ریاضت و جهاد با نفس، یک نیروی فکری و روحی بزرگ در خویش به وجود می‌آورند که آنها را برای فهم مسائل مربوط به روح مستعد کند.

چون همان‌طور که حساب اعداد را با ترازو نمی‌توان سنجید، و یا به وسیله ترازو نمی‌توان وزن‌های موسیقی[1] راتعیین کرد، در این جهان یا در وجود ما، معلوماتی هست که با شاخص هوش و عقل نمی‌توان آنها را فهمید و برای فهم آنها الفبائی غیر از عقل و جهت سنجیدن آنها ترازوئی غیر از هوش باید به دست آورد. شاید آن الفبا و ترازو، جز با تزکیه نفس و تربیت فکر و روح به دست نمی‌آید.

مذاهب بزرگ قدیم، به طوری که شرح آن گذشت، به پیروان خود دستور می‌دادند که برای فهم اسرار مربوط به روح یا جهان، از آن راه بروند و خود را تصفیه و تزکیه کنند. ولی امروز کسی دنبال این تزکیه نفس و تربیت روح نمی‌رود و یا لااقل در مغرب زمین این گونه اشخاص وجود ندارد.

۱ـ وزن موسیقی (Rythme) یعنی توالی ضربات آهنگ که برای موزون کردن نوای موسیقی به کار می‌رود ـ و

فصل پایانی

نتیجه‌گیری

با اینکه در این کتاب در هر فصلی نتایجی از بحث ما گرفته شده، ولی برای اینکه نتایجی کلی به دست بیاید نتایج کتاب را به صورت زیر بیان می‌کنیم.

نتیجه اول

در مذاهب قدیم و مخصوصاً در مذهبی که مبداء سایر مذاهب قدیم است، عقاید پنهانی وجود نداشت و هیچ وحی و الهامی از دنیای دیگر نمی‌آمد که مردم را بیدار و هشیار کند و تکلیف آنها را از لحاظ شرعی و عرفی تعیین نماید.

در مذهبی که مبداء سایر مذاهب قدیم است فقط روایاتی وجود داشت که تصور می‌شد از زمانهای ما قبل تاریخ به آن مذهب رسیده و در آن روایات، بدون ابهام راجع به شناسائی مبداء جهان، و اینکه جهان را که آفریده، اظهار جهل می‌کردند و می‌گفتند ما نمی‌دانیم خدا کیست و چه می‌خواهد.

این اعتراف به جهل، آن قدر بزرگ بود که فقط شامل گذشته و زمان حال نمی‌شد بلکه شامل آینده هم می‌گردید و می‌گفتند نه فقط امروز کسی نمی‌داند خدا کیست و چه می‌خواهد و جهان را برای چه آفریده بلکه در آینده هم کسی این راز را نخواهد گشود.

این مبداء کل، و علت بدون علت تمام علل، که به عقیده پیروان «ودا» ما نمی‌توانیم او را بشناسیم، ناچار باید نامحدود و بی‌پایان باشد زیرا فقط نامحدود و بی‌پایان است که قابل شناسائی نیست و آنچه حدود و آغاز و انجام دارد، شناخته می‌شود.

اگر خداوند حدودی و آغاز و انجام داشت، به طور یقین مدتی قبل از ما، پدران هندی ما او را شناخته بودند.

خدا نامحدود و بی‌پایان است و به همین جهت همه چیز است، چون اگر حدودی می‌داشت ناچار دیواری بود که وی بدان منتهی و محدود می‌شد، و همین که به دیواری منتهی و محدود می‌گردید دیگر بی‌پایان نبود.

و باز به همین دلیل، همه چیز، (به عقیده هندیهای باستان) خداست زیرا محال است چیزی وجود داشته باشد که غیر از خدا باشد. چون اگر چیزی غیر از خدا وجود می‌داشت، دیگر خداوند نامحدود و بی‌پایان نبود و به یقین به آن شیئی محدود و منتهی می‌گردد.

از این عقیده در هند باستان «وحدت وجود» به وجود آمد و آنها

معتقد شدند که چون خدا بی‌پایان و نامحدود است و هیچ چیز وجود ندارد که او را محدود کند و او به هیچ چیز از هیچ طرف منتهی نمی‌شود لذا هرچه هست خداو در خداو برای خداست و آنچه هم برای خدا هست نمی‌تواند خداوند را محدود کند و اطراف او حصار بکشد.

و چون به عقیده پیروان مذهب ودا هیچ چیز غیر از خدا وجود ندارد، ناچار همه چیز برای همه وقت باقی می‌ماند و همه چیز دارای سعادت ابدی می‌شود.

به دلیل اینکه اگر خداوند می‌خواست من و شما را از بین ببرد باید قسمتی از خود را از بین ببرد. و همین که قسمتی از خویش را نیست می‌کرد لازمه‌اش این بود که خداوند از این طرف یا از آن طرف، یعنی در آن قسمتی که خود را از بین برده، به نیستی منتهی و محدود شود و همین که خداوند از یک طرف به نیستی منتهی و محدود می‌گردید، دیگر خدای بی‌پایان و نامحدود نبود، و به خصوص دیگر خدا نبود زیرا حدود پیدا می‌کرد.

همچنین خداوند، به عقیده پیروان مذهب ودا، نمی‌توانست که من و شما را بدبخت و محکوم به مجازات ابدی کند چون اگر چنین کاری می‌کرد لازمه‌اش این بود که قسمتی از وجود خود را برای همیشه محکوم به عذاب و بدبختی کند.

به این دلیل، آنها می‌گفتند چون جهان و انسان جز خدا چیزی نیست و چون خداوند نمی‌تواند برای ابد قسمتی از خود را بدبخت کند و

عذاب بدهد، چه در این صورت منکر عقل و علم خودش شده و نادانی و عدم مال‌اندیشی خود را به ثبوت رسانیده، لذا انسان الزاماً دارای سعادت جاویدان بعد از مرگ خواهد بود.

این منطق که ناشی از تفکرات اندیشمندان هندی است و گفته می‌شود که از قومی موسوم به «آتلانت» یا انسان اولیه به آنها رسیده، به قدری قوی است که هیچ نیروئی جز نیروی لجاجت و جهل نمی‌تواند آنرارد کند. امروز هم اگر ما اروپائیان بخواهیم پیروی از مذهبی بکنیم که مطابق با عقل باشد و هر قدم با خرافات و پرسش هائی که نمی‌توانیم جواب آنها را پیدا نمائیم برخورد ننمائیم، ناچاریم که اساس مذهب خود را روی اساس مذهب ودا بگذاریم و بگوئیم که ما خداوند را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که او چه می‌خواهد و چه هدف و منظوری دارد.

نتیجه دوم

ولی اگر خداوند نامحدود و بی‌پایان است و همه چیز اوست و ناچار همه چیز را برای همه وقت پیش‌بینی کرده (زیرا اگر نمی‌توانست همه چیز را برای همه وقت پیش‌بینی کند دیگر نامحدود و بی‌پایان نبود و در عدم مآل‌اندیشی و جهل خود محدود می‌شد) ما به چشم خود می‌بینیم که موجودات مختلف،و از آن جمله انسان و حتی ستارگان، از بین می‌روند.

در این صورت چگونه می‌توان گفت که خدا برای همیشه هست ولی چیزهائی که در اوست و از اوست از بین می‌روند؟

اینجاست که پدران هندی ما، و ما هم به تبعیت آنها، باید از قله مرتفعی که در آنجا اقرار به جهل مطلق کردیم فرود بیائیم.

تا اینجا هرچه گفته‌شد دلیل غیر قابل تردید بود. به موجب این دلایل غیرقابل تردید، متفکرین ودا می‌گفتند خدا همواره بوده و خواهد بود ولی هیچ کس او را نمی‌شناسد و هیچ کس او را نمی‌بیند و هیچ گوشی صدای او را نمی‌شنود. اگر کسی بگوید که او را دیده یا صدای او را شنیده و از وی اوامری دریافت کرده دروغ می‌گوید و همچنین اگر بگوید که نهی شده‌هائی را از او دریافت نموده باز هم دروغگو است.

ولی بعد از این اعتراف به جهل که دلیلی منطقی است، وقتی که متفکرین ودا خواستند راجع به نابود شدن حیوان و انسان و غیره توضیح بدهند از عرصه منطق و دلایل غیرقابل تردید وارد میدان فرض شدند. لذا بر شجاعت و صداقت آنها باید آفرین گفت که هرگز فرض و «تئوری» را به جای دلیل تحویل مردم ندادند و فقط گفتند «ما این طور فرض می‌کنیم» بدون اینکه بتوانیم مانند دلیل جهل خودمان راجع به خداوند، برهان غیرقابل تردیدی به شما ارائه بدهیم.

آنها گفتند ما این طور «فرض» می‌کنیم که انسان و دنیا به کلی از بین نمی‌روند بلکه تغییر شکل می‌دهند و براثر این تغییر شکل‌ها، یک دوره را طی می‌نماید تا دوباره به شکل اول درآیند.

آنها اظهار داشتند که ما «فرض» می‌کنیم وقتی که مردیم، استخوان‌های ما خاک شده و مردم به تحقیق دانستند که ما به کلی از

بین رفته‌ایم، باز هم ما هستیم، منتها این شکل را نداریم و به همین جهت نمی‌توانند ما را ببینند. آنها می‌گفتند که بعد از مرگ، ما که جزو خدا هستیم، بازوجود داریم منتها تا قبل از مرگ، خداوند قسمتی از خود را که ما باشیم، به شکلی در می‌آورد که شما نمی‌بینید بدون اینکه «ما» یعنی قسمتی از خداوند، از بین رفته باشیم.

آیا اگر شما لباس خود را تغییر بدهید و در اثر تغییر لباس مردم شما را نشناسند دلیل بر این است که وجود نداریم و آیا اگر به کشور دیگری بروید و باز مردم شما را نشناسند باز هم دلیل بر این است که وجود ندارید؟ البته نه،

این «فرض» در آغاز مذهب ودا، دستاویزی بود که پدران هندی ما، از روی ناچاری بدان متوسل شده بودند و خود اعتراف می‌کردند که این فقط یک «فرض» است و نه حقیقت، و اگر برای آنها امکان داشت که فرض بهتری در این خصوص بکنند به طور حتم آن را دور می‌انداختند.

ولی قدری که از صدر مذهب گذشت و آن مذهب بزرگ و قابل تکریم خلوص اولیه را از دست داد، به تدریج این «فرض» به شکل یک عقیده ثابت در آمد و حتی جای اعتراف به جهل مطلق درباره خداوند را گرفت.

از این به بعد، چون به مبداء کل دسترسی نداشتند و نمی‌توانستند آن را بشناسند درصدد بر آمدند که آن را «تقسیم» یا «مضاعف» کنند و

خدایان درجه دوم یا سوم را بپرستند زیرا می‌توانستند خدایان مزبور را ببینند و به آثار آنها پی ببرد.

هیچ کس جرأت نمی‌کرد بگوید حال که مبداء کل به کلی مجهول است و نمی‌توان آن را شناخت، چطور می‌شود که خدایان درجه دوم یا سوم که از مبداء کل منشعب و جدا گشته‌اند شناخته می‌شوند زیرا اگر اینها شناخته شوند باید مبداء کل هم قابل شناسائی باشد.

کسی جرأت نداشت که این ایراد را نسبت به خدایان درجه دوم و سوم بگیرد، که مبادا دچار ناامیدی مطلق شوند و مبادا مجبور گردند که تا پایان جهان در نفی ابدی و مطلق بسر ببرند.

و چون نمی‌توانستند که خود، خداوند را بشناسند به این فکر افتادند که به وسیله موجودات وی، او را بشناسند. چون در بین موجودات خداوند فقط انسان بود که بیشتر می‌توانستند او را بشناسند، لذا درصدد برآمدند که به وسیلهٔ انسان راه به وجود خداوند ببرند.

از این فکر که به وسیلهٔ انسان باید خداوند را شناخت، مذاهبی به وجود آمد که انسان را تا درجه خدائی بالا برد. این انسان‌ها که خدا بودند، گاهی از بطن دوشیزه باکره (البته بنابر عقیده پیروان مذاهب مختلف) به وجود می‌آمدند و از کودکی سرنوشت آنها این بود که خدا باشند. گاهی در سن بلوغ به مقام خدائی می‌رسیدند یعنی خداوند (به عقیده پیروان مذاهب گذشته) در آنها حلول می‌کرد. از لحظه‌ای که مردم معتقد به انسان‌های مزبور می‌شدند، دیگر در فکر خداوند نبودند و

کسی نمی‌پرسید که خداوند اگر می‌خواست بشر را هدایت کند چه الزام داشت که در کالبد یکی از افراد بشر حلول نماید و همان طوری که گیاه و حیوان را آفرید، انسان را هم طوری می‌آفرید که به خودی خود پرهیزکار و با تقوی و درستکار باشد.

ولی با اینکه انسان‌پرستی رایج گردید و کسانی که تصور می‌شد خداوند در آنها حلول کرده یا با آنها تکلم می‌کند، معبود نوع بشر شدند و مردم احکام و اوامر آنها را اطاعت می‌کردند و هرچه از دهان آنها بیرون می‌آمد کلام خدائی شمرده می‌شد، معهذا در اعماق مذاهب قدیم این فکر باقی ماند که خداوند جهان قابل شناسائی نیست و هیچ گوشی صدای او را نشنیده و هیچ کس قادر به تکلم با او نیست.

نتیجه سوم

در صدر مذهب، یعنی در دوره ودا، بعد از اینکه معتقد شدند که خداوند یکی است و همواره هست و ممکن نیست دو تا باشد و محال است که کسی بتواند صدای او را بشنود و با او تکلم نماید و او را بشناسد، این نتیجه را گرفتند که کمال مطلق و به قول امروز «کمال‌مطلوب» همانا وحدت با خداوند است چون به طوری که گفتیم محال می‌باشد که انسان بتواند در خارج از خدا زندگی کند.

ولی با اینکه باید انسان در وجود خدا و با خدا زندگی کند، بین

انسان و خداوند، فراق و فاصله به وجود می‌آید. و این هجران و فراق سبب می‌شود ما که از اصل و جوهر خداوند هستیم، به شکل ماده یعنی انسان در آئیم.

دیگر جرأت نمی‌کردند بگویند حال که ما الزاما باید جزو خداوند باشیم و در جای دیگر جز وجود خدا نمی‌توانیم زندگی کنیم، چطور می‌شود که خداوند ما را از خود جدا می‌کند و برای چه ما را از خود دور می‌نماید که به شکل ماده (انسان) در آئیم؟

فقط فرض می‌کردند که این جدائی و فراق جزو مشیت خداوند است و به عبارت دیگر جزو «تنفس» خدا است: هنگامی که خداوند دم برمی‌آورد، قسمتی از اراده او، از وی جدا می‌شود و دوری می‌گزیند و مثلاً به شکل ماده در می‌آید، بدون اینکه رابطه‌اش با خداوند قطع شود. وقتی خداوند دم فرو می‌برد تمام مواد و موجودات به ذات خداوند برمی‌گردند.

آنها می‌گفتند برای اینکه ما بتوانیم به ذات خداوند ملحق شویم باید خود را از «ماده» نجات بدهیم و پیرایه‌های مادی را از خویش دور نمائیم تا به کمال مطلق که اتصال به «وحدت» والوهیت است برسیم.

این فکر، در ادوار بعد، در هندوستان چنان با رسوم و مقررات مختلف توأم شد که در برخی از موارد به درجه جنون رسید. در ضمن، گویا از هند به کشورهای دیگر سرایت نمود و اساس قسمتی از معتقدات مذاهب باستانی را تشکیل داد و همه جا معتقد شدند که انسان برای

اینکه به مبداء رجعت کند باید پاک شود و از پیرایه‌های مادی مصفی گردد.

نتیجه چهارم

با اینکه مذاهب مختلف در صدد برآمدند که به جای خداوند واحد و ناشناختهٔ مذهب ودا، خدایانی به شکل انسان به مردم معرفی نمایند که مانند انسان فکر کنند و قضاوت آنها راجع به خوبی و بدی و خیر و شر مثل قضاوت انسان باشد و با اینکه تقریباً تمام این مذاهب در این کار موفقیت حاصل کردند و در همه‌جا مردم خدایانی را که مثل انسان بودند پرستیدند و یادر همه جا مردم از کسانی که می‌گفتند از جانب خداوند صحبت می‌کنند و صدای خداوند را می‌شنوند دریافت اوامر و نواهی می‌نمودند و امروز قسمتی از این مذاهب باقی است، ولی به طوری که در فصول مختلف این کتاب به تدریج از نظر خوانندگان گذشت، این فکر که مبداء کل به کلی مجهول است، هیچ کس او را ندیده و صدای او را نشنیده، در تمام مذاهب گذشته باقی ماند.

منتها از دسترس مردم عوام دور شد و محدود به مجامع معدودی از خواص گردید و به صورت تعلمیات و معتقدات پنهانی درآمد. گاهی اوقات این معتقدات مستور و مرموز، سبب گردید که پیروان آنها با شکنجه‌های هولناک به دست مصادر دینی و علمای مذاهب آن ادوار جان بسپارند زیرا علمای مذهبی حاضر نبودند قبول کنند که عقیده و

فکری غیر از فکر و عقیده آنها دارای منطق و ارزش است.

و در بعضی از این معتقدات مرموز، عالی‌ترین و بزرگترین تعلیمی که به مریدان خاص و لایق می‌دادند این بود که پس از آزمایش‌های بسیار، وقتی محقق می‌شد که مریدان برای دریافت «راز رازها» شایسته و صالح هستند به او می‌گفتند که خداوند بزرگ که مبداء و آفریننده جهان است قابل شناسائی نیست و هیچ کس در هیچ دوره او را ندیده و هیچ کس در هیچ عصری دستوری از او نگرفته، زیرا محال است که گوش انسان بتواند صدای خداوندی را بشنود و چشم انسان بتواند خداوند را مشاهده نماید و محال است که نیروی عقل و شعور بشری بتواند بفهمد که خداوند چه می‌گوید؟ زیرا آنچه ممکن است از دهان خداوند ادا شود، میلیاردها برابر بالاتر از میزان شعور و عقل بشری است، و اینکه مردم می‌گویند که خداوند چنین و چنان گفته، تمام چیزهائی است که از فکر و شعور خود ما، که افراد بشر هستیم، به وجود آمده است.[1] به همین جهت، آئینه‌ایست که وضع زندگی ما، تمایلات و آرزوهای ما و صفات زشت و شهوات ما را منعکس می‌نماید.

و هرگاه از دهان خداوند بیانی بیرون می‌آمد، به طور حتم غیر از این افکار و تمایلات بود که مخصوص زندگی کوچک و محدود و ناقص

---

۱ ـ ناگفته پیداست که مترلینگ از مذاهب غیر الهی سخن می‌گوید، چون در مذاهب الهی (یهود، مسیحیت و اسلام) پیامبران رسول خداوند بودند ـ و

ما افراد بشر است. کلام خداوند همواره برای رستگاری و سعادت بشـر بیان شده است. کلام الهی یک رشته اصول و احکام ابدی است که در کتابهای مقدس ادبیان الهی (اسلام ـ یهودی و مسیحیت) آمده است. این احکام شامل تمامی افراد بشر می‌شود، چرا که اجرای آنها قطعاً موجب رستگاری انسان در این جهان و جهان آخرت خواهد شد.

چنین بود تعلیمی که در مرحله آخر به مریدان خاص داده می‌شد.

نتیجه پنجم

آیا «راز رازها» همین است؟

آیا همین است آن راز عظیم که از آغاز پیدایش عقاید پنهانی، آن را با آن دقت از نظر خلق پنهان می‌کردند؟

آیا همـین است آن «رازبزرگ» کـه آن همـه از فلاسفه و عرفا و متفکرین جهان درصدد کشف آن بودند و بعضی از آنها جان را بر سر این کنجکاوی گذاشتند.

آیا همین است آن رازی که بعد از آزمایش‌های احیاناً هولناک، در مرحله آخر آزمایش، بزرگان به مریدان خود می‌آموختند؟

در جواب می‌گوئیم بلی... آن راز بزرگ همین است.

همین است راز رازها، که از هزارها سال به این طرف علما و عرفا و فلاسفه و متصوفین در جستجوی آن بودند و هر کس که آن را می‌یافت با دقت از دیگران پنهان می‌کرد زیرا می‌دانست که اگر این راز را افشاء

کند کوچکترین مجازات او کشته شدن یا شکنجه است.

چگونه ممکن بود در قرون ظلمانی موسوم به قرون وسطی، کسی از جا برخیزد و بگوید: ای مردم اروپا فریب نخورید. این کلماتی که به نام کلمات آسمانی به شما معرفی می‌شود کلمات خداوند نیست زیرا هیچ کس خداوند را ندیده و صدای او را نشنیده، و به فرض محال، اگر صدای او را بشنود هیچ مغزی قادر به فهم کلمات خداوند که میلیاردها مرتبه از کلمات بشری بزرگتر و عمیق‌تر می‌باشد، نیست.

چگونه ممکن بود مردی برخیزد و بگوید: ای اروپائیان فریب نخورید. اینکه می‌گویند خداوند مثل انسان فکر می‌کند و خیروشر و خوبی و بدی را مثل انسان می‌بیند و به همین جهت قائل به پاداش و مجازات است درست نیست. زیرا هیچ کس خداوند را نمی‌شناسد تا به طرز فکر و قضاوت او پی‌ببرد چون خداوند قابل شناسائی نیست. و اینکه می‌بینید این گفته که به خداوند نسبت می‌دهند که خوبی و بدی و خیروشر را مثل انسان قضاوت می‌کند، برای این است که خود انسان بر طبق فکر و استنباط خود این حرفها را بیان نموده و نه خداوند با عظمت.

این نکته را مخصوصاً باید بگوئیم که ما باید خشنود باشیم که «راز رازها» که جهانیان در جستجوی آن بودند همین است که خداوند با عظمت قابل شناسائی نیست، زیرا اگر خداوند آنقدر کوچک و محدود بود که ما می‌توانستیم او را بشناسیم و به اراده و مشیت او پی‌ببریم و بدانیم چگونه خود به وجود آمده، و چگونه این جهان را آفریده و

منظور او از آفریدن جهان چیست، در آن صورت دچار یأس مطلق می‌شدیم و دیگر قادر نبودیم که به زندگی خویش ادامه بدهیم، یعنی شدت ناامیدی، ما را از ادامهٔ زندگی مانع می‌شد.

برای ما نوع بشر، این فکر لازم است که خداوند قابل شناسائی نیست و کسی نمی‌تواند به اراده او پی‌ببرد زیرا فقط به اتکای این فکر، و در دنیائی که می‌دانیم بی‌پایان است، می‌توانیم زندگی نمائیم.

زیرا چون می‌دانیم خدا یا جهان (یا هراسم دیگری که برای او انتخاب می‌کنید) بی‌پایان است و قادر به شناسائی او نیستیم خود را مظلوم و مغبون و محروم (نسبت به جهان) نمی‌بینیم. اگر غیر از این بود و ما می‌توانستیم خداوند و هدف و مشیت او را بشناسیم، آن وقت خود را محروم و مظلوم می‌دیدم و فکر می‌کردیم که ما آلت دست شده‌ایم و ما را برای آزمایشی بدون فایده (بدون فایده از نظر ما) به وجود آورده‌اند و می‌میرانند، بدون اینک لااقل رأی و نظریه خود ما را پرسش کنند و از ما بپرسند که رأی ما درباره زندگی و مرگ‌مان چیست؟

اگر ما می‌تواستیم خدا یا جهان یا هر نام دیگر را که برای او انتخاب می‌کنید بشناسیم جهان برای ما زندانی مخوف می‌شد چون می‌دیدیم که قدرت فرار از آن را نداریم.

البته ممکن بود در روز اول اصلاً ما را به وجود نیاورند، ولی حال که ما را به وجود آوردند این فکر برای ما بسی ضروری است که خدا، یاجهان آغاز و انجام ندارد، شناخته نمی‌شود و نقشه و هدف او معلوم

نیست. چون فقط به اتکای اینکه جهان بی‌پایان و جاویدان و مرموز است، ما می‌توایم در جهان زندگی کنیم و دچار یأس مطلق و بدون علاج نشویم.

زیرا چون خدا یا جهان را نمی‌شناسیم و در عین حال فکر ما می‌گوید که نامحدود و ابدی است، امیدواری‌ها داریم و فکر می‌کنیم که در دنیای دیگر قرین سعادت خواهیم شد.

در این کتاب دیدیم که قدما چگونه امیدوار بودند (و اینک هم ما امیدوار هستیم) که بعد از مرگ به خداوند و اصل شویم و به سعادت جاویدان برسیم. این فکر از اینجا سرچشمه گرفت که پدران ما خداوند را نمی‌شناختند و ما هم او را نمی‌شناسیم. و اگر پدران ما یا ما خداوند را می‌شناختیم و از آغاز و انجام او مطلع بودیم محال بود که یک چنین فکر و آرزوی مژده بخش برای ما پیدا شود و امکان نداشت که بتوانیم به خود نوید بدهیم که در دنیای دیگر سعادتمند خواهیم شد.

پس باید خداوند را سپاسگزاری کنیم که خود را به ما نشناسانیده زیرا تمام امیدها و آرزوهای ما راجع به سعادت آینده فقط از این سرچشمه می‌گیرد که خدا را نمی‌شناسم و از نقشه و هدف او بدون اطلاع هستیم.

نتیجه ششم

بعد از هزارها سال جستجو و بذل مجاهدت، تازه ما به جائی

رسیده‌ایم که پدران ما در زمان‌های قدیم از آنجا شروع کرده و به راه افتاده بودند. به علاوه، ما نتوانسته‌ایم اساس عقیده آنها را از پیرایه‌ها و شاخ و برگهائی که در این هزاران سال به آن چسبیده بود پاک کنیم و آنها را همان طوری که هست ببینیم.

تازه توانسته‌ایم به بزرگترین و عالی‌ترین اعتراف به جهل، که اساس عقیده مردم قدیم بود، و بهتر و صادقانه‌تر از آن، عقیده‌ای راجع به اسرار بزرگ کائنات وجود ندارد، پی‌ببریم.

اگر ما موهوم‌پرست و خیال‌باف باشیم، به دست آوردن این نتیجه در نظرمان خیلی بدون اهیمت جلوه می‌کند.

اما اگر طالب حقیقت باشیم و نه خواهان وهم و پندار، این نتیجه برای ما خیلی گران بهاست.

بالاخره بعد از هزارها سال گمراهی که نوع بشر، کورمال در جستجوی راز رازها بود، ما آن را کشف کردیم و فهمیدیم که «راز بزرگ» این است که هیچ کس خدا را نمی‌شناسد. هر کس که می‌گوید «او را دیدم» وی را شناختم و صدای او را شنیدم، خلاف می‌گوید. برای اینکه صدای خداوند را فقط یک نفر می‌تواند بشنود و آن هم خود خداست. خداوند را فقط یک نفر می‌تواند ببیند و آن هم خود اوست. محال است که مغز و فکر بشری بتواند بفهمد که خداوند چه می‌گوید زیرا فقط یک فکر خدائی قادر به فهم کلمات خدائی است و اگر بشر می‌توانست کلمات خداوند را بشنود و بفهمد، همانا خدا بود.

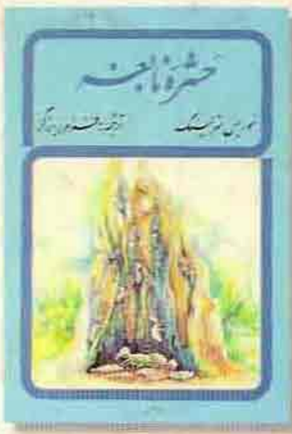
به یک تعبیر، راز بزرگ، و یگانه راز قابل فهم، این است که همه چیز مرموز است. حال که از هر طرف، ما جز «راز» چیزی نمی‌بینیم، همان بهتر که از پدران باستانی خویش سرمشق بگیریم و مانند آنها در «راز بزرگ» جز آنچه را که در او هست (یعنی خدا) جستجو نکنیم. چون اگر همه چیز برای ما مرموز است، ولی این را می‌دانیم که خدا هست، خداوند همه چیز می‌باشد، و چون او همه چیز است و ما جز در خداوند در جای دیگر نمی‌توانیم وجود داشته باشیم ناچار به سعادت جاویدان می‌رسیم.

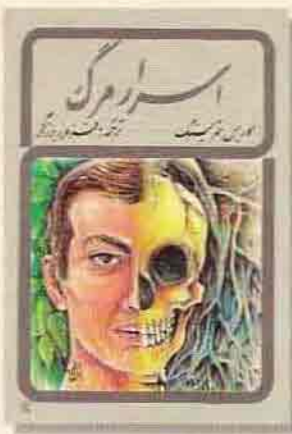
واضح است (و شرح آن گذشت) که در برابر این عقیده منطقی و غیر قابل تردید، سئوالات و ایرادهای زیادی راجع به سرنوشت ما در جهان، خوبی و بدی، خیروشر، و غیره پیش می‌آمد که ما هم امروز، مثل پدران خود، نمی‌توانیم به آنها پاسخ دهیم.

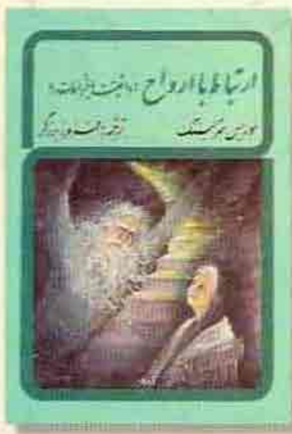
پایان

ترجمه این کتاب را به یاد برادر جوان و ناکامم رضی‌الله حکیم‌الهی منصوری، و مادرم ربابه حکیم‌الهی منصوری که در این دنیا یگانه دوست و غمخوار من بود و شش سال است از این جهان رفته، به اتمام می‌رسانم.

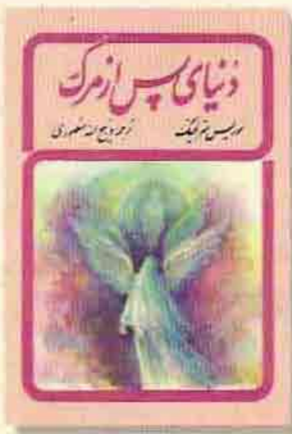
ذبیح‌الله منصوری

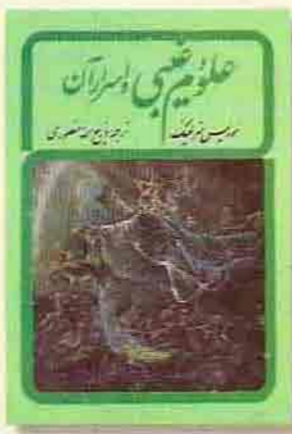


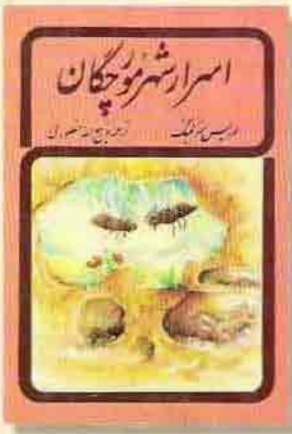


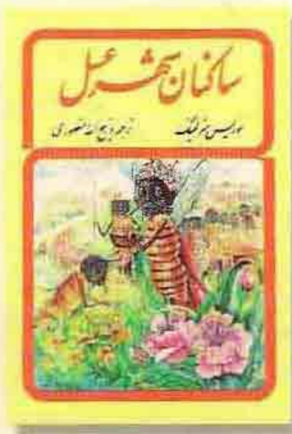












شابک ۹۶۴-۵۹۷۳-۰۵-۸
ISBN 964-5973-05-8

